

(۱) محمد حسن علی خان
(۲) عجب الدین

Cal. Coll. 49-40

Calculus Collection

Sk. no. 029299

ما شاء الله لا قوة الا بالله
 سرتاج انکار جاوید بان سحر قافیه
 محمد صادق
 بترج و وارث همایون الشانی
 مطبعه دارالاحسان
 مطبعه دارالاحسان

ما شاء الله لا قوة الا بالله

مستخرج افکار جادو بیان سخن و قیاض ~~مستخرج~~ و عثمان اختر

بکریج و وارده هم مع الثاني سنة الهجرية مطلقا ۱۹ - اکتوبر ۱۹۷۱

طبع کے ہوتا اور اعلیٰ طبیب



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرسجود آوردن خامه بر ابرو نگار
دربار گاه حمد و ثناي حضرت آفریدگار

شکفته غنچه دمان و نغمه سنجی غنای زبان به نسیم دلکش او نکشت روح افزای محمد
و مناقب گلشن آرا می هست که بگلزار طرازی شمعات شهاب آرای سلاطین نامدار و
فرمانروایان نصفت کردار هدايت بر آن چمن را گیتی و جمال عروسان بوستان مفلت
برافروخت و بصواب حق سیاست سعادت قرین این گروه حق پرده کشفنامه گان
صواب اندیش و فروتنی این سعادت گیش اند فزین جور و اعتساف و فاشاک
تعوی و انحراف از بسط مسوره عالم پاک بسوخت خواران طرازان را مانده
نور الفقار حیدریه دو زبان بخشید تا ترانه اسرار کیش بسراید و لسان مستکبران
مکملته الحق توحید را تلم ناید بپیکاه قصر منبع القدر ازل و ابد ایوان شاه نشین بکمان

او است و در افاق با طس طراق این فیروزه طاق اوراق منظر جمال او		
لرافتم		
برافسند و زنج این سبزه خراگاه	•	پیر آرنده خور و ادو دی ماه
مهمته زو سبیش هر ایران		مستقل زو طلاه تاج داران
جمود ماسوی هستی از دیانت		ملک رفعت زمین پستی از دیانت
بمال اندر ریش از یافاده		تفکر و کبیره آینه نماده
هرگاه قدسیان اطباق خضرادی را مجال آن نباشد که مقصدی محامه جلالت او شوند		
مسحان او نام نام غباری اید یا که در نساحت شکوه صفات حمیت سانش خطوه زان کفر		
لرافتم		
زکنت او ستمن آغاز کردن		بود ابواب خیرت باز کردن
کسی که بزرگ فوات او سخن کرد		شش توی کریان را وطن کرد
بگشاید که رسد این عقل درش	•	کو اگر به نیت از کیفیت خویش
خسبی در تنده موج بحر زین		زادراکش چه خواهد بست طریقه
صفیر انگریز بیل کون سراسر کلک اعجاز رقم		
در گوزار لغت حضرت قائم انبیا صلی الله علیه و آله		
جواهر زو اهر نعمت بی انتها و در هر صفات لاکتبی زمیبد و اسرار اعیان بی زوال		
میرت ایت که سلطان تختگاه رسالت است و آفتاب آسمان نبوت قامت فیض اقامت		

نخل شاداب بوستان کرم و ذات رسالت سمات او نور چراغ اتم مقرب باطن
 مناط قباب تو حسین او ادنیٰ عنذ لب خسته نرایی ان هو الا وحی یوحی کل شگفته طبع
 نزهت گاه الم نشرح لک مہرک مہر عالم تاب ذرہ و درخشاں ک ذکر مخلص مخلصیت
 است اکرم الاولین والاخرین نشون بخت یقین و ما ابلک الا رحمتہ للعالمین

در اقسام

روح تن و قوت دل و قوت جان نغمه امم تاج سر انبیا ظلم و عمل آمده آب و گلشن مہرک و مصلح انوار کن طرح جهان بہر سب انداختند رحمت مایہ برین آمده طالعش از مہر بہ نور شود		احمد و رسول شریف السویان مہر یقین شمع ہدایت ضیا موج زن از علم محیط دلش سینہ او مخزن اسرار کن کاغذ و جود از پی او افتند فرش درخشش و رخسار برین آمده اگر نگہش جانب اختیار شود
--	--	---

صلی اللہ وسلم علیہ و علیٰ آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین صلوات و سلاما دائمین و ادام اللہ تعالیٰ

در اقسام

فی المثل از خضر بود و کمر بست بیچ غرغیرہ برے نیستش غوطہ خود بحر جہالت شود		ہرگز نہ بال بنیہ ہر بست روی نجات ابرے نیستش غول بیابان ضلالت نشود
---	--	---

رو بود و محنت و رنج و عقاب فرج جهان قبه احسن ارشد اوست که مشتاق دمی آمد بهشت خاطرش آسوده بود از جواب پیشتر از عهد سبزل رسد عون خدا نیست و پناهنش شود در مکر آل بود و السلام	ره شبر و جانب صدیق و ثواب هر که این قوم زدول یار شد پاک نهاد آید و نیکو بهشت گرفت جوی کسب و کتاب وار به از شکمش نیک و بد دوی دین ره بر راهش شود زنده دل آن کس در چو اختره ام
---	--

شگفتانیدن کلمه ای فقرات با این باب
در گلشن بیان سبب تصنیف کتاب

اما بعد اتم این نقش براعت شمار و ناظم این عقد نفاست آثار بنده اضعف و اجف
محمد صادق اختر تجارزاده عن اعماله و احسن الیه فی جمیع احواله بحق محمد و آل بر فاطمه
خطیر گرامی نفعان روشن ضمیر و دقیق دلسان دانش سخن و افصح و لایح سیار و که چون از
جنبه نو آگین نور در طرب و انبساط یعنی نویه سبار که جاوید بلند پاکلی یافتن سیر سحر
ظفر سلطنت و خلافت بجلوس سمینت مانوس قبه خدایگان عالم کعبه صدر پستان نبی اکرم
خدا انکسار سلطانین دوران خداوند کار خالقین زمان مهر فروزنده جهان کسرت نیز تابنده
اسمان رحمت در رحل و دوا حق پرست و عادل در بر زم و در زم سحر ابا دست و گلی دل
تجلیع زمان و صفت دوران انسان عین و عین انسان المنصور فی المآثرک و المغایر

حضرت سیدنا مولانا ابوالنظر مغل الدین شاہ زین غازی الدین حیدر بادشاہ غازی
 خلد اللہ ملک و سلطانہ و انفاض علی العالمین برہ و احسان
 لراقبہ

زین شاہ دیجاہ گرد و خیاں	معلوم و عمل مقتدایہ انام
چرخ گاہ او ہر کہ خویہ نیناد	نیاید باد جبر افلاک راہ
شدہ جمع از لطف این دو بہم	در عدل و لطف و سخا و کرم
کرم یک گل از باغ احسان اوست	عطا یک نم از ابر نیسان اوست

گرچہ بان خاطر مستندان سہا پا آرزو و امید را بنہ زیر یا معین نور گردانید و مستقیم کشیدگان
 خزان اندوہ و آلام را نژاد و مقدم اہوی بہت ہزاران سمیت و کامرانی در پردہ گردش
 رسانید بہار طراوت آئین نشاط نو و میدگان چمن زار آفاق را مایہ سبزه بختیہای جاوید
 اندازانی فرمود و مشاطہ روزگار بگلونہ پیرایہی بہمت و انبساط بر جلہ جمال شاہان
 گلشن گیتی افزود و صدائی نقاہہ حسن و غفل کو شادای طغیہ شکر و جہت بی آوازہ
 حشمت کیہا ویہ سبحان ساکنان افلاک رسانید و آنگاہ تہمت و نواہی تہنیت از خیل
 قدسیان برین دوازہ انبیان بچرخ برین رسیدہ نخل مراتب و مناصب از فیض بہار
 تربت بادشاہی نشو و نماہی تازہ گزرت و نہال آمال دامانی بقطرہ افشانی سحاب ملامح
 خرواہی سہ سبزه سہ پلے اندازہ پذیرفت
 منظم

ریاض ملک را دیدیم با و گشت آمد	بفرق خلق عام سایه بال جماعت
زنده طالع شاه زمین گشته شمر	دعای ستیاب از آسمان حاجت روا

ایمن گلچین بهایستان هندگی که لعل حق طوبی و صفای حقیقت خود را از میزگان آستان
کرامت نشان حضرت خداوند زمین و زمان خضر و جم شمرکت فریدون نشان مسیه اند
سبط طبع لعل تجلیات نورش این نشان است فرزند یک اشک کوب تنهایی ویرین را باج
مساحت و اتیان خود محمود گرایانده چه نه بگل بایست کرد در حیب جان و چه مقدار بقیود
نورعت رود آستین دل ریخته نیافت و از غزل طوطی و جوش انبساط سر از دم نشسته
به طریق مطلوب سداوت را قدم ساخته بغیر طران کوبه مقصود که عبارت از دگاه
نخیز آمو آن سلطان بقیض الکرم و الجواب باشد با قافله هزاران آرزو نیاز و چه رتبه
هزار تنهایی با حقیقت انباز مرید حسیب گس و یه
منظوم

تشنه بودم ز بحر بیکران آناه و در	۰	طالع و اقبال من نشد سوی دریا
----------------------------------	---	------------------------------

چون فلک یار و نکت جبار و طالع مد و گار بود در اندک مدت بس از طبعی ماحل و مشار
پدارت لطف مکنون رسید شهر ی وید که در و سموت و گشت ای چون جهانی است و جهان
و محاش رفعت و بزرگی اند آسمانی است بر آسمان گلزارین شهر و پندیر جنب نظیر را شهر را شهر گویم
سند او است زیرا که دار الخلاف شهر را علی و قاصت پیشش سمرش سمره ریح سکون را و در
پیش گفتن نشانید در مقابل و شش فضا علی عالم ننگ از چشم سوزن نماید صفایان اگر از خاک قدم

مردمان این مقام سر و بدن خود سازد بکاست و مصداق بوی پیران بر صفت طعن این خیر چاره در
نیل کشد روا در پیشی اگر پیران این پرستان را امید به شعله های رنگ حسد از کانون سینه اش بکشد
آتش سوزان معیذ از کی کشید و نسیم اگر از کوه این زرد درم البلاد و برنج و از رخ می زند بر بان انگشت
جهنم بی طعن و طعن بر گلستان ابراهیم در از میگردد
تراش

که خاش بود عهد غنبر سبخت	ز بی شبهه محسود باغ بهشت
متغافانه خسته عالان بود	در کس نه بسینه کنالان بود
ز آفات ایام دار الامان	بود از برای ستم دیدگان
و رایح توان یافتن مرغی	به رول که نمی بود از میغی
بیا بد در و چاره و در خویش	ز بی ر میگردش سبزیش
درین کوی تا آمد از اده است	بدام بلا هر گرفت ده است
بد درخشش زود چو املک دین	هشیخه انجمن شبر و بیله پنچین
پناش بود خوات پاک آرد	بود ذات او از حوادث پناه
خدا و بخش داد داد داد	کس کسین ست از عدل و داد
ز بی ملک او ای خوش دین او	کسی کو چنین است آیین او

المختصر چون تخت و طالع دیدند که مشهوره جلوه آن شهر نو آیین محسود فردوس برین
حیرتم در گرفته و خوش از سرم برفته خنده و وزیر لب کردند گفتند ای راهب یگانا

از خود بجانان و تن تقب میسوی و خود را در گردن میدی بیا که ترا در خدمت شهبانو
کامیاب عالی قرار دهد و از نظر مای این دیار فرزندگی آثار است بر سریم تا برانی که چنانچه قیام غالب این
بر سر و در است بقای این شهر را در هم نهادیم و البته ذات با برکات آن ملاذ خاصین
و محاسن سلامین آن است آنک که در فیض تو اش نازده رضا این سرزمین و انجام عام او جمیع امان را
بافت غرور و تار شین بر یافت این نویسمین امید جنگ بدین نکت خود در دست در استین طالع او و غنیمت

لر اقسامه

کامی طالع و نکت جانفرازی اختر	وز عقد و غم گره کشی اختر
با بن کنبه و عده خویش و فنا	ای شفق دیار باد فای اختر
زود و م سبید در حضور آن شاه	کو هست نشه ملک تنای اختر
ان شاه که هر سحر کند مهرش را	بر نور جنبش خانه نای اختر
ان نشه که ز رای روشنش است در ام	این روشنی مهر و ضیای اختر

خلاصه چنین بر سر بی نکت و طالع بظهر نکت و جمال و محطه حال خودی الامال گذارم انما و از صفه
مستتر نشه و انبوی زنده چنان که پیکر و عجم با و پایان مر مرگ افسر گزینیب و از و عام محراب
مختار ماسهل و ناخیز نیاستم و لوی حیرت در ساحت سیند برافراشتم و برگاه از ان عمر و بر
مکد نشه برگاه ملک استباه بریدم سجده آن غنیمت که بر حسین را رنگ جل و نایه انحر و شجاع مهر او را گردانیدم

لر اقسامه

حکیم اختر که بر سر برین استان دهد	زود و نکت ملک پرت و غنیمت تن در
-----------------------------------	---------------------------------

چون از سجد و تعظیم باز آمد دولت و اتعال باستقبال شتافتند دست و اقبال تهنیم گفتند سبزه
 امین حال سروسش در گشت گفت و فراداشت بر دوشم زدندم پشته گذار و باینها گفت مشو که
 کسینه بجای و در این استان و کترین ملازمان این فتنه اند با الهمة بالقصر عرض نشاء شاه نشین برین
 هر ساعت بمیدانی و هر آن ایوانی و هر دم بر دراه و هر لحظه بمقام تازه عبوری افتاد و در هر جا
 تهستان جلالت کیش و آیین بکران شجاعت اندیش و هر آن ارض تیر و رستم کمان و پهلوانان
 کوه و بگز و قارن توان بالباس مپیت و باس مستقر بجزوت و باس و هر یکی از آنها چون دولت سلطان
 سپهر توان بیدار و مانند بخت شت بر ایضا فرمان شتای و بعد از این ان واقف و سراسر چون بجزیم قصر
 خاص تهت اختصاص درآمد دیدم که در خنده ایوانی فرج بخش و دلف و مایک منزلیات طالعگیر و
 غم ازال بر بانه به درختان از سطح تنگ و دشان و پیش از طلوعه است چون شوق نظاره آن
 مقامات و لغیر و فغیرای پر زینت و زیب گیر بکنش خاطر بود و در عالم پله اختیار یاب آوا بیدم
 بر زمین و دقت نیاورده مردم کلاه و رابین و یاب رسد الیه نوم اما بهر جانب که او جهات میکرد ایوان
 تجلی جمال ان قصور و شتال و در بستان بختیک و لغیر بی و شش و سبوی خود یکشبه حیدر اکبر خسته بیا
 که فروع و صفای سقف و جدارش خاز و نکته رنگی بر رخساره و سرف ملتان مالیده و رنگ ابرو سی
 در و دیوارش بهار گلزار سنو و جهان را دست جبرستون فرج کرده اند و نشین بهی و در باتل ابرو
 سید و غور و نق را بر خاک ندت رکنده و اما تین بلند بالایش غبار غرت و الفعالت از مساحت سیه ستون
 بر انچه لعلان نیمه ای طلع الا و شش تجلی صبح خورشید خاوری را بر دوشام تیره و خنثی نیده و
 فروع نقش و نگارش از رنگ مانی را از خجالت در پاره و خف متوار بے گردانیده

رأقسه

شعاعش مایه بخش مر ا یمن خوشی در او منشر چون نبت گل ز بس یفت ملک در زیر با منشر سرور افتاده پیش پای او اساسش مایه بخش حیرت کردون روان آفتاب چو گل در کار رفت	بگردش جان شده صد جای غرس فرج پر امنش چون نبت گل ز بس نریت جهان در بند و اش طرب افتاده جان بر سایه او در استقام همچون عشق مجنون بجای خشت دل در کار رفت
--	--

وین دیار این انبای رفیع چین باور غایت خوبی و لطافت اراسته و گلستانها در کمال نریت
و طراوت پر استه سمات زمین از سبزه نوخیز زرش محل سبز گسترانیده و طبع نبات
از شکوفه دریا صین قطعات چین را رنگ فکار خانه حسین گردانید

رأقسه

چمن از سبزه و گل چو صحن آسمان شده زمین از لاله و سرین بنوعی یافته ترین پی نظاره روی نموی خرد و عالم	بسن لکستان نهری جبار رودان که گلزار چمن از وید مرد و نریت هزاران دیده و دخل کل از گلزار
---	---

لاله و گل از سبزه ای دشت آتش بگلزار
چمن از سبزه و گل چو صحن آسمان شده
چمن از سبزه و گل چو صحن آسمان شده
چمن از سبزه و گل چو صحن آسمان شده

رأقسه

<p>صفایش ندر بخش باغ جنت ه مگرفته جام برکت لاله است شده رنق چین را عطره از بهیست شکوفته چشم از پایست تاسر</p>	<p>هرایش دماغ نه برداغ جنت فتنه از غمان بر پاست دست منهاده غنچه دل را بنه بر پایست بار از ده دل شاخ صنوبر</p>
<p>دور وسط این گلشن و گلش نه نیست جانفزا چون دید عاتقان بهریر و مانده دل مارنان صفای خیز هفت آب خوشگوارش و جلوه در ابر خاک او بارش نه و چون و سیون را از اسواج سیله بر قفاز ده نصیب را راند</p> <p style="text-align: center;">ترجمه</p>	<p>دور وسط این گلشن و گلش نه نیست جانفزا چون دید عاتقان بهریر و مانده دل مارنان صفای خیز هفت آب خوشگوارش و جلوه در ابر خاک او بارش نه و چون و سیون را از اسواج سیله بر قفاز ده نصیب را راند</p>
<p>هر چه آبش از بهیست جوی دارد دریای محیط از بهادار سیاه او</p> <p>بالجمله در چین سمیت قرین که زمانه را روانی است بردوش بود و نکت دولت که از خوش نشین ملازمت حضور مطلع الزور فیض سمرقند عالم و عالمیا کعبه زبان و زمانیان فخر سلاطین است تاج بخش ارباب تخت و در بهیم سیاحت و عینی دم ملک نعمت رستار چشم بود و در میان مصطفی رت و تقوی</p> <p style="text-align: center;">ترجمه</p>	<p>هر قطره به بهیست گفتگوی دارد در عالم آب ابرو میست دارد</p>
<p>ز بهیست شاه باغ و اقبال و جاه با حسن و بخشش سبیل و بهاد</p> <p>بر آرنده کار کار اکبران</p>	<p>سر سروران ملک و دین را پناه نه می مثل و کی کس ندارد و بیاد</p> <p>سند او از لطف خدای جهان</p>

<p>کشیدم صد گل بینه بر امان مقام دهر را کردم معطر جهان را گشت بر در جیب روان</p>	<p>شدم در بوستان طبع شادان بغیت از دم ز نوک خار عنب سحاب خاور ام چمن شد در افشان</p>
<p>الحق گوهر آید از سخن اگر از درج و ثان بر آید و صوح با تا نفع نور بیکمانی و فرخنده فرجامی شهو دارد و اسکند ذوالقرنین که در تنهایی آب حیوان خاک ظلمت آباد گیتی را پای سپر نمود چون نصیبش نبود باد بهشت پیر و شیخ نظامی گنجوی که بیدار در دهر و قطره از آب زنگار سمن در کام جاناش ریخت عرش با عطر و با نیت که تا قیامت شکسته حیات او بزرگ باز خواهد بود تا خواب</p>	
<p>زین کتاب خوش که دلها سوزی او مایل بود</p>	<p>شاه مارا هم حیات جاودان حاصل بود</p>
<p>امید و اتق در جای صادق از لطف و کرم شاه سخن سنج و سخن از آنست که این بریده مقروعه و اشتهای مانند تکه مرغیست که در نظر حضرت سلیمان علیه السلام شد قبول یافته بود و مقبول طبع ارمیده ولسند خاطر و شوالیسه خود فرایید در صدان قدر و در تبارین بقدر و بمقدار را بفرایید و نظری که از باران بر خاک بچکان و مهر و خشان بر سنگ چرخان انداز دست ملو احوال سن مناسیه</p>	
<p>گشته آباد ز فیض تو لصبه زیبائی یافت از سر در خاک در تو بسینائی تسجوا بی شاه من از راه کرم فرمائی</p>	<p>فیض بخش تو می آن شاه که این گوهر به داد و از دست تو آن تر که چشمان فلک حسب عالم دوسه بیت است که در قفسین</p>

چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	کمال و یا قوت شود سنگ بدان خدایکے
پاکی طینت و اصل کبر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینایکے
در سن این هر سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرایکے

الحکم ابوخلال مراحه علی مفارق السنین و حکم کمال حکار علی طبقات السنین و ادم ایام دولت و ادم
السمرات و الارضین بحمد و اله الطاهرین

غازه طرازی رسا ره شایسته سخن کس نباشد
بنیاد تر نشاید آسمان بار افق هست و لوح چینه بیکه ز آتش در پای خود و عطار از دورق

بر خضائر شرات نظار و الا که بران روشن قیاس و در کتب خیران خود اقتباس نمایی و مقبول غمازه کسر بر امانت
در جهان داری و در یک خلافت و کامکاری نشانست و زنت کلی ملکاته و الا که بری تواند بود و نخستین آثار
کرامت و انفعال از حد حال و ناصیه احوال او مراتب ظهور پذیرد و چه از کتب کلامی هر مل و ادیان ظاهر و باهر است
که صفات بهرن انسانی از اخصای ظاهر و اشکال مصیحات توان دریافت یعنی اهل فراست چون شخصی را
بینند قیاس تواند کرد که خوبی ملک و له و یا بد و کدام منصب را می پسند و چنانچه در کلام فیض نظام حضرت ملک عالم
تعالی شایسته است تعریف بسیار است بدین مقال است دو کم افلاق حمیده و عادات پسندیده چنانچه خیر حق
پذیری داشته باشند تا کنون و بهای اقامی و ادای پستی و زمره سرگردانی ملک گفته اند از اوده طبعی که
بدینا و مایه اسرعت فرو نیارند به بند کنند افلاق مقیده شوند چنانچه حافظ شیرازی علیه الرحمه تفسیر مایه

منظوم

بد خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	به بند دام کشیده مرغ و انار
-----------------------------------	-----------------------------

سیوم غوم وینفظ ویدار ولی کسبیه رفیه برگزیده کان حضرت ذوالجلال است آیین خود سازد و درگاه
 عالم پروری و سدرت گستره با مخلوق از احاطه و اوساط و ادانی که دایم بر ابع خلق علی الاطلاق اند
 منجی ملک تعدل از پیش بر که جوید دران عدل و احسان او عرض حال و محمود المال بوده مسرور
 و شاد و کام و مسنون و فائز المرام با غنچه منت فدایی بهمتبارا که این همه صفات پسندیده و فضایل برگزیده
 با فضایل ستمه سوره و کبر مثل ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن نقل و انتظام بهمت و ربان
 نفس و علمیت و علم و سکون و رفی و عیا و غر و قار و شهبان رحمت و صداقت و شفقت و انشأ
 ان جلی منطری حضرت خضر زامدار برگزیده آنرید کار کج بخش سلامین زامدار تخت نشان خزان
 است و کی ذات سدید افتخار و ذکا و بزرگی صفات بر لیل و نهار ماه تابان از سجد و آستانش است
 مهر و فشان از خاک بوس درگاه عالم پناهنش نذر اندوز فروغ بخش انجمن سلطنت و فرمان رسایی
 اوج گزین اسکان نورستانی و جهان گشایی شیدار تان طعنه و تکریم کسین نشان طعنه و تکریم کسین
 اکلیل بر تری آبروی که بر پاک کوهی طبع انوار دانش و آگاهی بهین و رات تجلیات نامتناهی طراز آیین
 دولت و اقبال تفسیرت ماه و جلال منیر چهره و تبار و روشش کا و حشمت و کینه روش قطب و قاره
 تحقیر آسمان طرز و نور شید آیین پل زور و بی آزار شیر دل در تن شکار برجسبیل دانش بهر اتم است
 تا به غمت و عطار و طغنت قدیر و نه و انضام سرگردون گز و بر و تشریف بر که بی و مال چو کان خورشید
 مرکب و آسمان میدان مایه مریه و صین جیاتم مردی و خرس و فاکهف التقلین ملاذ البریه فی الخای
 معجی داسم العل و الاحسان قاصد آثار العظم و الضیافان الذی ادرق اغصان افانی المواقین الی باب
 و حضرت ریاض الامین بقیض سحاب منیر السطفت و الحلافت و الدیاء الدین المودیه النصر فی المکاب

هو المعاني حضرت سیدنا و مولانا ابراهیم الخضر مفر الدین تاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه قانز

لر اتم

ان کس کو در زمانه ندارد نظیر خویش شکرانه واجب است که در روزگار ما هست

لر اتم

نشی که در زمانه تابع زاسیت و لیست سزای سرانفت و ده در پای ویت
بر اوج سپهر نوزاده و خورشید از قبه چتر آسمان سای و لیست

لر اتم

فرده که دیگر رسید که کوبه نوبهار	سبزه بهستان کند خویش زمر و نگار
یافت ز خویش با بصحن چمن رفت و رو	ابر چو مسقا برود شد که برین قطره بار
تکیه بر کسی زده نشتر از ولسبیری	غنچه کل برسدش کرده زرخودش
عمر و شمش در آکرده صبا پای کوب	آمده دستک زمان جنشش بر کس چار
هر دریغ که خزان رنجت ز گلشن نمود	فیض بهایک بجاشش برک در آتشکار
از نفس عیسی باد بهیاریه شدند	مرده دلان چمن زنده بغضل بهار
جد بگلزار ما همسر و دلدار ما	سرخوش جام شد آب ست باب بشمار
خبر من آزرده دل کزستم آسمان	دست دول انشده ام از همه کار و بار
بی بسی نیستم دل زده از باغ و رانغ	زانکه نموده ز کین این فلک ناچار
از قطرات سرشک در آتر و باغ دل	دامن من گلستان سینیر من لاله زار

دست کشش کجا کیدم از سر فلک چند من بقیه بر از ستم و جبر پرغ بکر روم بر در دولت شاه زمن شکوه باین شاه دین صاحب تاج گلین	سازم اگر گوشه بچو کمان اختیار نالم در نیم سرتنگ از قره اندر کنار تا کنم از دست او با جگر پر شمار کز اثر عدل او دست ارض و سما بر قرار
--	---

مطلع نایب

قصد والا جناب سرور عاقل تبار انکه اگر مهربان او یار شود با نسیم بشت ضعیفان ز بس گشته زلفش تو بره تواند چشید شیر ز پستان کرگ چون کف خود در کرم بچو صدف کهنه تا خردش بند را مطلع حکمت نهد باز ریش گر کشد سنگر نمکین او	حسنه مالک رقاب با دوشه نامدار چون گذر بر چین گل دهد از نوک غار بشب پره خورشید را تنگ گشته در کنار سور تواند کشید نشسته دندان مار دامن سائل شود و پر گه آید بار خطه یوزان زمین آب شد در شمار ارض نماید به ام مثل سما قیامدار
--	---

قطعه

گوم عمان چون کند آتش بگلرنگ را بیت را کب کند و ز سم درک شود در صف میدان جنگ آن شد دشمن بکار پیچ خود رسته وار دیده بر پرغبار	
--	--

قطعه

ز آتش غیبت چو او کرم شود چو سبند سوی بلند می ز شیب حسبت کند چون سوار	
---	--

همچو شمع بصرین ز سینه تابم از افق طبع من نیست عجب گر شود	جای در اوج فلک ساخته نظاره دار مطلع دیگر ز نو باز چو خورشید آشکار
---	--

مطلع سیوم

ای ز تو قاسم به هرگز دشمن لیل و نهار همچو تو بی اشکار گشته بدوران او	دی ز جلال عیان قدرت پروردگار ناز بهر کس کند می سزد و از رنگار
عکس جمال ترا کرد امیدش بود تیغ تو چون شمشیر علم در صف ناوردگاه	سوی عدم ره برد آینه سیاه دار موبتق و دشمنان کشتید زینهار
بجز محیط از حدت آمده کاس بخت از رخ نوشته سار مهر بر اوج فلک	دست تو بخت نام جو دمانش بهر کشتار منفل اندر کرم از گفت ابر بهار
بنده ات اختر چنان روح تو سازد رقم معترف بجز خدایش در ره وصف تو شده	حیرت اوصاف تو برده زلف خستیدار هم خسته و نکسته ز اتم قسم و نثار
عقل و دین آستان سیل محبت نصیب هر زره در امی چو نیست شیره اهل ادب	قدرت ازین داستان آمده بس شهاب طول سخن را نمود زان بهر خفا
تا به شبستان سپرخ مشعل در آلود شب بهو خواه تو باد منور چو روز	از اثر لطف حق نور و ضیا برقرار روز بر آعدای تو بچو شب تیره تار

شکلی کبریا صفت بهر شمع ابر بهر خار مدحت نگار شیران سلطنت
و شادابی چمن زار عافیت قطره آفتابی سحاب مر قلم اوصاف نویسی

مدبران خلافت که سر و سر دارانها مشیر فرخنده تدریس و دستور
 عطار و دبیر پادشاه وین پناه ماست که همین تربیت آن عالیهی خلافت
 مآب در فضائل و کمالات نفسیه سرآمد کمالان روزگار است و بایست
 و انساق مهابت سلطانیه پیشوایه مدبران و مهور و اعصار

بر غیر مضمینا توخیر فرما صان و ریاضی معانی و طمّان لای ابدار کتبه دانی مخفی و مخفی بباد که در پیش و برین
 مقام عبارت از وزیر یا تدریس است و چنانچه غالب فی با اعضا و جوارح صاحب احتیاج است سلطنت و مملکت
 نیز نبات وزیران صاحب رای و دستور آن عقده کشای مضمّن و محتاج کنون باید و انت که لغویان
 درین اختلاف دارند که لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است اما بهترین اقوال این است که اشتقاق آن از
 لفظ وزارت است و وزارت بمعنی اعانت آمده از برای آنکه وزیر بمن پادشاه میبایستد بر هر امری که او
 قصد و غرضت میکند باطله و لغت وزارت بر قامت آن کس زمینده میشود و اندر آنکه در ذاتی جمعیست
 یافته شود از اصل و فضل و رای مآب و تدریس صاحب و حفظ اسرار و بدل و انصاف و علم طریق
 و در وقت بر دایج شفقت و امثال آن و هرگاه دریا فری و مهمی پیش آید باید که فرج و نشتیابی
 طار به نشود و حرکات نامنتظم از او صادر نگردد و که گفته اند

منظوم

مهر و خیز حادثه سب بر فلک کشته عاقل به آب تر کنه رخت عقل خویش
 و مشیران ملوک کاکار و وزیران سلاطین عالم بقدر که در زمان سابق رایت و مایت برافراخته اند
 و با نظام امور دولت و سرانجام مهابت مملکت برافراخته بیرون از قیاس و افزون از دانه و انحصار

گنجایش ذکر همه یا اکثری از آنها درین کتاب مختصر محال ازین جهت را تم حروف که راه اختصار بود
و مسلک طریق اختصار اختیار نموده اشخاص چند را ازین گروه دانش پیرو که بزور دین و ذکا و حدیث
سخا آراستگی داشته اند درین کتاب ذکر نمود تا فضائل و کمالات متبیر فاضل تدبیر بادشاه دین پناه مایه
حکله سلطنته که بعد از آنکه در تمام خار صداقت را تم خواهد گردید بر جزئیات کتاب آثار پادشاهان کا کار و
استغفار و تشریفان خجسته که در کار کا الشمس فی نصف النهار و اوضح و لا یج مگر در

محمد ابن فضل

که وزیر و مشیر متوکل عباسی بود روزی از اعمال سلطان فی فارغ شده سجده نشین بود و متوکل بدین
این منی و بر عتاب نمود و بر عطف عرض رسانید که ای سلطان مقامات بهمت و نیامید نمی شود الا با
چیزی از سر و آری در انتظام و انساق بهمت غفیر که عقل را تر و عظیم لایق می شود اگر ساقی یا پیش
نخونده و او فیج منبع زنده شک نیست که در جمیع حواصی غرق و بر نیانی راه یافته است صلاح امر و شورا افتد

عیسی ابن فرج شاه

که وزیر و مشیر عباسی بود از کلام او است که قلم به مانند است پس عراق یعنی ویری که از تلمش همه بدست
آید و نیکو می نژاید اما به پس عراق است که نصیب از سعادت نر با بد

صاحب ابن مخلد

که وزیر و مشیر عباسی بود از مقالات او است منبع حبیل سمیه از و عهد طویل یعنی امیران
را که کجواب معقول و خردمند است که در طالع و مواعید به ارند

ابو الحسن

که وزیر نفقت عباسی بود از احوال اوست بنیخو هم عهد وزارت را الا برای این که دوستان را
نفع بخشیم و دشمنان را قمع کنیم

ابو اسحاق

که وزیر سلطان ابوعلی بود از کلام اوست که اصاغوا جب است که در سه موضع مقدم شوند بر کلا بر کلا که هرگاه
در شب اتفاق نفع شود و هم وقتی که از سیل آب گذر در پیش آید سیوم در زمانیکه که محارب روستا

صاحب ابن عباد

که وزیر خرد بود از کلمات اوست ابلغ الکلام ما سبق من اللفظ والعینا من الکلام الامال ثم قد و الا انفس قد و

ابو الفضل محمد بن عسید

که وزیر کنالدوله بود و میسره آمد صد نشینان محفل سخندان است و بنیوی ای سخن آرایان ایوان نکته را بنی
هر اتم حرف از زبان آن دوره را با بضاعتی بیضا میزد و این قدر از قرات بر آیت که که در نهضت کی از زبان خود

رقعه

سخن یاسیدی فی مجلسی الاعلیٰ شاکر الامسک قد نفقت فی عین الرحمن و تودت حدود البقیع
و خات مجار الترح و نفقت غارات النارج و نفقت السنة العیدان و تمام غلیب الا و اوست بر ارج و الا
و نفقت سوت الانس و تمام ضادی الطرب و عمت کواکب الدمان فجمیانی الاما نفصل مسک فی جنت المند
و متصل الواسطت بالعقد انتهی

ترجمه این رتبه چنین است

ما می آید در محفل انیس که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو شاکر است، بر هر از خیر الاما و تودت حدود البقیع که

و در چشم های نرگس و سنج شده رخساره های بخت و در سینه است بوی خوش مجرای تنه و دست
 شده است ناله های ناخ و کوبانده است زبان های بباب و بر بابت خطیب تارهای سحر و دور
 باد خوشی با و راجع یافته است بازارهای انس و بر بابت منادی سحر و طلوع کرده اند ستاره های بخت
 پس ترا تم حیات خود میدهم که هیچ کار کنی لیکن حاضر شوئی البسب تو در آیم و بخت بیستی و پیمانه بدر جو بیا به احوال

حکایت

آورده اند که روزی اندر درامهیدی عباسی در قصر خود دید که خیزران چند بزم پرور گشت نهاد است بسبب
 فضل بن کلمی بر یکی که وزیر او بود و متوجه شده پرسید که این چه چیز است گفت عروق اربع مهبی کلام آورده است
 بسته و بر جوت طبع دی آنرا نیاگفت و تفصیل این کلام برین سوال است که مهبی کنیزی داشت خیزران
 نام که مادرش تیسره از وی تولد شده و چون بیدار خیزران در زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر جود است
 عروق اربع مهبی گفت تا لفظ خیزران مکرده طبع سلطان سینه نیاید

ناله

مهبی بانه سیر غم بر یکی از خطابی عباسیه و در عهد دولت وی حکیم متغی خروج کرد و جهانیان را بخود خواند
 و او را در غم تشبیه و دستکاهی بود که هر شب از چاه تشبیه کامل بر می آمد و آن ماه او در سنج بر روی انداخت

حکایت

آورده اند که خضر بر یکی که پدر خاله و جدی کنیست وزیر سلیمان بن عبد الملک بود و او را دوش از زبان ارشد
 با لکان وزیر و وزیر زاده بودند وی در اشل حال محوسی بود و عبادت انش قیام می نمود تا گاه تو فیق آن
 کاشانه دوش ما بزرگ اسلام تنه گردانید و با اعمال افعال بهشت آید و تو ملایکان دولت ملازمت سلیمان

جن عبد الملک ماورایه منسوب وزارت فائز گردید منقول است که روز اول چون جعفر با کلاه سلطنت رسید
 سلیمان تیزشده با خارج از دربان و او خواص و زده با توغ این معنی وقف حیرت شده ازین حال سوال کرد و
 سلیمان گفت این شخص با خود هر حال دارد و ازین جهت او را اندک تحمل برکردم پرسید خلیفه چگونه برسد
 اطلع یافت گفت دوبره بر بازی من است و خاصیتی داد که هرگاه هر دو مجلس بایند و حرکت آیند حاکم
 مستجب گردید از جعفر کیفیت حال استفسار کرد گفت آری در زیر کین انگشتری قدیمی بر دادم گفتند
 بچه صحت آن را نگاه میداری گفت بجهت آنکه در بنجام شدت آن را با برکم بنابرین جعفر بر یک شتاب یافت
 و تحقیق را تم حروف چنین رسید که جعفر با عن جد خادم تشکع بر کسیان بوده است و بر یک لقب
 بود ازین جهت که دولت آتش پرستان خادم تشکع ما بر یک نامند با اهل سلیمان بر غیرت و حیثیت
 رطع شده باز او را مجلس طلبید و گویا اگر ان الطاف مستطیع گردانید و آن دو مهره را از بازی خود کشاید
 و حاضران بعین تعین خواص آن را نشانه کردند انگاه از جعفر یکی پرسید که تو مرده جانیده میثاقی جای دیگر
 انشال چنین اعجوبیده گفت مدعی الی تشب برب رود نیسته بود و فاطمی از یا قوت کران بهادر دست
 داشت از قضا آن فاطمه و رآب افتاد حاضران اظهار تاسف کردند سلطان گفت باکی نیست و بخان زن
 اشاره فرمود که فلان صند و توج را بیا و بفرموده عمل نمود ملک قفل آن را برکشاد و مهره مانده بیکر مایه آید
 و رآب انداخت بمیثاقی آن بیکر فاطمه یا قوت را در و آن گرفته از و برآمد سلیمان با جمیع این مقال
 بسیار تعجب شد و حاکم تشب و طلب آن مایه فرستاد و قاصد در اندک مدت برگردید مایه را
 بنظر سلیمان رسانید و او بجهان مان با تهمان مایه پرداخت و او ایسه حیرت و تعجب بر او افتاد

<p>اعجب بنای عالم بر تسکون از عالم آدم و نبات و حیوان</p>	<p>بنای عجیب کار این سقف گنوم بنوده بر اعجاب گوناگون</p>
---	--

حکایت

فصل این برنج بعد از استیصال بر آنکه بوزارت آمدن رشتید اشتغال داشت و پس از فوت مادر چون
پیش این سزا آری سر ریختن گردید فضل را به ستود پرورید و کیل ساخت و بعد از آن که مامون این
هلاک نموده رایت استیلا بر فراخت فضل ازیم عفو بخش مامون نبوده و در زاد یا اختلاس می برد و مامون چنین
بوجدان می سی ذوالان میزد و کستر از نشان می یافت تا آنکه بدی یکی از سر نجاش که شایک نام داشت ایستاد
مهرت با نگاه خلعت آورد و گویند چون چشم مامون بر فضل افتاد فی الفور بر قامت و در کت نماز ادا کرد و گفت
ای فضل این نماز ایستاده نموده که تا در نماز این سینه و مرا توفیق داد که از سر جرایم تو در گذشتم اکنون
از غرائب سخاوت آنچه ترا در اوقات اختلاس پیش آمده بگو گفت روزی وقت زوال بیت و لباس خود را مانند
ساربانان ساخته جالی بر تن گرفته و از کجی که در آن چند روز مشغول بودم برآمده تلاش های دیگر و بر راه
آورد و نگاه دیگری از کوه چای نهاد و مسواری را شناخت و قصد گرفتن من اسب مبارک گفت و نزدیک
توان رسید که گرفتار شوم با چاه جالی را که بر پشت داشتند بر تو تکیه دادیم و اسب او ازین حرکت بجنب در آمد
چراغی شده و او را بر زمین میخافت و من فرصت نخبست شکر دهم و دیدم اتفاقا بر سر ای بیژن ای کشته ام
در محضر الخلیف کفم که ای باور چه شده اگر مراد من بودی در خانه خود جایی گفت ای پسر خوش آمدی و ده غدا
آورد و سیج با کرد و ای این خدمت منت بر خود گرفت این گفت و مرا تویی غایب بوده و مرا تا قیامت نیند
و در شش ماقبل زناگاه مسواری را قصد گرفت و داشت و پس آن مجز بود بان سر او آمد و کبریت تمام

کواسی مادر مهربانان امروز بخت ناسعد بود که فضل بقا بوی سن آمده به رزفت و گزنفه سبکی گران بمنزله
 انعام میفرمود و بخت و در تبه ام می افزود فضل گوید من چون این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک به هلاکت شدم
 و در آن حال عطف از من سزد و آن شخص آواز در شنید و از مادر خود پرسید که در دن او تاق کد کم است
 گفت برادر زاده تو که پیش ازین یکصد سال بسفر رفته بود و اینک آمده و بواسطه آنکه قطع طریق و
 راه او را خرابیده اند و عریان درین مکان نشسته شرم میدار و که برهنه پیش تو آید آن شخص گفت بگر این
 جامه مرا در وی بپوشان پس زن گفت اینچنان کنم لیکن او از کسکی تاب حرکت ندارد و تو این گفتن
 مرا بکار گذار گشته قدری آرد و گوشت بپاز سوار انگشته بی را گرفته به بدن رفت و عجز به پیش من آمده
 پرسید که آن مرد که تخته تو می گفت آری گفت برخیز و زود سر خورش گیر من از آن خانه با اضطراب تمام
 برآمده حیران و پشیمان در محلات بغداد می گشتم دره بجای نمی بردم آخر کار پس از تردد و بسپرد و جرائد
 بشمار بجانده سوداگری که حقوق غنیمت برگردان او بود رفتم باز از کان تعلق به پیش آمده و او بجای تنگ
 و تاریکی نشاند و سبعت تمام بدرگاه خلافت شتافت تا تنگ را از آن حال من مطلع گردانید و او را
 معرفت نمودت تو آورد و ما من باستماع این ماجرای شگرت شاکست را نواز من فرمود و در صد بار
 طلبش عجز فرستاد و سوداگر را انکوشش کرده با خسب حاج او فرمان داد

فانده

گویند مامون رشید و علوم عقلی و منجاری و شجاعت از سایر خلفای عباسی استاز تمام داشت
 و در عهد دولت وی کتاب اقلیدس را از روم آورده و جزئی ترجمه نموده و او را اول کسی است از خلفای
 عباسی که به سبب معتز اختیار کرده و از سخنان او است که او را بمنزله موانع بر بعضی از اصحاب و اباء

عزیزوارند و بعضی را بپوشند و دور کنند

حکایت

ابو عبد الله یعقوب بن داود وزیر منصور در آنوقت بود منصور با مری اندی در بخش بهر سائیده او را محبوس کرد
 هرگاه مهربانی پیشش برسد خلعت جلوس نمود او را از محبس بر آورده در مسلک نه از اسطاف خشیه زیاده بود
 مرد لطیفه گوئی را به سنجی بود او در آنک مدت ششماه عواطف خلیفه گردیده بر تبه وزارت عروج نمود
 از دست بردن خلعت استوری بیایا او رسیده از ملازمت خلیفه محروم ماند و ارباب حسد که پیوسته در کینت
 بودند وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص یعقوب نسبت بسادات عظام بمهربانی گفتند و مهربانی جهت اتقان
 یکی از علویان را با او امر نمود تا قبل سائیده یعقوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را فرستاد
 و در انشور دیدم و لم بدرد آمد و از وزیر و ائمه گنج گفت که ای یعقوب از خدا ستم من و خون ناحق
 بریز و دست از من باز دار تا بپوشید و پنهان بدم و در آنجا که این شوم من عهد پیمان از او گرفته بود
 خود بچ میخندیم نشان او را جانب عبره کسب کردم نگاه مهربانی ازین سخن گوی یافته جان لطف مهربانی را گماشت تا
 را گرفته آوردند چون در رشت پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتیم کار او سخته شد گفت دست
 بر ستم نه و سگفته خورشید چنان کردم مهربانی تنفر شده آواز بر کشید که ای غلام مردی را که درین حجره است بیرون
 و او در راکش ده علوی را بجلوس آورد و من عرق تشویر گشته از پا و افتادم پس پائیده مهربانی را بر زبان
 برده و چاه تاریک انداختند و در آن مکان خوش و تنهایی مهربانی را من مانند کوی مستور درخت طنب
 گردید و در عبارت نقصان فاختس راه یافت و بعد از مدتی شخصی مرا از آنجا بیرون آورد و کجای بود
 گفت خلیفه سلام کردم پرسید که بکار خلیفه سلام کردی گفتیم بر هدیه گفتم که او ازین عالم فرشته

گفتم برادری گفت اندر نمانده گفتم برادر من گفت آری پس مرا رخصت دادند تا بخانه رسیدیم گویند در
در آنجا نیز بماندند و سه سال بعد برادران بگرفتند بجای خود و در چند روز علم غریب بر وی عالم عقیقه برافراشت

حکایت

یکی بن خالد بن جعفر بر یکی فضل بن کلمی و فضل بن برج و در ایامی مدتی شبیه نبوت بودند اما یکی کمال حسنه
و غایت فضل و سخاوت القاص دانست و زمام اختیار غریب انگلی بدست افتاد و بود و زیرا که مادرش بی
میل و کجالت رسید بود و در هیچ کاری صلاح و مصلحت نداشت و در هر حال غمناک و گریه کننده از اعیان بود که بعد از
الطاف یکی با حضرت داشت مکتوبی در سفارش خود از طرف کئی عبیده الله بن مالک حاکم ادرسیه
بنزد وی نوشته به انصاریست و چون در میان عبیده الله یکی قواعد دشمنی و غدا و بر نهایت حسین بود و بعد
بر یقین دانست که آن شخص بجهت منفعت خود بنزد وی خط کلمی را تقلید نموده این همراه در راه
پسیده و احوال باری نسبت پیش آمد آن شخص چون بر کمال کرم و فضل کلمی افتاد و دانست بکرات تمام
در معرض عرض آمد که با الفضل کلمی در سلاک احباب استقام دارد و کیفیت و احوال را با و نویسد تا حقیقت طمان
ظاهر گردد و عبیده درین باب مکتوبی بکلمی فرستاد و هرگاه آن نوشته بنظر کلمی رسید و دانست که حال برج
مسئله است همان ساعت در جواب نوشت که چون که ورت و اتفاق بعضا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب
را سلاست نموده آن شخص را سفارش نوشته ام هرگز در لطف که در باره او فرمایند و بجهت خود او بود و عبیده
بر مصلحت ظاهر است نموده و بجهت دیار و چیز طرز مرد و الماس و چند اسب و شتر پنج غلام بآن شخص

ترجمه

هکمن اندیشه از مجلس افتد	با کرم پیشه ات اگر کار هست
--------------------------	----------------------------

مقصود است مین خواستش او است | در خطایست نیز در کار است

حکایت

یکی یکی جبار پادشاهت فضل و جعفر و محمد و موسی از بنده بختیاریان و در او متواضع بود
و در غرض آن در حلیه بر بنیان می نمود و بختیاریان را از سائر اقوام امتیاز داشت از اسحاق و صلی حکایت
که گفت مدعی جعفر را بخانه خود برد و مجلسی بپایست بسان نشست و در دیوارش از غایب خبر شد
و کینه آن نموده و از دستگران ناپدید از جعفر و عیبه و خود با حسن عرب پویند و در آنرا از آن جنس جبار
پویند و صاحب تکیه کرد و کفر عبد الملک که از نامی جعفر و بنده محبت مخصوص بود و بیکس او در خدمت
نگذاشت و از این اتفاقات که چون دوری چند از جبار و دستگاری گذشت و بکراتش را بداد و بگذاشت
حرمی بهر ساندیک آگاه عبد الملک تشریف که یکی از بنی اهل علم ضیف بود و صاحب این عبد الملک باده آن
خط کرده از آن داده بود و از در آینه مشرق غم را نشان داد و ملا را که خبر کرد همین که جعفر او را دید
عظیم تیر گردید و عبد الملک نقش طلال از منقوش او خواند و آغاز با سب ط نمود و با آنکه هرگز در محفل ضیف نشسته
نیاشامیده بود و قدیمی چند از باده بدی انرا در کشید و جبار حریف پوشیده هر یک را گردید و سازه بدانسته و از من
آغاز کرد و در آنرا می نوش را با ضیف ای غمزداد لای اهل نرم را بختیاریان فرستاد و جعفر سر در وطن
مگردید و دست عبد الملک را بوسه داد و از سبب قدم بفرمودن التماس نمود عبد الملک گفت در چنین نرم
طرب لب مطلب کشودن و اظهار مستی نمودن بسیار تیر میست اما چون جعفر مبارک بسیار نمود عبد الملک گفت
مطلب اول بن بست که تو از من رنجیده باشی خواهی که آن که در دست بعضی اسیر شد و جعفر گفت دل را از کدو صاف
کردم خدمت دیگر بفرما گفت چهار هزار و هشتاد و هشت قرض دارم و از بخشش ضیف امید دارم جعفر گفت این مبلغ را زده

خازن خلیفه تسلیم تر شد از آن خواه نمود همه دیگر اشارت کن گفت پس ام اسحاق رو بر تربت دارد و اگر خلیفه
 او را خطره نظر طاقت فرماید نمید نیست گفت خلیفه پس شما با ایالت سمرقند ساز گردانید و دختر عایر خود را
 با او در سلک دواج کشید اسحاق موصی گوید من با خود گفتم که بخیر از سستی سخن میرانند و نمیدانند که چه میگوید
 دیگر که جدا از خلافت رسیدیم و بدیم که خلیفه مجلسی در کمال زیب و زینت ترتیب داده و شادی و خوشخو در را
 با سپه و بزرگواران بنا نهاده من مستغرق بر تعجب گشته بخیله خود را بحضرت رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر و زیاده
 پرسیدم گفت چون صباخ صحبت خلیفه رسیدیم ادا می بخش و حرکات شیرین عبد الملک را که کرده بود
 سر و من ششم مارون اظهار نباشت نموده جمیع مناسبات را قبول فرمود

حکایت

فضل ابن بریح از روی علم نجوم معلوم کرده بود که در غلام سال هفتاد روز در میان آتش و آب خورشید نماند نموده
 خواست که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع نماید یعنی در آن روز کجام در آمد و قصد قصد کرد و هنوز از آن کار فارغ
 نیافته بود که جمعی جمع گشتند کجام در آمدند و او را بقتل رسانیده فرار نمودند و خلیفه به وقوع این واقعه اخطار یافت
 کرد و به پیداستن قاتلانش جد و جهد فرادان نمود و امر العباس دینو زیسه آن جماعت را سپهر رسانید از
 نظر گذرانید چون مامون از ایشان پرسید که چرا آن سر و قتر اهل شهر ادا در آورید جواب دادند که کجا
 خلیفه از خدا شرم دارد و از غضب او بترس تو خود فرمان دادی تا او را بکشیم مامون این سخن نشنید تن
 قاتلان را از بازرسه سبک و بخش گردانید و متعارف این مامور فضل صدوقی مخنوم و مقفل نزد خلیفه فرستاد
 و پیغام رسانید که فضل چند سال قبل ازین وصیت کرده بود که هرگاه من جهان فانی را و دایم گویم
 صدوق را در خدمت خلیفه سانی مامون صدوق ماکت و صدوق دیگر در غایت زینت در آن یافت

و در آن صند و قج و جی دید و از آن و هیچ رقم بر آید محتوی برین عبارت که فضل از او ضایع نکلی و حرکات
ثواب و ستاره حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال از نه کانی کند پس از آن گشته شود و در بیان نشانی
آبامون و حضار مجلس او برین حکم نموده و بر کمال دانش و علم و سبب تحسین کردند

حکایت

ابوعلی محمد بن مقلد در سال سه صد و سبست هجری بوزارت مقتدر بامه کدی خرد و هم خلیفه از خلفای بکایت
کامیاب شده رایت اقتدار برانراشت و بعد از قتل مقتدر قاهر عباسی نیز او را یک چند وزیر و شیخ خود را ندیده
مغزول کرد بعد از آن را فانی الله از او وزارت برگزید من بود بقریبی از او ندیده و سال سه صد و سبست و شش
و شش برید و او در آنوقت فریاد میکرد و میگفت دستی را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا
می برید باطله خلیفه بعد قطعید این بقطایغایت بشیمان نشت و بر الیام جراحات او مبت گماشت و اتفاقا را
بعد ادا می بخش دست او را مضاف چون حجت یافت قلم را بر ساعده بکتابت نکرد و کتب کتابت از خلیفه
طلب وزارت مینمود اما ملک قضا ناگاه خط نسخ بر او تفرع بخشید و در سال سه صد و سبست و هفت و شش
از دوق نه کانی سترده گشت از غرائب و یایسکه در عرف خود سه مصحف نشت و وزیر بر خلیفه شد و او را
سه بار اتفاق سفر افتاد و و پس از آن وفات درت جا به نون گردید

فامه

بر ضمیر مبرم نوید ملا کند گان مخالف آنریش و نقوش خزانان لویه و انش و منیش و نش و انش و منش
کتابت و اختراع خط بخواجی به آدم ابوالبشر علیه السلام منسوبست و گروهی مبعی این اندر شکر او را
علیه السلام میدانند و طائفه خط عربی را به آدم صغیر نسبت میکنند و دیگر خطوط را به ابریس منسوب میکنند

در انبساط بن مرز خاص مروی است که چون آدم علیه السلام قبل از وفات لب میل فرماست که برای
 طایفه از اولاد نقشی و خطی بسین نماید صفای بسیار مانند المراح از گل ساخت و در آن اصول لغات را ثبت
 فرمود و مناسب هر لغت خطی ابداع نمود و ملاحظه اینکه زود ضایع نشود و در مابین آن الواح را در آتش
 بخت نامحیطه که بر آن لغت عرب بود و در طوفان نوح علیه السلام محفوظ شد و اثری از آن نماند ازین جهت لغت
 عربی در میان قوم عرب تا عهد اسمعیل علیه السلام مطمئن و در رس بود و هرگاه آنجانب در مکه مسطر اقامت فرمود
 و بتنه دین رسالت و عظمت نبوت مشرف گردید پیشی جواب دید که در کوه قیس گنجی مدفون است چون بمکه
 و طایفه مدینه ظاهر گردید آن مغرور تر تخلص بر لبست و در اطراف کوه طواف میکرد و در نقیضش گنج میگردید
 و در مکه و مدینه که فرزند نازا برست یار دوازده نسخه پس آن میفرداد دریافت پس هر یک و بعضی بود و
 نسخه های یغریا بر آن مرثوم و حریت افتاد و حبیب نیاز بفاک عجز مسوده از درگاه عالم النیب است
 و در سجد مسالت نمود حق تعالی هر پس علیه السلام را فرستاد و او را از آن آگاهی داد و جمعی که بقدم عالم
 حاضرند و انسان را با انوار توهم میداند میگویند که خطی مسروبی است نه او را ابتداء است و نه انتها و هر زمانه
 که هر بی طرز خاص و در نفس تازه در نقوش حروف خط اختیار کرده اند و هر عصری طایفه کسب نمود و بعد
 و انشای مختصر خطی بنده آنرا در اوج داده اند مانند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و عربی و حبشی
 و خطای و غیر آن با اجداد و اکنون در عربستان و ایران و توران و روم و هندوستان میان و اندونزی است
 لغت است و توفیق و تحقق و یگان و رفاه و توفیق و تسلیم جمعی بر آنند که شش خط سواهی تملیق و تسلیم
 از لغات این مملکت است و جمعی این شش خط را بجانب سطلاب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام منسوب
 میدانند و خط تملیق را که در قاع و توفیق مستند شده و جاعلی از ستونجات خواجه سیاحی بنده می باشد و خط تملیق

مکمل از نسخ و تصدیق ترتیب یافته اکثری از مختصرات خواجہ میر علی تبریزی که در زمان صاحبقران
امیر تیمور کورکانی جویندگی میسر به آفاق در وصفت کتاب یکانه خراسان و عراق بود میداند و چون
در اکثر کتب ذکر خطاطان مرقوم و مسطوریت و اتم حروف را درین کتاب بهر طریق اندر آید و چون
منظر ازین جهت یکباره بسیار بر اتقان جمعی از خطاطان و قوف یافته بدین مقام مذکور است
اما از اطاعت کلام و طاعت خاطر نشسته عالمیقام اندر نیست که بحال اختصار بر دست

ابن مقصد

نامش ابوعلی محمد بن علی بن حسن ابن مقصد از علمای عظام و وزیرای عظام بود و ذکرش بالا گذشت

ابوالحسن علی بن طلال

از خطاطان فی نظیر و خوشنویسان بی عدیل بود و در زمان القادر بالله عباسی نقوش بسیار
بر صحیفه روزگار می نگاشت و راه جمادی الاول سنه چهارصد و سیزده فتنش هستی او از مصیف
زمان و جوبه جهان بگذرک درگ ستوده گشت و در سنه اود در فون گسه دید

یا قوت خطاط

بر مسلک خدام المصمم بالله انتظام داشت و در فن کتاب رایت غایت مهارت می افروشت

فانده

نخعی فانه که متعصم ششم طیف است از آل عباس و شصت سال و شصت ماه و شصت روز حکومت کرد
و جمعی و شصت سال عمر داشت و شصت پسر و شصت دختر از وی بودند و شصت نفع عظیم نموده و شصت
بادشاه بزرگ را مقهور گردانیده و شصتاد و شصت هزار اسب و شصت هزار غلام ترک چوبشی و در سکه کالبد

ازین جهت اورا خلیفه شمس می گفستند با الحجه اتفاق اکثری از ارباب فضل و دانش بر آنست که هر
 شش خط را مانند یاقوت پنج کس از سده هجری و متاخرین نوشتن نموده اند و در ماه ربیع الاول سده ششم
 و نود و نشت و در زمان سلطنت غازخان در دار الخلافه بنده و فرمان عمر شمس بکل اتمام قریب گردید
 قضا طومار حیاتش را در نود و نشت گردان یاقوت بسیارند اما آنکه در صفت کتابت یگانده اعداد را بی نظیر
 او در شش کس اند اول شیخ زاده سپهبدی که احمد نام داشت و در فرقه محمد سده ششم و نود و نشت
 در خلافت یافت دوم مولانا یوسف شاه شهید که سیوم مولانا مبارک شاه زرین قلم چهارم از غوان
 پنجم میر سید محمد ششم بر سید حیدر استی

خواجہ میر علی تبریزی

از دانیان فنون و دانش در عهد امیر تیمور که در کان در مضار خوشنویسی قصب السبق از یکنان می بود
 آنست گردان او دو کس چادر تم عرصه اتفاق بودند یکی مولانا جعفر که در حضرت شیخ میرزا نجاده بر الجنگار
 رتبه ششم بر خطوط خطاطان عالم می گشت و دیگر مولانا نظری که کاشل نظیر شمس و امین من الاست
 میر عبدالحی

در رتبه خط و صفت کتابت بی عیب بود و گویند که وی در صفت قلم مهارت تمام داشت اما خط تعلیق را نمی توانست
 سبزه از وی نوشته و باد شاه شهید سلطان ابرسمید که کانی بر فضل و کمال وی آگهی یافته بتقریب حضرت
 خود شش استیاز بخشید و خدمت دارالانشاء را بوسیله متعلق گردانید

مولانا نسیمی

آنچه به زمان فدا دهره دوران بود و در فن خط مهارتی تمام داشت و از صاحبان دین و سلطان

در من خط و انا یگانه عصر خود بود و نوبی از وطن خود برخیزد و در اصفهان رفته ملازمت کند میرزا ابان
عشرخ میرزا اختیار نمود و میرزا ان یگانه زمانه را در کتابخانه دفتر کرد که هر روز حدیث نوشته با او میخواند
میرزا عمل می نمود و یکبار تا پانزده روز در کتاب نزد چون میرزا سبش پرسید گفت اراده آنست که دیگر در دفتر
بافضه بیت نوشته آید میرزا استماع این سخن متعجب شده مجلسی بیاراست و باحضار خاص عالم مکرر نمود و در آن
مجلسه اکابر ابرار اعیان از صبح تا راج هزار و پانصد بیت و نهایت لطافت رقوم نمود و ابرار و اصحاب میرزا

میرزا سلطان علی

عروس زیبا ملت خط نسخ را به پسر از دی کسی بیوت خوب و زیور مرغوب آراستید فراده و در ایام حکومت سلطان
بیزا رسیده نهاده و ده کاتب تصانام او را از جوی احیا نمود و از تن گردان او ازین الدین محمود پسر پسر
سلطان محمد نور سلطان محمد خندان و سلطان محمود قاسم و سلطان محمود علیبه و سلطان محمود جلیت و دیگر خطاط
خوشنویس بسیارند مثل حافظ خواجہ و سلطان اورنگزیں محمد که اینها در عهد امیر علی شیر بوده اند و خواجہ عبداللہ
و سلطان شیخ محمود و سلطان علی به دردی و سلطان امیر علی بهراتی مشہد به و سلطان خواجہ محمود و از تن خان شیخ
تعلیق نویس و دیگر سلطان محمود کسین میری و میر عبداللہ از اولاد شاه نعمت اللہ ولی مخالف بکتاب سکنین تم
و دیگر تہر خان و از تن خان شایبانی و افشاریہ شاگرد و محشیہ فراده میر علی و کفایت خان و نواب مراد خان
و میر سید عثمان و حاجی قاسم و حافظ محمد نور اللہ و حافظ محمد سعید و حافظ محمد علی
که در السلطنت کهنو بودند و محمد نصیر الدین منشی حسین آبادی و محمد بہار اللہ منشی که بر فاف عہدہ التجار

حاجی محمد کرمانی راجم سبزی برادر زکی از اینها به تفصیل نوشته شود عبارت بطول خواهد یافت اما بهر حال
خطاطان روزگار و خوشنویس ترین نادر زمان جوهر نگار صاحب کمالات ان فی محبو و نفا فی ان فی
مدتیه غنیه پروازی گوهر گزافه بحر سخن طرزی آراسته بغضی و کما غایر و باطن جناب غفران تاب حاجی محمد کسری
از رسای عالی تبارش هر کجای بودند و چند سال است که از جهان فانی جدا گردیده انتقال فرمودند با مقادیر و جزو
بنده و کشتن خط نسخ تا که در عالم ایجاد شده بهر هزاران مغرور کسی تا امروزه نوشته و منوای آن در اکثر حسانت
به طولی داشته که تفصیل آن درین مختصر گنجایش پذیر نیست و چون که تسکات و دنیاوی هم اما من حد بانجام حال
همراه ابواب سخاو و عطا بر روی طبقات انام می شود بلکه حاصل سالانه پرگته خود را به تغیر واری جناب
الشیخه علیه التحیه و اتنا و احوال کبری دین و گوشت نشینان بی نوا درین میفرمود و خدایش بایز و دو کجا
رحمت خود جافشته سبحان الله من کجا بودم سخن از کجا تا به کجا کشیده علایق مقام عرض خلاصه می نویسم و دست بدست سخن
را بهت طلی انگار از جسته حسن و یگرمی انفسه ایم

لعمره

برسند آریان محافل دانش و منیش و عیار سبحان نفرد کمالات انوشیروان چون آفتاب عالیا بر روشن
و مبرهن باو که نوع کایز و جهان آفرین و خلاق زمان و زمین که نگارنده نقش برج نوع ان فی الزمان
چنین است بحسب استساق کارگاه ایجاد و انتظام عالم کون و فساد از اول روز جهان افروز و مبداء
طبع و اشتیاقات نیز ظهور و ظهور و قیامت تا ابد غایتین گیتی مطاع و فرق فرقه ساری سلاطین عالم
اتباع و خلعت خلافت و نشانیات آیه تترتیب زمان در اقالیم جهان بر سر بیست و چهار سال و در
خسرو و گیتی ستانی سخن فرموده و میفرماید و ذات قدیم صفات ایشان را میفرماید تا بنیاد انسانی فرموده

و می نماید همچنین این گروه می ترسد که رانیز محبت انتظام امور عالم و تثبیت مهابت بی آدم از بی نوع شود
 را که تعلق باخلق حمیده و متعصب باوصات پسندیده باشد بنیات خود اختیار نمودن و زمام امور محکمت
 و عهدهای مهابت سلطنت پرست رای صاحب عقل کامل او را در فرسودن واجب و لازم آید و چنانچه اگر حضرت
 و دو و سیلیمان این و او و علی بنیاد علیه السلام عقل مطلقا آصف برخیا را برای سرانجام این مهابت اختیار فرمود
 و اسکندر زودترین که ذات شد نفیض مراتب نبوت و سلطنت بود خود مندر و زکار از مصلط طایسین
 از حکمای یونان محبت این امر خطیر انتخاب فرمود و نوشیروان عادل بزرگ را که از سر حکمای فارس
 عاقل تر بود و لقب سید دانشمندی و تدریس فراگردانید و همچنین بر شهبازی را و زری و بر بادتی را
 مشیری بوده است که امور محکمت از رای جهان آرای وی انتظام یافت و مهابت سلطنت تقدیر از آن
 پذیرفته موافق این سابق و مطابق این پیمان است که جناب خسر و دوران سایه این دو سیمان شهبازی
 شهبازیان در زکار باج گیر گزشتن است و ان طایفه را در نور جمیع سلطنت و در غایت عظمت حضرت سیدنا و مراد
 ابو الطهر سید الدین شاه زین غازی الدین حیدر با شاه غازی اید الله بالتقوا و الطهر فی السمارک
 و المعازی بنور است حبیب و فروغ منشین انبیاءات حمیده صفات قدوه سعادت عظام بزرگوار می نماید
 حال مقام نواب مستطاب محمد الله له محمد الکلی سید محمد خان بهادر ضمیمه جنگ ران است منصف و رفیع
 سید خلی فائده در دبستان افاضل پرور می و در سگاه نضال گسری جوهر بر شیر اندازی تویر خود چنان
 تعلیم تربیت فرمودند که آن عالی منزلت و الامرتب در اندک مدت بمن توجه باطنی مغرور اقدس و اعیان
 در جمیع فضائل ستمه نعل فرمود و دانش و جوهر سخاوت و قوت جمع و کلاوت ذهن و احصای رای و مضاف
 عقل و فصاحت زبان و طلاوت بیان تصب سبق از بهر آن چنین بر بوده در سلاطین محکمت نظیر این

رای مهر انجلی خودید مضی بنیاد و در مهلت سلطنت عفت ای سنگل از رشته کارها برگشت بدین
 صاحب سیکت اید در علم و فضل سه آله علای عالی و قاربت و در نقل و انش مقدم کلای دیور و اقصاء
 در زرم گاه آله اصفت سنگل و لیوان و در بکشتن جود و عطا از مصلای عام عند لیب شیوا زبان و در عرفان
 و کمال شویای عارفان متعلق آگاه و در بخت و اقبال برگزیده ایزد و مورد و مراحم خلیفه آله در زهد و
 تقوی گنجینه مصلح و پرور گاری و در بر استقامت کوه فلکین و بر واری در لطف و شفقت فضل
 گستره چایه زود و مهر و الفت غیر بش نامسکین و از خاصه ادب آموز کمال افزایش نقوش فضل
 بنیز دال بر لوح استعدا و طالبان تکمیل منتقوش فرموده و انعام عالم آرایش فرمود و بر کمال انوار

منظوم

ای ملک قدری که هست را تو کردی سپهر بلند	بوی سما فزانت که بخشش تو کردی سرفراز
---	--------------------------------------

اگر چه بمن تربیت حضرت خلل سبحانی خلیفه الرحمانی خلد الله مملکت و سلطنته آنچه از صفات کمال و نفعت
 اجلال که تصور ارباب مامل و نظیر بدان بر منظر پاکیزه اش بر وجه اتم و صورت اکمل جامع استنباط

منظوم

بر لطافت که نهان بود پس پرده غیب	بر دورت خوب تو عیان ساخته اند
----------------------------------	-------------------------------

آیا عمده صفات حمیده و زبده فصاحت و تبسیدان نواخته سهرای و برافراشته کردگار آن هست
 که در طریق اطاعت و بندگی حضرت شنبه زمان سلطان سیر عدل و احسان مهر سپهر سلطنت
 که کافرانی ماه آسمان محبت و جهان بینی خلل الله فی الارضین عمرن الصفحا و غوث العالمین خلد الله
 بلکه و سلطنت آن جهان اصبحت طوبی و صفاتی تعقیدت دم را نسخ و قد تم تابت و از آنکه هست و لا

منهبت ایشان را در استرخای غایب عاظم سلطانی بیدار جان و مان سخن بکره بجان غریب بخت
 حیف و میل نبست و در انتظام و استقامت امور مملکت توجه خاص فیض مقام ایشان بکبریت که بخواه
 از زمین مسطح بپایه سر بر زمین آفتاب از گرفت اقیانوس گلگون چهره تا فرو گذشتن فزونی شب سپارده
 سنگین را در پیش ایوان سپهر خود را یک لحظه از تردد و مشتقت مانع نمیدانند و در آنچه کافورهای
 و بر ایارامایه آسودگی و اطمینان حاصل آید بپایه موالات و صداقت فیما بین این باو شاه زرخش و
 زرخیز و انانی سرکاکچی انگیز بسجیه ترقی و تسامع را بپستیاری را بنیایب و با کرم ذوق تاج بگی مبتکی نماید
 منظم

زودنیاسی. ان با احترام	چهره بروند مهربان بخت رنگ دام
درین ره بختند آسودگی	بجز محنت و رنج فرمودگی
نه کردند بر بستر از خواب ناز	با مسودگی پامی راحت و راز
چیزین خاکه ان کام برداشتند	ز نام کمو کام برداشتند

نخستین حد لیسراکان و چمن آرا می گلشن دوران آن گل سبزه طراز خلعت و این لیسراکان و چمن آرا می گلشن
 بوستان و زار آرا می دور از مهر کانه دور از محفوظ از او مهر کانه و زار آرا می گلشن و این لیسراکان و چمن آرا می گلشن

آب درنگ گلزار حضرت آبی لطافت بختی میراب

عقل خود او حضرت نشانی خلدت مدد سلطان

بر خاطر نظیر نمجلی نظیر دانش اندوزان نته شناس و در نظیران خبر دی اس کتوم و محبوب نمائند
 در این نکتان کذات استغنی عن الوصف حضرت فانی کائنات بیرون از حیز اسکان مملکات هست

منظوم

مطلق که بود در صفت پاک	هرگز نتوان نمود اوراک
زان رو که معقل چون در آید	البتہ بصورتی بر آید
پس هر چه تو سکنی خیالش	باشد ز مظاهر جلالش

امیر المؤمنین امام المتقین علی را علیه السلام پرسیدند از ماهیت الهی فرمود که هر چه در خمید
تو صورت بند و بد اینے که پروردگار عالم در ایست

منظوم

انچه پیش تو عیب آن ره نیت	غایت فهمت امت نیت
و بهر کلان داخل نمی شود رخت	که بر بری قتل بهکست طریق دستار گذار معرفت الهی را نمی توان
در پیگیری بران گشته سببه منزل مطلوب	صلی سیدان و پس انجبا اوراک در ماند که از ادراک

و موی این قول مقولہ معر فناک

منظوم

عقل خود گیت تا منطبق و رایے	ره جود در جناب پاک خدا ہے
بقیاسات عقل یزنا ینے	نرسد کس بفرق ایما ینے
عمر منطبق کسی ویلے بودیے	پور سینا ابو سیلے بودیے

و حق سبحانه جل شانہ کہ در شان بندگان خود کمال رافت و رحمت دارد این را از غور
تامل و در ذات خود تھنیر فرمود تا ادقات این ضایع گردد و چنانچه در کلام مجید میفرماید

و بخند که آمد نفس و ابد رگوف بالعباد منظم عتقا شکر نشود و ادم ازین کما بخاشیه باد
 برست بت و ادم را و جناب سید نام غیر افضل الصلوة والسلام میفرماید ان الله تعالی الحجب
 عن العقول کما احجب عن الابصار وان الملائع علی الطیور کما تطیرون انتم

دوره عشق نشد کس بعین محرم راز
 هر کسی بر حسب فهم هم گشایه دارد
 مردیست که روزی سرور دنیا علیه الحیة و النور راه برت جمیع از خدا طلبان را وید که سرور و گریزان
 حیرت نشسته اند آنحضرت فرمود ایها الناس تغفرونی صفات الله و لا تغفرونی ذات الله

من گدا و مناسیه و وصل او بیست
 هر جواب به بسم جمال منظم و در
 دل منور بریم همچو بید لرزان است
 از حیرت قدم بالا بیه چون منور بر دست

فان

در معرفت جناب باری اختلاف کرده اند بعضی گویند خدا را هم نمیدانند ان شناخت و بعضی برانند که بسط
 عقل این شناخت و بعضی گویند خدا را بنیاد و بدی این شناخت و بعضی گویند از زیر کار اقلی و اکثری از او نگارند
 کما قال علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت کما انیت علی انفسک
 و بعضی گویند معرفت جناب الله پس ای شکر نفس خود محال شود زیرا که بر درین عالم اکبر است و آدمی که عالم است از اینها
 که گفته اند

من عرف نفسه عرف ربه

حکایت

آورده اند که در دیار نیشابوری دو دوستان آن جناب از حدیث عاری حکایت فعلی که گوش بسید بود
 و از مدت و از این آنروز بدل داشتند که وضع شکل فعلی را در یافت نمایند و درین تمنا روز را غیب و تب را

بر روی آوردند نگاه از مساحت بخت آن آوند مندان باز گمانی که چند فعل با خود داشت در آن شمر دارد
 مگر بدین چون این نمرده ساسمه نماز امانی آن شمر که سواد گردید از فرط شادی و سرور در عبادت بخود فی الفور
 دانشندان خود را فرستادند تا وضع فعل را بر وجهی که تأیید باید دریافت نمایند عقلای فی البصیرت که کورانی
 باطن و ظاهر بودند پیران پیران نیز یک فعل رسیدند یکی دست خود را بلند کرد و گوش فعل برست وی آید چرخ
 در لمس خود مانند سپهر معلوم نمود و پیش عقل خود قرار داد که همانا فعل مانند سپهر مشید و دیگری دست از پای
 برافراشت خطرم فعل برست وی آید چیزی مانند محمود دریافت و ادراک اعتقاد داشت که فعل بکل محمود می نمود
 و یکی دیگر دست بجماعت و از کرد پای فعل برست وی آید او به قیاس خود دانست که فعل مانا است و است
 دست خود را بالا نمود و شش برشت فعل رسید او تصور بی تقدیر یافت که فعل مانند تخت می نمود و معلوم
 شنادان و فرغان با مکن خود باز گشتند امانی شمر چون خبر را حجت آنها شنیدند در خدمت آن دانشوران
 بیدار نشاندند و از بیت فعل استفسار نمودند یکی بجای خود گفت که خالق اگر فعل را مانند سپهر عاقل جلوه کرد
 و یکی با توهم خود بیان نمود که قادر بر جو فعل را بفعل محمود اندام بود و داده و یکی خاطر نشین باران خود گفت
 که از دیدن چون فعل را به نیست ستون مخلوق نموده و یکی با کرده خود چنین گفت که خشنده اقبال و بخت فعل را
 بصورت تخت ایجاد فرموده و خلاصه اهل بر کلاصا که از عقلای خود شنیدند اعتقاد نمودند چون سخن بهر یک
 بهر بطن گفتن آغاز کردند و مسکنه گیر شدند و با نباتات عقین خود و لغی اعتقاد دیگران دلیل آوردند
 یکی بقتدرت و کزایل با چون نزد که مقدمه الهی بسیارند و لشکر او در پناه فعل میبازند پس از تمام افتاد
 که فعل مانند سپهر است تا می گفت که اگر تواند دیگری دلیل آورد که فعل چون نمرود جنگ خود را بر لشکر دشمن
 میزند تا از هم برآکنده شود محمود است که مانند محمود باشد و دیگری اظهار حجت نمود که بالای فعل اگر همه من با

کنند هیچ زحمت بوی نبرد پس واجب آمد که فیل مانند ستون باشد و دیگری بران خود مبرض
 بجان آورد و که برگاه چند کس آرام تمام بر پشت فیل می نشینند لامحال فیل تا تحت خوابد و اکنون
 ارباب دانش و نبش تا مل خوانند که این فیل بصیرت آن تیره را می دلت نهادن که گرای چند آن
 ازین نوع دلیل گویند از سوفت فیل دورتر افتند و باین ترتیب مقدمات هرگز نتیجه راست نیابند
 پس بچنین سبب حال مکرر است لال در سوفت ایز و ذوالجلال که هر چند یک خوشترام و هم فعلی
 بی سپهر این طریق و متوجه که از سر و بعد از قرن در شهرستان کند فوات او تعالی تا به پی سپهر و

و الله در سن قال

کسی که آدیه را کرده بنیاد	محج گنبد بوم آدیه را
---------------------------	----------------------

و خواجده محقق نصیر الدین طوسی در بعضی از مصنفات خود آورده که سوفت و ساسا می باشد
 واجب که طاعت ان فی بان می تواند رسید چند مرتبه و ادویه کی شناسایی جمعی است که در سلسله
 تقلیل گرفته اند و تصدیق بوج و حق سبحانه جلالت کرده اند فی انکه دلیل و برائی بران دانند بلکه
 بهمین اعتماد کرده اند که از هر ران داستان خود چنین شنیده ایم و این در دفع نمی گویند
 و مرتبه دیگر سوفت جمعی است که بدلیل و برائی اثبات واجب کرده اند و مبتدا به ممکنات و محال
 مصروفات علم بوج و صانع بهر ساینه و مرتبه دیگر خداوندی بر فی از مؤمنین است که اطمینان
 خاطر در شناخت حق این را بهر سیده و جعل الیقین بدانند که او سجد خالق کائنات است و
 بخش ارض و سموات است چنانچه خود در توصیف خود میفرماید اقمه تبارک و تعالی و الارض و مرتبه
 سوفت ارباب شهود و فاسد که بعین یقین است به مشوق حقیقت کرده اند و از عایت التمدد

آنان وجود خود را در میان ندیده همه داشته اند و هر چه می نگزند عین او میدارند
 هیچ مرتبه ازین مرتبه بلندتر نیست و نسیم با جریسه علی لسان الحال

منظوم

آنکه ز جام معرفت سستارند	در خلوت دیده غمخیز را خنجر ارند
چون در نظر بنشینان غیر نیست	در هر چه نظر کنند حق پندارند

تجدید الهام و الهام که بعد عالم عالیشان که زمان در میان رنگ زوای آینه حق پسندید جبهه خود
 و دانش پروری و هنرمندی پاک باطن این خشت ناس حقیقت پزده روشن قیاس قلب وقت
 زمان در شده روزگار و حید دوران بدو تابد فلک برایت و حق رسانی مهر درخنده سپهر معرفت
 و خدا دانی و دانی رموز اسرار و فرمایش خود آموز از باب دانش و بخش مطرح لواحق انوار و جوهر
 مورد تکیات آفتاب شهبود مادی بسیل عرفان رنجای طریق الباقان صاحب کشف و کرامات خداوند
 خوارق آفات مظهر انوار عیسی کاشف اسرار لایبی حضرت سیدنا و مولانا ابو الطیر محمد الدین بن
 غازی الدین جبر بادشاه غازی استم الله تعالی علیه مواهبه و اکمل بالسعادت مراتبه
 تراشده

چند شایه کشتان و الا شکوه	دوان در رکابش گرو ما گمراه
بلند است از همه فلک پایه اش	هم آستینان بسته در سایه اش
ز نور ضمیمه نشزان سپهر	شود مهر پنهان چو انجم زمهر
جلاعت بود مهر ز دانش نظر	توجه حق باشد شش بیشتر

خدا چون بسند بی اطرار او | خدا ساز باشد می کار او

بقوت و جلالی و ذوق عرفانی ذات مقدس الهی را بر وجهی که می بایست شناخته و متفحص و لا بد
در مقام عرفان از حد علم یقین بالاتر فراموش خود را بر سادگی یقین جلوه گر ساخته و آن عالم را
عالمیان تاب فی ثابته غلوه اغراق زبده الواصلین قدوة العارفين سراج الملت والدين كهف
اهل یقین در نه ستر تنهین است و چون با اتفاق جمیع عارفان و اعتقاد و دران راه اقبال
حجاب و طریق خدا شناسی همین خودی خود است شکر خدا که پنج فار خودی و خود پرستی گاهی بدین
دل صفات نرالی این بادشاه سرمن و دیندار خدا پرست عالی وقار رسیده بگذران خداوند سترده
لبابت بخش خداوندان بصیرت از کمال فوئی بدین معرفت بین هم را دیده و خود را در میان ندیده
و از نیجاست که ذات باریکات آن بت نبش را عالی صفات مصدر حسنات بخشیده تیات پیراج
مصدق من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده دول و زانی متاکل آن منتخب مکر و کمالات دینی
مجموعه منتخبات علم یقینی بر تشیع تقرب الهی مشرف گردین

بر اقامه

شاه مایه حفا باشد | سایه با ذات آشنا باشد

نت و ابلی که از بین صفحات این کتاب زینت ترین بر سر ابرو را رخا می لایح
مکالمات و معانی حضرت سزا آید و الله تعالی جل جلاله علی کافه المؤمنین المسکین
بر ناسکان مناسک طاعت و مساکان مساک طاعت واضح و لایح باد که جناب اقدس الهی
بنی نوع ان را که از تنگنای عدم بوسعت آباد هستی جلوه افروز گردانیده و مقصود از این

ایجاد و ابداع آفت که او را بخداوندی پرستش نمایند و کف بر باطن لطافت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
چنانچه او سبحانه جل شانزه در کلامش این نظام خداوندی را میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیسجدوا
پس هر که از جن این امر را بدایت نشود و گویی به چید و در نهال کتب خود تری ندید آری طاعت و عبادت
پرستان از نسبت فاضل ان مقاصد عرفان است و محل راحت سالکان مساک الباقان هر که بر عبادت
رسید نشان به خیر حیات ابدی یافت و آنکه بر خاک طاعت چهره سنجی ننهد مهر قبول بر روی تلغ
لنا قسم و عرض حال و طلب آمرزش از جناب ارحم الراحمین

ای صلب کا مرد استی همه	دی حکم عقده که شایسته همه
کافرو من زند صفا رو کبار	از کرم و لطفت تو اسید وار
نیت چون بنده عایه کسی	کرده لبالم ز سما می لبی
جرم و گنه پیش زده کرده ام	یک نکرده ام همه بد کرده ام
بچ دلم میل عبادت نکرد	بچ لطافت تو عادت نکرد
غیر قسم ذلت و عصیان من	نیت غمخیز دید بدو ان من
آه از آن دم که من شهسار	آرم از قبه محبت گنزار
رویده سه زند است به پیش	گشته پیشیمان ز علبایه خویش
بدی ز دل تا فتنه صبر سکون	مرومک دیده نشسته بخون
دلای از آن دم که در آن محب	مرحت دست غمخیز و مرا
بخنود از ذلت و عصیان من	چشم پرست زنگان من

از کرم مغرور گشت خاشاک است	سعیت و مغروریم آشناست
حسن عمل گر چه نباشد را	حسن کرم است ترا ای صفا
منفعلم رحم کن بر دلم	قطره رحمت لغت آن بر حکم
افشته مسکین کعبه دانتیست	هر چه بکنی تو بهسان لافتیست
خطاب به بی خود	
ای دل به کار لعبیان مرو	یکدسته اند رز زراشته شمر
بهر ضادل عبادت به بند	در ره او علقه اطاعت به بند
سعد بقدر بوسه محراب بر	دیده بر پر یوزه خون ناب بر
ساز جبین را بقین سجده ریز	کن لغت را ز اثر شعله سیر
چند دل اندوه توان زلستین	صفت بود صفت چنان زلستین
سینه که ز سوز عبادت جداست	هر چه در آن سینه بود اثر و ماست
تک کوه دل زستان نهوس	پاک کن و پاک بر آور نفس
آتشوت از اثر نوزدین	سجده حق نوزد نه ای جبین
سبزه قتیق دسه از کلمت	نور قیقین جوشش زنده از دلب
اکنون باید دالت که عبادان چهار طبقه اند یکی آنکه با سیدیت خدای را عبادت کنند این گروه را کاه دوم آنکه از خوف و ذبح پرستش نمایند این قوم چاکر اند سیرم آنکه از روی تعظیم و برادر پرستند این صافه اند چهارم آنکه بقدرم اخلص علی وادی عبادت نمایند این طبقه عارفانند که ایشان را	

از جای بنیست است و از خوف و ذبح کما قال الامام زین العابدین علیه السلام فی بعض مناجاته مایه تک
خرناسن ناکر دلاطمانی خبک بل و جد تک اہلاً للعبادۃ فصبہ تک

منظوم

از خدای نعمت جنت طلب ز اہل دما	بجداگر خدای غیب خدا می طلبم
ہر کسی را از تو گریست بنویسے طلبی	ماہر نوح کہ صبت از تو ترا می طلبم

فائدہ

اگر کسی انتظار میکند کہ کارهای خود را کہ بنیاست منقلب است اول راست کند بعد از ان بطاعت و عبادت
آپنی نشو کہ کرد و پیش کار دنیا راست خوانندہ و در عبادت اورا سیرت خواہد گسردید

وعدہ در قائلہ

کار جهان راست میکنے دیر شود	چون دیر شود دولت ز ما سیر شود
-----------------------------	-------------------------------

حکایت

منقول است کہ حضرت امام زین العابدین علیہ السلام چون بہ نماز برخاستہ یک روز خسارہ مبارکش از غیر
آنکہ زعفران زار گشتی پرسیدند کہ ای فرزند رسول کہ من و امی نور دین امام الطہرین این چه حالت است
کہ منبہ کان را موجب رنج و ملالت است جواب داد کہ هیچ میدانید کہ در حضرت کہ الیتادہ می نوم و با کہ
سخن میگویم آری گزارند غدا اگر بقیہ کامل دانند کہ کھنجر کہ الیتادہ صبت و با کہ مناجات میکند لطف
سبویا غیب رفو کند ارد و مساحت دل از خس و فاشاک اندیشہ ماسوسے پاک دارد

حکایت

آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با مردم سخن شناس بود و بی ادعای خود
اما چون وقت نماز و آمده ی چنین حال بودی متغیر نه کی گویی چکارش نشاند و با هیچ شناسی نه داشته

منظوم

خواهی که تو آشنای جانانه شوی	باید که ز هر دو کون بگانه شوی
------------------------------	-------------------------------

حکایت

ذات النون مصری را پرسیدند که عبودیت چیست گفت در هر حال بنده او باشی چنانکه او در هر حال تولا
نست الحق نوعیکه در خواجگی او تقصیری نیست بایک در بندگی و اطاعت وی از مادم نیز تصویری نیامد

حکایت

آورده اند که حضرت داود علی نبیا و علی السلام از جبریل امین پرسید که برای عبادت از روز و شب کدام
وقت فاضلتر است گفت نمیدانم اما هر شب در هنگام سحر غسل غلظ با تبر از آید و تسبیحی در زمره
روحانیان افتد و در مایه فیض مفتوح بکشاید و عاشقان در گاه سبزه آه و آینه

فان

عبادان که تخصیص استغفار بوقت صبح نموده اند بجهت آنست که نفس مردم در اوقات از غلبه غلبه
بوده است و روح دل از علایق خالی و بر احوال آسوده پس بنده مومن که در آن ساعت بپوشد از غلبه
نرم برشته و لذت خواب بپاشد را که نشسته عبادت مولای خود شنود نشسته لایم از غلبه است و از غلبه نفس

منظوم

چشم صاحب دولتان بیدار باشد محکم	عاشقان را نادمانی زار باشد محکم
---------------------------------	---------------------------------

برده بردار و سعادت هر کس از رخ و سیل
ان تواند دید کوه بیدار بانه مسجد

حکایت

در کتب معتبره سبب بیدایش مشک نافه چنین مرقوم است که آبران بیابان صین تا جبل رود از
خوردن گیاه ناپاک اعتیاد نموده به نادل اندیکه از خاتاک بگنبدند و شب چهل و یکم از آخر شب
سوی شترق آورده منتظر باشند و می که صبح صادق برسدن گراید و با و خوری در زمین آید آن با و را
که شند و میرکت آن نسیم مبارک دم غلام خون کرده آبران با و نوبند و چنانچه خواهد عطارده شغوی خود میگفت

منظوم

از آن دم مشک سیه آید پدیدار	وز آن دم گردوش حلقه حسیه یار
چرخونی مشک گرد از دم پاک	بود مسکن کرد و حاسینه شود خاک
بلی چون نوز حق در حبان در آید	منت حاسیل برنگ حبان بر آید
اگر تو کیم ساز سیه چنین ساز	و سیل این کیمیا در راه دین باز

حکایت

نبرگی از حاتم احم بر سید که نماز چگونگی میگذازی گفت چون وقت شب در آید وضو بخوانی و بایک کلمه
در وضو باطن توبه انگاه سجده در آیم و ثبت و در رخ را بر دست راست و چپ دانه و مرا را از بریم
انکار دم و دل را بخند اسپارم و دیگر گویم تعظیم و قیام غایم بخت و قرآن خوانم بهیبت و رکوع کنم توبه
و سجده و تفریح سبحان الله این است نماز خاصان حق و طاعت برگزیده گان خداوند مطلق نیز مثل عبادت
در رفتار ان ماسوا و اسیران حرص هوا که دست مناجات برشته ایم و دل لصد جا در گردانسته

منظوم

ازین منازچه حاصل بود که من بچاوم	نشسته روی کجواب و دل مبارام
کسیکه جامه لبیک بزند نمازی نیست	نماز من که پسندد که در غسل دادم

حکایت

در کتاب روضه القیاضین ترجمه است که حضرت سلیمان علی بنیامین علیه السلام روزی سیرکنان بکناره دریا می رسید از جناب کبریا ارتد شد که ای سلیمان در قعر این دریا سیر می کنی آن حضرت یکی از دیوانه ها بقعر آن دریا رستاد و می باز آمد و گفت هر چند درین بحر سیر کردم هیچ معجزه ای ندیدم آنگاه آن شخص را فرمود که اسم علم برخوان چون خواندن شروع نمود قبه از آن دریا برآمد که تعجبت ای ای که از کجاست آمد و دید بود و درون آن گشت مرصعی نهاده و جوانی بر بالای آن عبادت الهی مشغول نشسته چون فارغ شد سه برآ و سلام بر سلیمان کرد و سلیمان بوجواب سلام پرسید که ای جوان تو کجایی و از چند مدت در قعر این دریا سیر می کنی بگوید که یانی آمده من از زمان حضرت ابراهیم درین دریا عبادت الهی مستغرق و احوال من برین منوالی است که پدر زمانم تا که بقید حیات بودند در خدمت آن ائمه سیر می نمودم از مشیت الهی ما در زمان طاعت تو بر رسید و او در آن حکام و حامی در آن من کرد که بار خدا یا پسند عمری دراز در طاعت بده و از نشسته شباطین جن و انس نگاه دار چون وی از دارنفاقی انتقال نمود در خدمت و دنیا جوی پدر کهستم بعد بخدی و او را نیز اهل رسید و در وقت طاعت همین دعا در آن من کرد روزی سیرکنان بکنار این دریا رسید و بودم که ناگاه این قهر بر من ظاهر شد و من از برای این معجزه دعا خواندم و درون آن قهر رفتم ملک می باید و آن قهر را و تو دریا برو و در آن جا ذوق طاعت و عبادت

الکیمی بر دلم ستودید و گوید و اکنون دو هزار و چند سال است که درین قبر میباشم و هر روز خوانم
پرازانواع نعمت پیش من می آید و تقدیر گسگی از آن بخورم و در باد حق جل و علی مستغفر می باشم
این گفت و مسدود راقبه زد و برود و آن قبری از نظر غائب گردید و همان عالم باید بر این کجی در حق خیر

فامنت

فخرالدین رازی را در مسند باب اسر مغیره بن اختات اول اینک مغیره بن اجماع و از سر سبک
آصف برخیا و زید حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام اسلم میباشد و رازی در جواب آن میگوید
لا جائز ان يكون اصف اقدم من سليمان عليه السلام و دیگر قول مغیره بن است که موسی علیه السلام اکثر قوا
از حضرت اخضر و رازی گوید که آن موسی دیگر بوده است و اگر موسی بن عمران باشد لا جائز ان يكون اخضر
اعلم من موسی و دیگر اجماع مغیره بن براین است که حضرت داود علی نبیا و علیه السلام بر بن ادیا و نبیا
و او را مقدم جمیش مجاهدین گردانیده بحرب دستا و تا او بقتل رسید و زوجه او را بر نیل خود
آورد و فخرالدین رازی میفرماید لا احکم انما علی داود بانه فضل ذ الک

حکایت

آورده اند که کیمی بنجر علی نبیا و علیه السلام از خون الکیمی چندان گرفت که بر سر دور حصاره میباش
و در نهانک پدید آمد روزی پدر بزرگوارش حضرت زکریا فرمود که ای پسر من بزاری شبها از خدا پای
تعالی فرزند می خواهم که در معین بدیدار و بی روشن گردد اما تو بدین گریه و زاری نواز چشم من را
بردی و جهان در دین من تاریک کردی گفت ای پدر چرا بل این را خبر داده است که مردم از آتش
و دوزخ امان نیابند الا آن کس که در دنیا از خوف حق بپوشد گرانباشد و کربا علی نبیا و علیه السلام

این سخن بشنید زار زار بگسب و گفت ای سپهر گریه کن چنه آنکه میتوا سینه

منظوم

در پله مهر گریه احسنه خنده است | مرد آحسنه بن مبارک سنده است

فان

ستیز گریه خنده است و نتیجتاً گریه معصوم یک روز که خنده یک سالگی گرفت آن همه استیجرت
که کلاب کش از حد و کل می چکاند نتیجتاً خنده است که غنچه کل سحر کائنات بر کار جهان میزند و مقصود
نتیجتاً نه زور و کلو باشد که گریه می زار خون دل از دین برون می آید

حکایت

آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم به جازه طفلی نماز خواند ناگاه شخصی گفت
که خشک جان این طفل معصوم که بی لبت گناه ازین دار فانی حلت نمود همانا طاری از طائران است
خواهد شد رسول علیه السلام عصبانک شده فرمود تو چه می بینی که با وی چه خواند کرد بجه اندی خدا می
که من نمی بینم او هم نمیدانم که با من چه سلوک پیش خورده آمد

حکایت

یکی از مصلحان گوید که من نوبتی نماز شبی ساله خود را که در صفت اول خواندم بگو اما عاده کردم بحسب آنکه
روزی مرا مانعی پیش آمد که اندک درنگ شد بعد از آن چون برای ادای نماز مسجد آمدم در صفت اول
جاء خواندم بود ناچار در صفت دوم ایستادم اما هرگاه همین وی را خود می گفتم دیدم که محسب از مردمان
بر من نظر انداخته تعجب می کنند که امروز این بزرگ چه حلت در صفت دوم ایستاده و من ازین سبب

در خود اثر الفعال یافتیم پس معلوم شد که تمام آن نمازها مستعمل بر ما بود زیرا که هرگاه مقصود چنین باشد
که مردم را از ساقین با الخیرات و انعام فی شبه رایجی خواهد بود ازین جهت آن نمازها را از مردم
قبول بارگاه الهی ساقط نموده اعاده نمودم

حکایت

از ابراهیم خواص مشغول است که گفت در آنسای سیاحت روزی بقریه رسیدیم و زیارت بزرگی که مقبره
آن مقام بود رفتم چون بخانه وی در آمدم خانه دیدم مختصره پاکیزه که از کثرت نور و ضیاء مانیل ارباب
صفاه بود و اندران و محراب ساخته بودند و در یک محراب پیروی بودند و انانی جمال و در محراب دیگر پیروی
عجز می پاکیزه فضال و هر دو از بسیاری طاعت و عبادت باروی پرانوار ضعیف و زار بود و درین
عظیم نمودن و من سبب تکلیف آنها در آنجا ماندم و در وقت دواغ از مردم پرسیدم که این ضعیف
شمارا که بهشت گفت از یک جانب و خیر عزم و از یک جانب زن گفت درین دوسه روز شمارا با یکدیگر سخت
بیکجای یافتیم و از پیشانی کیسان زن و تنویر میبایست مشاهده و ملاحظه کردم گفت آری نصرت پنج سال است
که چنین حال است سبب آنرا استغفار نمودم گفت مادر که ویکه عاشق همی بودیم و پدرش او را برین
نهادند زیرا که دوستی بودیم که معلوم کرده بود و در تیره و راتش جز آنش سوختیم تا پدر او از خجاست فانی
نمود و پدرم که هم می بود او را با من وصلت کرده داد و در شب اول چون بجا شدیم او گفت هیچ
سیدانی که حق سبحانی نیست بقیاس بما عطا فرموده که ما را بیکدیگر رسانیده و دلها را از قید بران
خلاصی داده و از گزافها خارج ساخته گفت آری شکر این نعمت که با من زبان او اکیم گفت بیا ما را شب
بشکرانه این عطیات خود را از هواد هوس بازداریم و عبادت حضرت حق مشغول باشیم گفت توب باشد

و چون شب و دیگر شب همچنین گفت و شب سوم نیز چون بر زمین ال گذشت ذوق طاعت دل
 ما در دم انز کرده و اکنون شصت و پنج سال است که حلاوت عبادت الهی کام جان ما را چنان
 شیرین ساخته که بزرگوار طاعت همه چیز تلخ معلوم میشود

حکایت

آورده اند که ذوالنون مصری روزی از سه بازار میگذشت طبعی را دید که خلقی بر روی آید
 و هر کس را در خود را با دی میگوید داد و داد میفرماید ذوالنون هم پیشش رفت بعد او ای سلام الهی
 که هر دو را داد ای میگوید من نیز روی دارم اما نمیخواهم که بر دارم تو که باضانی نیز در شهر
 بی بدل هستی روی مرا بین و داد ای من بگو طبعی ختی در روی من گرست و گریست و گفت ای
 بگیر پنج نفر در برگ بر مید تو اضع و طبعی شتوع در باون تو بگوین و بدست نیاز با سی و سیار
 به نیز دور و یک طاعت مینداز آب خوف درو سی بریز و بر سر آتش محبت بخوشان و بگو
 بالایی نگاه در جام رضا بار و شکر شکر بر و بپاش و بقاشق استغفار بگردان و بر سر خوش آید در

حکایت

آورده اند که صهیب رومی همه شب خواب نفرمودی و ساعتی بر لبه آسودگی نیا سوختی تا از بیداری
 بیداری اثر شتوع و بیماری بر روی ظاهر گشت داد و درم فریخ زنی بر و آن زن غت ای صهیب من
 خوش را بنزدان دادی و از خدمت من باز ماندی آخر بگو که سبب این همه بیداری چیست و بپای
 باطن از کیست صهیب جواب داد که شب ثلث عشاق است چون بخلوت گاه شب در می آیم
 کما بی خیال جمال شبت پیش می آید و زبانی هوش نخل دوزخ رو نماید و کز حبت شتوق مرا می فرماید

دوست کرد و زخواب مرا می رباید ز مانی شستام دست تا کان را خفتن نشاید و ساقی بزم و سران خواجگان

منظوم

توسه بر بالشت غفلت از آن داور کوبی تر کسی که ز حق بود ترسان سهرش بالین کجا بیند

نام

روا شدن حاجت از کسی توقع توان نمود که او بکل احتیاج نذر او آن بهره روگار عالم است که غفلت لازم است
پس هر محتاجی را گویند و وزیر عرض حاجت در حضرت او باید کرد و آن وسیله عبادت و عبودیت است

منظوم

دست حاجت جو بر پست خدای بری که کریم است و رحیم است و معبود است و دود

مرشش ناستنای نمش پله پایان هیچ خواهند ازین در زود پله مقصود

و اگر چه خداوند کامل از سر اصل داعی و سائل مستغنی است اما بند باید که طریق بندگی

نموده و زیرا که رحمت و دست بهانه جویت

منظوم

تا منجسید که دگر حلوا فرودش و یک بخشایش سیه آید بخوشی

حکایت

یکی از حکام در خدمت بزرگی کتوبی نوشت که ذکر الهی مراد از کدام چیز است آن بزرگ در جواب

فرمود نمود که ذکر پیشین بن ترصدین است از خداوند خود و در دل اگر چه بزبان ذکر او کمتر گوید و آنکه

شخصه داخل اکران نیست اگر چه پیش و تبسیل بسیار طریق سخات جوید

منظوم

ذکر کفایت همه آن نیت گزونی امت	ذکر آنست که رویا و کینے وقت گناه
--------------------------------	----------------------------------

فرزادان شکر و سپاس خداوندی ستار که بخلد ریاض سلطنت نخل برومند بوستان خلافت را
خلق خدا و حامی دین نجم درخشنده فلک یقین سعد علی م روحانیة نبیوع اسرار سبحانیة ره نور و طریقی
ایقان جبر و تنویر حقیق عرفان گنیم خاتم جلال واسطه عقد کمال دیباچه رساله هدایت
عنوان مجید عنایت آئینه اسما و صفات الهی لائق مرتبه خلافت و نشانی می

در ادامه

ملک الملک دولت و اقبال	نافه الامر کشور آمل
نیر آسمان یکتا می	گلبن بوستان دانای
نور حق از جبین او با هر	دشمنش کور باطن و ظاهر
ذرات او فیض فضل نیرد این	رونق کارگاه امکا نی
مهر او تا ابد سنوره با و	روشنی زو بچشم افخته با و

جناب سیطاب هلال رکاب عرش قباب حضرت سیدنا و مولانا ابوالظفر مغیر الدین شاه
غازی الدین حمید بادشاه غازی شرح الله بالعباده صدره واری سن ذری انکرامه بدر
وزن سیمین بنای قسط طاعت و تشید اساس کلاخ عبادت پیشوای ابرار است و پیوسته در پناه
انفاس و اوقات و محاسب آیام و ساعات مواظبت شتار و ادعای خود را در رضای این و
بخشیده و هوای نفس سرکش را محکوم فرمان خود ساخته غیر منیر آن سالک منازل تصیقت

انوار خورشید عالم حیرت است و همین زار باطن آن گل سحر گلبن معرفت سر و باران سبحان
اسرار ملکوت رقت قلب قدسی تالش دریا و الهی تجلیست که بکرات و مراتب شده و دیده مانده
گشته که با صفای یک بیت شجری یا استماع یک نغمه جان آموز سبحان قطره بارش سعادت فرجانش
چندان رستمه فیض کشد که زرع در دمنده ارباب ذوق سیراب گشته

منظوم

بکداز دیده بد اسن رودش انگ نیاز | استمع کوئی که از دشتک فانی آموخت

اگر محاسب خادم اوصاف طراز با حصار مراتب زهد و عبادت این شاهرافراز گزاید
سپهر و اطباق ماه و مهر از جمع مواد آن بیرون نیاید اما مقتضای مقوله مالا یدرک کلام
تبرک کلام که بعضی از آن مراتب درین صیغه تبیین گردانیده بدین وسیله خود را بر اوج سعادت و
رسانید چنان آراجمی گشتن ریاضت آن طالبان مستطاب را سمواره آبیاری الطاف سیرت
ابدی النضرة دارد و لضعافت طاعت و عبادت آن معلی نصاب شرف استاب را بخت نمود
حضرت خود گرداناد بجاه محمد سید الاولین و الاخرین و آله الطیبین و الطاهرات صلوات الله علیه و علیهم
جمعهم

شگفتن غنچه نقار عنده لب کلک محله رقم بر بویایم فیض شام گلشن
اخلاق سلطان مخلص الجود و الکرم خان حمید الادب صاحب جلالیم دایم قد تعالی ملکوت

چهار باب لطفت و اصحاب خبرت مخفی و مستتر خواند که آفریدگار عالم حل جلاله و علم نواله ان
از دو چیز فریده است یکی صورت ظاهر و دوم سیرت باطن صورت ظاهر مراد از تناسل اعضا
ظاهر نیست مثل چشم و ابرو و لب و دندان و دست و پا و قدم و قامت و سیرت باطن عبارت از

اخلاق است و آن فضائل چهارگانه باشد حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و این چهار
 مستطیق است بقوت سرگذشتی که اول آن قوت ناطقه است و آن را نفس ملکی گویند و فاعل
 آن اوداک حقائق موجودات است و فضیلت حکمت از آن سیه آید و دم قوت غصبی که آن را نفس
 سبعی خوانند و آن سبع غضب بر غیر خود و فضیلت شجاعت از آن کجول انجامد سیوم قوت شهوانی
 که آن را نفس سهمی خوانند و فضیلت عفت از آن بیدار شود و چون آن را این سه فضیلت حاصل
 آید فضیلت عدالت ازین بر سه توله شود و تمام کار برین مولی الفایق است اما انواع که در حکمت
 چهار است و کار صفاتی ذین و حسن تقفل و حسن محافظت و انواع که در شجاعت مندرج است
 شش است که نفس و فکر است و علم و تواضع و حمیت و رقت یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر
 انبیا و جنس و انواع که در عفت است هفت است حیاء صبر و قناعت و وقار و حریت و پاکیزگی
 و انواع که در عدالت است پنج است صداقت و وفاء و تسلیم و تواضع و عبادت و تسبیح این همه
 حدین مختصر گنجایش ندارد از کتب مسبوطن این فن بر وجه حسن دریافت میتوان نمود با الحاد فی
 از جهات ان فی بصیرت در مصنفات خود آورده اند که حسن اخلاق مراد است از انقطاع صفات
 شهوات و غضب کوفتن ای صفات ذمیر و مصدر اخلاق رویه اند این پنج نوع امکان ندارد
 زیرا که قوت شهوت و غضب اگر چه از صفات مملکه اند اما اساس بقای آن فی بوجود آن است
 اگر قوت شهوت نباشد جذب غذا که ماده حیات بی نوع انسان است از قوت دیگر مستقر نشود
 و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب پاک هرگز ممکن بود اما انقدر است که از اراط و تفریط در آن
 با عفت و عظیم است پس هر که حد اعتدال را فرعی دارد او جامع کارم اخلاق تواند بود و پنج

ابوعلی سینا گوید کسی را که این ده خلقت شمار باشد او صاحب اخلاق است اول راستی با حق
دوم انصاف با خلق سیم قهر با نفس چهار محبت با علایق پنج تعظیم بزرگان ششم شفقت بر خردان
هفتم محبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم بذل با دورویشان دهم نصیحت با جاهلان و این ده خلقت
چنین گفته اند که ده اخلاق آنست که هر که به میر جمی از تو میرد تو از راه شفقت به او میری و هر که
از خیر خود و خودم گرداند تو بحسب استطاعت آتیا را دانی و هر که بر تو جور و جفا کند تو بمهر و وفا با او کنی

فائد

خلق نتیجه کرم است و کرم نمودار خود و خرد و شجاع فیض است و فیض نایب الهی است پس هر که خلق کرم
مفهوم گردد و کارهای دشوار بر او آسان شود و در اخبار متواتر و او است که خدای تعالی و شمسیدار
آن کس را که وجود او از کسوت اخلاق موعود است و نیز در حدیث شریف آمده که او هم به خلق خود
باوصف ایمان برگزیده اهل بهشت خواهد شد الا بعد از تاوی بسیار و حکیم گفته است
که اگر فاجر خوشنحو صاحب من باشد از آن بهشت که عابد به خلق

منظوم

اگر منغل غریبه از دست خوشنوی	به از شیرینی از دست ترش روی
دارم طو گویا اگر جانی بود که خدای تعالی بر بندگان خود ظاهر شدی بر آینه در صورت اخلاق خود را ظاهر	

منظوم

حق در میان خلق اگر جلوه می نمود	در جلوه گاه حسن بدین میگردید
---------------------------------	------------------------------

حکایت

آورده اند که جمعی از سید و حضرت عیسیٰ علی تنبیه علیه السلام را دشنام دادند و آنحضرت هر یک را
 تشنگی و از غایت لطف و کرم بر آن سر و کویان کرم نشد و اربابان پرسیدند سبب عیبت که بشک
 جناب را با نوش عطا مقابل کردی و در عوض نارفتا و کلماتی که من و خدایتش فرمود روح اوست
 در جواب فرمود کل خفوق مست عمنده

منظوم	ز هر تقدیر که در ما ورج کردند
یکی از نافه خون واردی مشک	و بین صحرایی آهوست لب خشک
بغی ترا یک می بخشد یک زهر	بر ارباب جانور سبینه درین و همر
خدا بفرموده را خایسته داد	ز آب و خاک بین تا آتش و باد

حکایت

آورده اند که روزی جناب امیر المومنین امام المتقین محبوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام نزد
 خود را چند غنچه آواز داد و او جواب داد و حضرت خود بر نهاده و پیرایه تنها نشسته ظهور لب و شکر
 فرمود و مکرر آواز را شنیدی گفت بل شنیدم پرسید که چرا جواب ندادی گفت چون یقین نمیدادم
 که تو باین جرم محکومی بر من محسوب خواهی کرد از بخت اعراض و کمالی کردم آنجناب فرمود و برد
 که بجز اینجهت رضای حق سبحانه تعالی آزاد کردم

حکایت

چون عباسیان خواستند که خلافت نبی امیه را بآسی برای تشافت خود قرار دهند قاضی
 نزد ابوسعلم فرستاده از را بنی صواب وی استداده نمودند و جواب داد که رنگ رخسار صواب

که دوکان است و سفید لایق آزادگان و سبز چادر دین و سیاه لباس قسیان پس لایق
آنست که تنها لباسی اختیار کند که از دشتیر با بکان بشمارد و پس خود وصیت کرده که ای پسر خزان
چادر باید پوشید که در سر کار هیچ صاحب دولتی نباشد پور از تحقیق آن لباس پرسید
آن چادر که تاراش از تکل و بر داری باشد و پودش از اخلاق و نیکو کار است

حکایت

آورده اند که سلاطین اقلیم پارس تا که ده ضلعت شمار خود داشتند بر عهدت آن سلطان ماندند
و کسی بر این دست نیافت یکی آنکه دختر خود را به بیگانگان نمیدادند و دوم دختران بیگانگان را
نمیخواستند سیم بر سره خوان کسی نمی نشستند چهارم چون در حق کسی انعام نمودند با مردم شرم
نمیکردند پنجم چون با کسی عهد نمیدادند در ایفای آن میکوشیدند ششم چون کسی را محض خود
میباختند بگزاد او را از نظر نمی انداختند هفتم آنکه بکردار راضی از گفتار بودند هشتم آن قدر که
طایفه و نهایی نمیکردند که عقل این زائل کرده و نهیم تا اکان از عقوبت مجرم احتیاط میکردند
همه بار ازل و ادبانش صحبت نمیداشتند

حکایت

یکی از بزرگان دین در راهی میرفت کسی طشتی پر از خاک بر سر آن بزرگ ریخت وی از این
ترنجید پرسید که چرا این بی ادبی بجزین کردی فرمود صیغ از غصی که سحر آتش باشد و از کجاست

حکایت

حکیم از سلاطین روزی در راهی میرفت جوان صاحب مجالی پیش آمد حکیم از روی اخلاق

با وی تسلیم شد و او جواب آن را بخشیم و غیض داد حکیم متبسم شد و گفت که خانه خوبی است کاش
 بر وی کسی بودی در وصایای لقمان آن ای پسر باره مان سخن نیکو گوئی و تازه رویی و خوشی
 سخا و خود سازد و اینها دوست تر باشی از آن کس که زرد و سیاه و بداد آن منت بزرگان

منظوم

سخن خوش سنبل و مرد حکیم	بهر آید ز بخشش زرد و سیاه
-------------------------	---------------------------

و حکما گفته اند که سخن نیک دوایی است نافع در ازاله مرض عداوت از دل و سر تا خصوصاً وقتی که نصیحت اینان

منظوم

لطائف سخن از سینه کرد و کین سبزه	زبان لطف را بر وی خشم صین سبزه
----------------------------------	--------------------------------

فایده

مالی که از روی احسان بخشش نمایند به کس و نماند و بخشنده مال اسکان دارد و کار بخشش محتاج
 نشود لیکن صاحب اخلاق چنانکه خلق نیکو را بر فلاح به بخشند هرگز مغلوب و تنگ دست نشود

منظوم

کجی بیت کلام خوش که گوینده ازان	چند آنکه کرم نمود و رویش نشد
---------------------------------	------------------------------

راست که اخلاق حسنه شریف ترین نعمتهاست کسی که این نعمت تنم دارد و هم نیکو کار است
 دنیا و اوست داده است و هم دستگاری عقی

منظوم

خوبی نیک ارادت ایزد هیچ دیگر که میباش	جهان من خلق حسن از هر چه گوئی خوشتر است
---------------------------------------	---

شکر یا سحر و دشتی نامحسوس پروردگار عالم را که کل شگفته طبع گلشن اخلاق سر و سره افراز
چمن زار استخفاف یگانگی نوهر حدن لطیف کرم درخشنده سیاره برج علم جناب سبزه ابروانا
ابوالطهر مغیر الدین شد و ز من غازی الدین حیدر پادشاه غازی لا زالت اعلام علامه لامحه
غود و بهانه ساطع انجمن حمید الصفات و نیرم الاخلاق واقع شده که کثرت کل نسبت از طیب
خلق نبوی شمعارش را یک است و روح شگفتی از عطر استخفاف حینے آثارش فایده
روایتی استحقاق غنی است و در جبهه لیل و نهار ثبت کرده اخلاق علیم است و نقش العظیم
بر او این روزگار رقم زده استخفاف عظیم و
منظوم

ز رخ فیض تو یار ریاض خلق لطافت مضای باغ حیات از بهار خلق تو تازه	چنانکه لاله پیروز صفای قطره شبنم هوای گلشن جان از لیم لطیف تو خرم
ذره بقدر بهیاسن تکلیفات مهربانیش مهر و رخشان است و قطره بمقدار از آبر و خشنیش هم پهنوی بر عیان گلشن اخلاق بهار بردوش او شکیلیه خوش غنچه منتظر بلبل و فیض الطاف بیکله در آغوش او نور پاش بفرق خرد کای بنشین صفای ضمیرش در گوهر با وصف لطافت و پرده حجاب ستواریه و مقابل طبع لطافت تحمیرش گل و عجمه با کمال نزاهت و غنچه شایسته زبان اخلاق بر زبان بدلجوی و نوازش نی با لیلن آرزو بخش و لها و دست فیضش نش بر او و برش زانو حلال قهر و سکها نوازش	
فرقش چمن سبزه انداخته	تبسم ازو غنچه آموخته

ازان صید و لب بخود رام کرد	مخفی نگردد ز و ام کرد
بالم برآورده پروردگار	بخندش گلستان بهشت بهار
مخلوق و طبیعت که باشد چنین	باین خلق و این هیچ صدترین

از عشق در که شوق صغیر غلیظ کلام ناورده فن نبسته طریقی به صف اول
باطن فیض مظهر شاه زمین در عشق و محبت جناب ایزد و الملک

لر اقصی

خدا را نیست مخلوقی به از عشق	خدا را نیست منشویی به از عشق
ز عشق آمد وجود هر دو عالم	ز بهر عشق شد نگون آدم
ز عشق است آسمان پله صبر و آرام	ازان دایم سدا سیمه زند کلام
ز عشق آیند هیچ از چشم گردون	ستاره سحر که یون اشک مجنون
ز فیض حسن را سدا مایه تاز	بمزه یار ایزد خوبان طنا
از غم را درون سینه بمنزل	وزد گردین دیده و حسن دل
بزه کرده کنسان ابروان را	به هیچ و خم فکنده کیسوان را
از چشم بتان محسور باشد	دل عاشق افروز بجز باشد
ز فیض لطف او دل لاله زار است	ز تاب قهرا و دوزخ ستر است
سه تنگ این خلعت گلگون از دیاقت	دل این سه چشمه همچون از دیاقت
به آن سیل که عشقش بادش است	خدا آن ملک را از بدین است

اگر شد مهبت از عشق بر باد	مبارک بر تو جان جاودان باد
عجب نوزیست نواخته عشق	عجب زبیدی است زیب اند عشق

عشق اقبالی است بی زوال طالعی است فزنده فال بخشی است خدا داد دولتی است تویی بنیاد
 بجایگاه است از صبر و قرار نا آشنایی است با شکیب و اضطبار با حسن لباس گنجینه
 پرستین با محشوق از یک گریبان کشیده بند عقل و درین دمسد و هم محال اندیش خرابه اوست
 از راه بر نبرد و تعبیه خیالات مصلحت آئین ایشان خبر بدیده ظهور عشق از هم فرو نرزد

و بقدر درین قال

عقل بند رهرو است ای پسر	بمنه لشکر ره روانست ای پسر
عقل بند و لغریب و جان حجاب	راه ازین هر سه نهانست ای پسر
بی امیری که کاروان نا امین است	عشق میر کاروانست ای پسر

شیخ ابوعلی سینا در رساله عشقیه خود آورده که عشق مخصوص نوع انسان نیست بلکه جمیع
 موجودات فلکی و عنصری و سوا البده ثلاثه و نباتیه و حیوانیه و باری و ساریست و دیگری
 از حکما گوید عشق ناهیه القلوب بحرق باسوی محبوب و دیگری گوید عشق ناراقده الموقده الیه
 تطبیع علی الافئده و دیگری گوید عشق حریر نوزانی یزید بالاشناع و نقص الشهود و دیگری
 گوید عشق طلب الجماع من شخص مخصوص غرض در عشق هر کس را رنگ دلویی دیگر است
 و دیگری را با نازه عقل گفتگویی دیگر اما باید دانست که عشق منقسم بر دو قسم است یکی عشق
 نفی عشق بهیشتاران افراط شهنشست و حکما آن را از جمله امراض شهنشست دانند

و عشق نفسانی مبدأ آن مناسبت روحانی است چه ظاهر است که میلان نفس بصورتها یکی
 بیشتر میباشد و فرق کردن میان عشق نفسانی و بهیمی اگر چه مشکل است اما علامتی که آن فی الجمله
 فرق توان نمود این است که در عشق بهیمی دیدن حسن و جمال محرک تشبهت می شود و در عشق نفسانی
 میل محرکات و کمالات معشوق بیشتر میباشد از میل باعضا و مناسب اعضا زیرا که میل نفس بر حاکم
 بیشتر است از حیوانات بهر کیف عشق از هر نوع که باشد خالی از فوائد نیست چنانچه متکبر بواسطه
 عشق متراضع میشود و رفعت و زرمی عادت میکند و خجل و محسک کریم و باذل سگردد و بهر خود
 خستگین حلیم و بهر دبار می شود و حسان و بهر دل شجاع و دلیر میگردد و در حلین عاصد خفین و بهر بار
 می شود و بعضی از حکما گفته اند که عشق رضی است که عاشق سفر کردن است اختر شرمین سحر گوید که
 نخل عشقی که از گلشن جان و حلقه روح روان تکه کشین باشد ریشه اش به تیشه هرا سفر از ریشه
 بول برآوردن و بریدن آسان نیست چنانچه نوبتی یکی از مخلصان عاصی را همای پری رخساری در سر
 افتاد و جانش نقد دل را بقمار عشق بازی در باخت و گری محبت آن آتش رخ رسیده آس بجوار
 ساخت و در همای او می سوخت و با خلیش بی ساخت تا آنکه دیدارش سیرامه و صفتا دست داد
 اما غیرت عشق مانع وصلش گردید و ناچار از روی غفاره قانع می بود و چشمه اشتاق را بست و
 جمال وی آینه وار باغ حبت میداشت ناگاه به قاضی آب خور آن آشفته رای را سفری پیش آمد
 و بحسب بری از محبوب و غروب خود دوری اختیار نمود و سالی چند در اطراف جهان مانند گرداگرد
 چون باز مستقر خود نمود و پرسید کسی ای یار وفاقی دوست صادق اکنون چگونه عشق آن مجرب خوش معلوب

محب زود دل آید که داشتیم داریم | آشتی سر راهی که داشتیم داریم

هر آبی که اندر در سرم بود بچکانست و بار مخمبی که از محبتش بر دوش جان بود جهان روز نازد
بقرایه لبه می شود و شبها در زار می آید و آخته نهار می

منظوم

مرا هر شب چو زدن خواب که چشمم گردد | دلم را با غمش میزارم بیند باز بر گردد

نادر

حقیقت محبت در میان نجد و حقیقت عشق در عبارت گنجیدگان محبت کیست تعیین من المود المحبة
سستی ان سببه ان سببه منها فته ركبها النفس مقيدة العباد غمها لانها كيفة والكيفيات لا تحصى

لحمه

پیش از وجود آدم علی بنیاد علی السلام عشق و محبت مظهری می جُست و چون ملاک را داشت حقانیت
آن نبود در کج ذاعت می نمود هرگاه که بیس پر بیس و به طاعت و ملک و ملکوت آید
عشق خواست تا دست مراد است در کمر اصلت او زنده سلطان غیرت باک بر زد که انی خیز
حریف شناس باش عشق و کرباره در محمد غیب نه مست چون آدم از کم عدم خیمه و نصای
شهر در عشق را در صورت تشبیه آدم نمودند و در جمال او شده خواست تا با نجاتی عقده
احمال بند و گفته این نمی در سه ای خلد است نماید زیرا که منزل عشق دل محنت زدگان است
و در نیت متاع محنت بی نام رفتن پس آدم بهر ای محبت از فضایی حبت به نگاهی دنیا آمد
تا دوش محبت عشق آرمیده گردد از ساحل سلامت رو بگرداب طاعت نهاد و از مرتبه مرت

غرم بادیه غربت نمود و در کات کلفت را بر درجات الفت استیاء نمود
لراشهر

خداوند ادلی و ده محنت آباد	ز غشت فارغ و باد و دشت
ولی چون طسه غریبان رویش	نشسته دمان بر روی آتش
ولی جیش غم در جان نهفته	بهار لاله در دمان نهفته
ولی چون جان آدم محنت اندرز	ولی چون سینه دین شعله افروز
کزان شعله زخم در سینه آتش	در آن آتش کم جا بادل خوش
که تا جانم شود روشن چرخ	بر آرد ستام حرمان صبح اسید

فائن

میان علایق اختلاف است درین که بهشت حضرت آدم علی قینا و علیه السلام در زمین بود یا در
آسمان و همان بهشت بود که مومنان در آخرت داخل آن می شوند یا غیر آن اکثری از علماء
اعتقاد داشت که آدم در بهشت خلق نمود و بعضی گفته اند که در باغی بود از باغهای روی زمین
و در حدیث شریف وارد است که کسی که داخل بهشت خلق شود بیرون نمی آید و این که داخل بهشت
نکردند و بیرون نیامید معلوم نیست زیرا که احباب بسیار وارد بهشت شدند و داخل شدند و بابت
علیه و آله الصلوة والسلام در شب سراج و دخول و خروج ملائکه ابلیساری از ملائکه بر آن رفعت اند
در بهشت حضرت آدم بهشت خلق بود و در آسمان بود بر کیف اکثر بزرگان را در مقام توقف است

حکایت

<p>نشنه ای کوشش برافز عشق</p>	<p>از هر بر قسم ترانه عشق</p>
<p>بر ایجه خوانان و دبستان عشق و محبت و عزت شناسان کوه در و دشت پرستید مباد که سید سوسنی نام جوانی بود متوطن شهر کالپی بصورت آدمی و بصیرت زارشته و حسب پاک او محبت سخته اگر چه در ظاهر همواره خاموش بود اما و یک درنده اش از آتش محبت و در جوش قصه را بر سیر زنی که دختر زرگری بود و سوسنی نام و در حسن و جمال چون در خالص عیار تمام و اندر زار نشینده و گرفتار آمد و لیکن در اندک مدت کند نگاه پاک آن عاشق صاف و مستوره را نیز بخویشید و در ابط عشق و عاشقی از طرفین محکم گردید</p> <p style="text-align: center;">منظم</p>	
<p>در دین عاشق ارفقه خا</p>	<p>نشنه شکنده بپایه دلدار</p>
<p>این تیغ شکنده از دو سو سوزن چون صبر و تحملش خیره یاد گفت و طاق ضبط و دایع نمود و خاندان را بسیل فرا سپید و او و در جوار خانه آن خانه آبادان آمد و نشانه گرفت</p> <p style="text-align: center;">منظم</p>	
<p>بر سر که تیر روزی چند جانیخو استم</p>	<p>از فلک یک حاجت خود را روانیخو استم</p>
<p>چند روز نگذشته بود که آن سید بیچاره از همه کار و در گذشت سلسله ضعیفان چون گوید و در کف دنا موس گفت بدنا می رسد و رسوا می نام بر آورد</p> <p style="text-align: center;">منظم</p>	

<p>در خاکسپاری کفن در دهم سیدنا می</p>	<p>که نام نیک در آئین عاشقان نیک است</p>
<p>ما در وید معشوقه ازین حالت سستش گرفته و خنجر سیم تن خود را مانند طلا در سیم در بهمان خانه خانم بهمان ساقه تا آنکه شبی آن صید فترک عشق با نره محبوبه خود کند حکم تراز عهدستان بر بام خانه آن خانه بر اندازد اخته مانند رسن بازان بالا بر آید و بدست دیدار دلدادش شده در بامی انگ بر تیره شش نثار نمود و خاکش را بر روی غمخیز خود منظوم</p>	<p>خاکپاشی تو تیا می وین گریان کسرم نشیخ اندوه فراق و محنت بجران کسرم</p>
<p>اگر چه صحبت خالی از اغیار بود و بخت با دولت بکسار اما آن دود سوخته جان عشق و محبت هر شب برنگ شمع و پروانه سوزگداز سبز بر دند و پیروی هوای نفس آتار ه سکر و نند منظوم</p>	<p>لباسه مهر سبزه از شرم یکدم نه محال خوردن آن</p>
<p>دلها ز کمال تشنگی کسرم در پیش نطفه زلال میوان یک خانه خلوت و دو مشتاق نبود و بجهان پے سرو پا عشق است انیس جان پا کان لقه لبه لطافت و تاز</p>	<p>لباسه مهر سبزه از شرم یکدم نه محال خوردن آن دلها شده جفت و مانع تن طاق خورد و دل پاک عشق را حبا عشق است رفیق در و تا کان خواندند همنه ارفتنه راز</p>

پسندت قرب چون سحر را | کبود و دواغ بچید گر را
 و هنگام رفعت قرار یافت که روز دیگر صبح زود بپوزخسه و خادیس سر از بالین خواب
 بر نهانسته باشد آن دلبر طراز از سیر خواب ناز بر خاسته و خانمان را مانند ننگ و نام
 حیرت داشت همراه عاشق صادق بر آید
 منظوم

اندوه دل در صفت تن و طبع و عیار | اینها همه سبیل است اگر یار بود یار
 روز دیگر عاشق از آخر شب آمد در زیر بام حاضر ماند چون وقت سیمین و در سید نازنین از پشت
 بام فرو داده سایه لطیف و عنایت بر عاشق زار و بهیچار خود انداخت و مانند سایه در پی آن
 اوج کج رفت روان گردید و هر دو ولاده نصیب آماده بخانه مرد صاحبی که از آستانهای سید بود
 رفقه در برده مستوری نشسته بند و در کج خلوت پای تیره و شکسته دست بر کون و کمان داشتند
 خوشن آن دلبر با خانه سید رسمی را حلقه دار و میان گرفته بنیاد خصومت آغاز نهادند و سید
 شبایی برادرش نزاع و جدال نموده احتمال تمام احوال او را سفید نازنین برین مانع اسطوخودوس
 بلا خطه انگو سباده ضرری از آفتاب برادر سید کرد قمار سلسله غم و اندوه خود را بر عهد وصل آینه
 امید و ارمایت و خود بر سر آنگه سباده احوال به نای بر چرخ حال او نشیند از راه کینه مخفی بخانه وارو
 ساز نیرنگی نداشت یعنی یکی از قوم جن که زنده بر نوازش مبر و ماه راسته مند میکرد و نشت و بالایش
 سر از آردا بند تاج محفل از جواهر نغمین بر سر داشت و قیای و بیای فرنگی در بر یک نگاه حال
 خود را بمن نمود و مرا از خوشن در بر بود لب غمی چون از بخودی بخود آمد خود را در تضرع فیعی

و ایوان و سیاهی یافتیم که بهر گشت اش گریزی از نازن میان نازک اندام آرام گرفته و در هر کنار آتش
 مجاهد از شیرین زبان نثار انگیز مقام زده
 لراشته

هر چند که آن مقام دل خواه	بوده بخدا سبب طرب گاه
وان مجاهدستان حور زاده	بودند بکشد ستم ستاده
لیکن ز فراق دوستانم	آرام نیگرفت جانم
میسهم از اشتیاق نادار	می سرختم از غم برادر
با گریه زار آه جان سوز	بگذشت در آن مقام سه روز
دیدم همه که اسب حسد ابرم	بسیار ز غم در اضطرابم
آنگاه شدند از مسلالم	کردند ترسیت خجالم
زنان که مرا از خانه بردند	برده بچنان بیغمی سپردند
آورده بخانه ام رساندند	زان محنت دور وارانند

قوم و خوش صفت جوان سیرت حیدر آن حمید را باور پنداشته و را بحال اولاد گشته
 لراشته

مردم ز فریب گلشن ااران فریاد ازین فریب کاران
 چون خدی بی برین برآمد باز آثار عشق از ناصیه آن نازنین ستاره نموده ترسیده اند
 مانند از از پرده ناز برداشته بهتر آنست که مصرع علاج واقع پیش از وقوع باید کرد

با این خیال آن سیم تن را که بنگ زر خالص از غش پاک بود اول در آتش سوزنش
و طاعت گذارد و اند چون آتشی بران مترتب شد ناچار مانند گنج در حلقه آرا بنیش کشیدند
سید موسی همین که این خبر شنید سلطان غیرت عشق بر ملکش مستولی شده استماع خبر و بیگانه ای بهر کس
مستظوم

و رد اگر عشق باز بدو انگلی کشید خط جنون بد فستد فرزا گلی کشید
چون این قصه بر غصه اشتبار یافت و این راز بر سموز و گداز بر طاعت و در هر مجلس و مکان
حکایات آن خانه بر اندازان رسید و در هر لویه و برزن و استان آن بر او کنندگان و دوستان
ملبه و آوازه گردید و ازین استماع این ماجرا از دانشمندی با صبر و شکیب و ساخته خود را در نظر
خویش و اقارب بسیار نمود و بدین حسیله از بند و قید رستگاری یافته مصحوب محرمی یافت
خود بنجام فرستاد و درین خود باری محبت بسیار از طعن عیب جریان و زبان بر گویان
اما گوید از کم حسیله ناموس خود را بر باد داده و از سبک سری قدم در کوی جنون نهاده
بود و درین شهر مناسب و صحت نمی بینم زیرا که در یقین زمانه آفتاب طلب است و زمین
فتنه خیز و دوزگار ستیزه کار و ایام شورش انگیز

لرشته

فکری بکینه که این فضا	شهرت کنند درین زمانه
یعنی که ز شهر بار نیست	وز منزل ما کنی حید ایست
لیکن ز کمال دوستدار است	یک محرم راز خود بداریست

تا حال مراجعت کند و اند هر روز بتو خبر رساند
سید با منون آن افسانه عالم بهوش آمد و نصیحت کار بکار بست و بفرموده و لدا را عفو
یکی نزد دوستان محرم راز را در خدمت آن یار و لواز گذاشت و خود با و بیع گریان و دل از
سوز فراق بریان لوائی غریمت بطرفی برافراشت

منظوم

آرزو در دل کرده اسگ ندامت کینار
میروم با صد هزاران حسرت از شکر نگار
چون از رفتن سید روزی چند بگذشت آتش شوق در کانون دل آن دلبر زانه علم زبانه
کشی برافراخت و جنود محبت اشتیاق بر ساحت سینه محبت گنجینه آتش و دوا سپه محبت
بقایب شمع زام اختیار و عثمان اصطبار از دست داد و محرم راز عاشق جانان پیغام فرستاد

ترجمه

کای محرم راز یار غم حوار	کارم اکنون رفت ده و سوار
از دست چو یار جانم رفت	سرمایه زندگانیم رفت
در سینه بنامه تاب مارا	آرام بر رفت و خواب مارا
گر کار بود بهجبر ازین نمیش	برداشته ام امید از خوش

ترا باید که انتساب در لباس گدایان آمده فریاد برکشی تا من کجایان دادان
از خانه برآیم بر بری تو این قالب جان را و زنده جانان بر بنم شخص و خود
بنی کلام معبود و در رسد و نازنین در چنین جهان میل که اندیش بن بود از خانه با من

پسای و سیه قدم در راه تکریم نهاد

منظوم

سیر دم بر آرزو سینه آنکه نیم رویی . خانان بگذشته بگذشته ازنا موسی و عار
 لعل چون از کام ناخشی افلاک آه بیدلان در دناک سواره بی اثر مت و نخل مراوی بر
 و نوایان مدام به تکران زن دای شوق برکن رسته ز سیرین بود که در انتای راه
 یکی از غوغای و نه انشاند بلای ناگهانی پیداشده دست در دامنش زد و فریاد کشید صرع
 غم را که نشان داد و بار اگر خسته کرد از غوغای او پاسه ایلا و گذر بان از هر سو دویدند
 در دهان و در زردیک فراهم آمدند و آن غزال رسید را گرفتار کرده سیه و دشت آباد
 نه انش بر دند و شخص محرم معانه این حال پیش از هجوم مردمان رو بفرار نهاد زود
 و شتاب خود را در خدمت سید موسی رسانید و او را برین واقعه که درت اثر طبع گردانید
 سیه که در فراق آن ماه بلایی شده بود بلکه از کمال مخافت و لاغری فطالی چون این قصه جانگزا
 و ماجرای هوش ربانید جانش و گرگون گردید و طالع و خوش از نفس غصه ی نیزانده
 بیا پر از کشتود و دوشه بار این بیت را تکرار نموده سر در نقاب عدم کشید

لر آهسته

جان به بد وصال یار دارم . بپای وصل کبان چه کار دارم
 در ماتم آه شبید خنجر سید او فریاد از نهاد مردوزن مینه گردید و هر کس درین مصیبت جان
 فرساده صبر و شکیبایی چاک زده لباس سوگوار بپایه در بر کشید

در ماتم او دهر بسی شیرین کرد منظوم
 لاله همه خون دیح در دامن کرد
 گل حبیب قبا بی ارغوانیله بدرید قمری نند سیاه و در کردن کرد
 دوستان آن قتل تیغ محبت را بعد از کفین از سره که چو آن نازنین بر آوردند

منظوم
 تابوت من آمسته ز کولش گذرانیه چون نیست اسیریه که بیایم مگر اینجا
 دلبر در لیش چون انیخال را بچشم خویش معانه نمود از غلبه اضطراب دل بزرگ نهاد و از
 نعمت زندگانی سیر آرمه سایه سود زیان برباد داد چون نقش آن شبیه منقود
 زیر غرقه آن صنم سید نازنین نقاب شرم و حیا از پیش برداشت و خود را از آن روان
 بلند بریانده افخته در پای تابوت یار جان نشاند و نشاند جان شیرین اینستا نمود

از اقسام

در یک نفس آن دوسه در عشق	گشتند شبیه خنجر عشق
آن هر دو بر صاحبان جانیه	رفتند ازین جهان فانیه
از درد غم فراق رنستند	تنها از همه بهم نشستند

حکایت

یکی را از عشاق لعلت عاشقی صد تا زیاده زدند و آه نکردند و بر ریگ در آن صحب الیتاده
 این صاحب امر معانه نمود چون او را بسوی خانه زندان بردند در انتهای راه کمال سخن

یافته پرسید که ای جوان ترا این همه تازیانه برای چه زدند گفت بخت اکل شقیه کسی
 بودم گفت در وقت تازیانه خوردن چو از آری نکردی تا تخفیف کردند می گفت مستحق نظاره
 احوالم میکرد و من در دست اید او چنان سخرق بودم که نه فرصت ناله داشتم و نه مجال از آن
 گفت اگر چشم تو بر جلوه جمال دوست حقیقی بودی که حال ترا میدید بر آینه تمام نهایت فوق
 و استغراق تو نظر ارباب بصیرت میرسید بچاره چون این حرف بیت شنیده زود و جان کنی نیم

منظم

چو خوش باشد دلاکر عشق یار هر یار	نشر آب تنوق او در کام دانش بر زبان
در آن ساعت که نماید جمال خود عجب نمود	که از حیرت سه انگشت تعجب در دمان میرد

حکایت

چون زین حضرت یوسف را علی بنیاد علیه السلام بر بندان فرستاد و مالتو لیا ی غشوق او را بر آن
 آورد که باز از یوسف داغ تازه بر دل یعقوب نهد پس بر روز ندان آمد و بمقر عزرا آمد
 که بن یوسف را نوعی از ضرب تازیانه آزرده نمایی که تسکین خاطر من شود و صورت ناله اش
 از عقب دیوار بگوشت من رسد و سیامت پیشه اطاعت اندیشه را بخاطر رسیده که با عث
 خشمی که این زمان بر طبع او ستویله شده بر چنین امر تشییی اقدام نمودن مقتضی ضرورت
 با اقتدرت حیدر اندیشه یوسف را بغیر او تلقین نمود و تازیانه بر موضع دیگر میزد و یوسف
 چندان که در طریق ناله و استغاثه اتهام می نمود زنجار در زجر و توبخ سبالفه بیشتر میکرد
 عاقبت آن شخص را بخاطر رسیده که اگر بسبیل استخوان کشف اندامش نماید و از ضربت

تا زاینده علما می بیند یقین که با من می بری پیش آید همان به که رشته شفقت را کشیده
سرموزنی بدو اسباب رسانم تا جاده جانم بقراض سیاست برین گردد پس قصد از رون
یوسف نمود و چون تا زاینده اش اول بار بر بدن یوسف رسید زنجی گفت لکین که دیگر تا هم مانده

فان

حضرت یوسف علی بنیاد علی السلام سفید سال بود که غریزی را خرید و سیلی بود که ریان بن
ولید ویرا منصب نارت فائز گردانید و چهل سال بود که حق تعالی ویرا منصب نبوت سرافرازی
بخشید و صد و شصت سال بود که بخوار رحمت ایزدی پیوست

حکایت

آورده اند که روزی گل سر سبذغ ولایت نواب و بوستان هدایت جگر گوشه علی رضی جانبین
شبهید که ملا علی القزینی و التنا از پدر بزرگوار خود پرسید که ای پدر مراد دست میداری جواب داد
چرا ندارم که تو نور دیدم سرور سینه فرزند نشسته و سینه بالسته پرسید که برادر حسن محبتی را
نیز دوست میداری فرمود چرا ندانم که هر دو گل یک گلشن هستند و لایک چنین شجره اقبال آید
را هر یک از شما شجره السیت نامی و نهال دولت سرمدی را هر یک شجره گرامی باز استغفار فرمود
که مادر ما را نیز دوست میداری فرمود چرا دوست ندارم که او جگر باره رسول خدا و خودی از اخلاص
و محبتی بگیا که خود را بی محبت هست و بخشانده عاصیان است دیگر باره فرمود که در دوست
صحاب خود چگونه ارشاد نمود که بغایت دوستدارانم زیرا که اینها نجوم ملک یقین اند و اعیان
عقل دین باز سوال کرد که ای پدر چند بزرگوارم را دوست میداری فرمود ای قره العین جدت

سید کونین صاحب سنده قلاب تو حسین چگونه او را دوست ندارم که انوار چشم بهشت من
از دیدن روی او هست و تیغ در روی دشمن کشیدیم بقوت بازوی او بار دیگر سوال نمود
که ای پدر حق سبحانه تعالی را دوست میداری همیشه گذارمیدان لاف می سنده قلاب را
بجولان در آورده گفت ای پسر هیچکس چنین سوال نمیزد که در حقیقت سزاوار دوست
اوست و این هرگز می باز از محبت از دوست انام حسین علیه السلام گفت ای پدر یک دل چسب
پس با دوست میداری جناب امیر علیه السلام فرمود که ای پسر دوستی تو برادر تو بر وجه
و دوستی باورت از راه مرحمت است و دوست با صحابه جنت از نظام محبت است و دوستی
جبر ز گوارت بکلم شریعت است و دوستی خدا از روی حقیقت است

فان

چون مقام محبت بسیار عالی و جزئی از خواص بارگاه صحبت را بدان راه نیست پس ای
فرمانده گان طریق مطلب و ای بال شکستگان هر ای طلب اگر استطاعت آن محبت ندارد
باری در احکام شریع بومی خداوند عالم را فرمان برید و پیغامبر و اولاد و امجاد و اسطوخ
شود که چون اطاعت شما بر تبه کمال رسد بکلم فایم بگوئی بحسبکم الله حق سبحانه جل شانہ شمارا
بسیار محبت رساند و از خاصان حریم غرت خود گرداند

حکایت

در حبش زنی بود سکن نام با جماع صناعات خاد که در و خصر صیت آن کجفرت الوهیت خستاق
زیارت آن محبوب دلبا گردید و بقیاسی که ارباب صورت را می باشد تصور کرد که شهر کوکبا

خوش است و منزلی دلکش و دمان شهر خاند کعبه قصر فیضی و سدای عالی باشد و در پای آن
 طرف گلشنهای و لغریب کشاده و در وسط آن خانه تخت مرصعی نهاده و خانه خاند بر آن
 تخت نشسته و جن و انس و ملک یمن و با صفت زوده بخشنین شمار به کار از شرکت سلطان
 مینمود و حساب مجد امور از خدمت خاتمین میگرفت چون حجاج بر نیت حج سواره شدند او نیز
 سفر راست کرده با ایشان در مرافقت موافقت نمود چون از همد و عمارات گذشتند و آب
 ماقطع ننوده جای دید رسیدند آن غریزه و اطراف و جوانب نگرست جایابی دید بکران در کشتا
 هر لاک و بی پایان که ابر نیانی در وادی آن از تشنگی جان میداد و با هر کانی از حرارت
 بادای سوزش دل بر تب و تاب جگر سوزی می نهاده و اطراف طریقی بجای سبزه و گل
 خس آراشته و گرد و غبار چون دود دل بنیوان این از جوانب و جهات برخاسته و در بخت
 بی ترسته نموده و در هر منزلی بیدلی بان داده با الحمد سینه نبر از شفقت خود را بخواهد
 شهری و دید میان کوستان و در آن قطعی نالود و با و کنان از روی تمجب گفت این چه حالت است
 که می بینم باغ ملک الملوک کجاست و قصر پاؤش باؤش آن که ام طرف نهایی دستان کمر
 گلزارهای جنت نشانی کجا گفتند ای پابنده مجاز راه حقیقت غلط کرده این خارستان غشت
 جانستان است و آب روانش از سیل سه تنگ عاشقان و گل سدرخ از خون شستامان
 درین جا با خار غم بایست و بهمانی گل و چین نباید بر ماعت

منظوم

تا خار غم عشقش آوخته در دامن کمره نظری باشد و فتن گلستان

چون اهل طواف بحرم درآمدند و قدم در مسجد الحرام نهادند سینه بی تسکین خانه را خاکی
دیدند فریاد از جگر کشید که خداوند خانه کجاست و میزبان گرامی از همانان خود چنان چرا
گفتند ای غمخواره بخود مینمائی و راه آرزو بقدم هوس می بجائی بر چه شنید حضرت غرت
از آن منزله و برآست و ذات پاکش از تصرف زمان و تعلق مکان مستغنی و متواضعش از
نزدال وصال او از توفقه ترند و با خون جگر و داغ دل ساخته نام شربت ترب و مهر است نبرند
منظوم

خسته تیغ غمش را سیکه بود مهر طمع در دهن عشق او در مان کجا دارد امید
سکینه چون این سخن بشنید سرش بر کشت و بر آستانه حرم از پا داشت و فریاد برآورد
که داد و میا این چه سخن باشد نه در گلشن قرب رواج وصال می بینم و نه از شاخ آرزو گل برآورد
می چشم پس این راه و راز بجهت پیروم و این همه رنج و تنگت چرا بر خود گوارا نمودم
خداوند انبوت احدیت و حرمت واحدیت تو که سر از این آستان بر ندادم تا بخودم راه نکش
و در یاز لطف و کرم بر نیش می و اگر نقاب از چهره مرا بر نهفتد و دست بد قصه و مسن
در پس حجاب خفا بماند چندان نغمه غم انگیز در دامنم زخم و فریاد و جگر سوز از سپینه محنت انداز
بر کشم که هیچ کس را خیال کرد که دیدن و سهر طواف کردن نباشد

منظوم

از گریه فراق را همه در موج خون کشم و ز ناله عیش را همه زیر و زبر کشم
هر آنای این حال محتاج از دمام نموده و خلایق بر بالاسی یکدیگر افتادند زن بیچاره

به پائماله در آمد و تا خدم و خشم و خود را بد و رساند طاهر خوش بدمه بقا الهی رسید
 بود و بارگاه استر خوش و در دار القرار مقدر گردید

منظوم
 عشق تو منم هزار را بر وجهی لم فنا بر سر کوی مانتی کشته به تیغ ابتلا
 فاع

در سمیه خانه که به چنین آورده اند که چون حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام باره از خانه معمر
 بلند ساخت گفت بار ابا بلند ای این خانه بزرگ ناچه مقدار باشد حق سبحانه جلالت را
 فرستاد و اگر گفت جناب اقدس آبی سیفر مایه که تا کعب من باشد پس حضرت ابراهیم تا کعب
 فرستاده بلند کرد و ازین جهت نام آن کعبه گذاشته اند

حکایت

آورده اند که مخزن عامری بر گاه بر در سیلی آمی بیلی سکان خویش را بر روی رما کردی
 تا در را میگرفتند و جاده استن باره باره فی ساقه مخزن بعد چندی ناچار شد از تر
 باز الیتا و همین که یک شب در خانه بیلی نیاید بیلی مسطر شد گفت آیا چه پیش آمد مخزن را
 که از آواز ناله او می شنوم و نه فریاد می گویم میرسد

منظوم

در شهر نآشوپه در کوچه فریاد می در سیت که از او می دیوانه نمی آید
 تا آنکه از معیاری در آن شب بختا و نوبت بر نشی بام بر آمد و تفحص حال مخزن نمود و می

از وی سوال کرد که ای سلی درین چه سرست که هرگاه آن چاره از خانان آواره بستانند تو
می آید سخنان را بروی سبکت نمی درین که یک شبی بنام این بر اضطراب می نمانی گفت ای بطا
بر تو روشن نیست که اختیار کند عشق و محبت را آن کس که واجب گرداند بر خود خواری و لذت را
انانیت و بی ظاهرست و غفلت وی در باطن

لراقتمه

ای آنکه زین طعن بر سوا نمی عاشق	سید و برو محمد اسماء کجایه
صد بار اگر آزار دل زار منساید	گویم که ای یار دل زار کجایه

حکایت

آورده اند که ابلی حلسانی از انا بی تبریز بود و در بوستان سنموزی طوطی شکر نیز در فضل کمال
خلاق و در عاشقی و بنامی شهید افغانی همواره بجای استقامت در کوچه عشق و محبت در حال تپا
رندی و علامت بودی و بر عری که زنده آورده بودی و لبران فضا که گشته اظهار حسرت و ندامت نمود
و در وقتی که مشفق فریدون حسین میرزا از مام اصطنار از دست داده سوی زولیع بر سر گشته است
نوی گفته که مطلعش این است

منظوم

سوی زولیع که بر سر من است و ام ساید دولت عشق است که بر سر دارم
ت هزاره عالی بنابر حال زاران عاشق بقرار اطلاع یافته در محضر خود طلب فرمود و در هم
هر بانی به جماعت می بنیانی او گشته است گویند روزی آن سرور بنابر سلطنت میل گفت

چمن نموده بسیر باغی رفته بود و بخت شیرین گره از پنجه گلها می کشود و غلامی چشمتی را که بخت
نام داشت مرد باغ گذارشته بود تا بی اجازه کسی را در آمدن نگذار و ناگاه آن غاصق مکر فرار
بامید ویدار بسوی باغ شتافت اما از بیداری بخت سیاه بار نیافت در بریدن غزل گفت که تو خوش
منظوم

مرد چشم فرخش آن منزل سازي صحرای گلگاه	بهر جایابی خواهم که کردم خاک راه انجا
چه خوش بزم است در گمین مجلس جانان چه سود تا	جز تر آن شد مضطرب از غم بخت سیاه انجا

و این غزل را بر رفته پاره نوشته بقاصد صافی ضمیر آب جوی یکد از جیرون بدرون باغ میرفت حوا
نموده اتفاقا میرزا در پای درختی که نهرا زیر آن روان بود نشسته نگاه روانی آب و سبزه
شاداب میکرد قاصد اما نگذاشت آن قشقه نشتر بت دیدار از نظر آن منظوم ادبی المصدا گذر نشد
میرزا بعد از گویی بر خصم غزل آن خود رفته مادر آن محفل باره او در لطف و کرم بر روی او
و ابلی بدت ما بخت وصال فائز و از دولت دیدار میزها بهره مند بود و بعد انقضای آن دولت
چون دیکان داری بی نظیر بود کمان ابروان تیر انداز تبریز او را چون تیر تیر کمان از دست یکدیگر کشیدند
و در آخر عمر بواسطه آنکه تیر قاتلش از بار میری مانند کمان خم گردید و وضعه سنگینی بجانش راه یافت
گفته گیرش در سال نصد و چهل و دو از کمان خانه جهان چون تیر بر رفت و از رنج کشش دنیا
خانی بر آسود این خفته شمع از اشعاع غاشقانه او فروم سیگردد

غزل

چنان ز باوه شوق تو سرگردان شدم ام	که خار غ از خود وابسته از جایش ام
-----------------------------------	-----------------------------------

تو گفت ای درمن در سواست این کردی	که دزد دزد زهرت بر آسمان شد ام
مرا ز عشق تو بر دل هزار کوه غم است	عجب نباشد اگر بدلت گران شد ام
بزلت او تو آن گفت حال دل ایست	اگر چو نت از زسه تا قدم ز بان شد ام

حکایت

شیخ محمد علی غریب در سوانح خود می نویسد که روزی در شیراز بجا نشسته بودم ناگاه مردی
 منواری شده سوار بر اعریان رود کار و بهر دو دست داشت و بقوت تمام براندام خود نیز در فون
 از جوباری بود و زخمهای کاری و با یک چکرسخت نیز در من از حال دی پرسیدم گفتند اسمعیل نام
 یک کسی عاشقی بود او ازین جهان فانی رخت نمود و در فراق دی ایمنی جانون عارض شد مال و
 اسباب خود بتاراج داد و جامه بر تن خود پاره نمود و کار و ناما در دست گرفت و از چند روز پیش
 بکار مشغول است لغتم چرا دست دی کار و را میگرداند گفتند بسیاری از مردان بروی هجوم آورده
 خواسته اند که کار و را ز دستش بگیرند اما در وقت گرفتن کار و چنان عجز و الحاح می نمایند که یقین رود
 می شود که اگر کار و بگیریم همین وقت خواهد مرد ناچار او را بجا لنگه گذاشته اند من باستماع این
 منی متحیر شده جای حال او شدم بعد دوشه روزی بیرون شهر دیدم که کار و دی بر بلوطی
 رسید بغض او جان بجان آفرین تسلیم نموده

منظوم

انان که غم عشق گزیدند همه	در کوی شهادت آرسیدند همه
مهر مهر که دو کون مسح از عشق است	با انکه سپاه او شهیدند همه

حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از سلاطین ماضی مطرب پسری بود زیار و بی درواز و بی کفن
سوی و خوش آواز و از نهایت عشق و محبت که با وی داشت اندوختنی گرفته بود که در
صحبت هیچ کس نرود و با یکیش نشیند اتفاقاً عیاری بر آن پسرمفتون گشت و در عشق
آن ملی وقت مجنون روزی بوی بنام فرستاد که ای دلبر شیرین شمال وای و چون دلبر
سرمه متامل ایاستوانده شد که شبی در صحبت آن یار ملی فراغت اغیار بر بریم و انتقام از
تفرقه بر و از گیریم مطرب پسرمه جواب گفت آری می تواند شد اگر از سر جان برخیزی و نقد
بر قدم سحر این سودا بریزی مرد عیار در جواب شوق گفته فرستاد که مردان طریق عشق باز
چون دامن مرا و بگفت آری نه سینه نمی اندازند مطرب پسرمه بنا بر ایفای دهن فرصت می جست
تا آنکه روزی با دشت در شکار گاه بود پسرمه عیار از مقدم خود فرود رسانید و او جان و لاله
کرده محفلی ترتیب داده و همه شب با مطرب پسرمه پیش و طرب پسرمه بر و چون طلسم صبح نمودار
مگر دید پسرمه بجای خود رفت و عیار بجای در آمد و سستی از غزل با دشت که شب از مستی نشین
بود بی اختیار بر زبان او جاری گردید قضا را یکی از ملازمان با دشت در آن مقام بود چون بیت
شنید بدلت گفت که غزل با دشت که مطرب پسرمه در غزل می سراید و دیگری بر آن اطلاع ندارد
اجنبی از کجا آموخت همانا این آئیس را با آن کس صحبتی هست داده باشد الحاصل نقص نموده
بر تحقیق حال مطلع گردید و در خدمت است و بهر ضرس اندیشه آن مدد منته را حکم قتل فرمود
چون ویرال سیاست گاه به بند و جلا و تشهیر بداد از نیام انتقام بر کشید و بر سرش رسیده مطرب

در آن مجمع حاضر شدن بکنار حلقه مردم در مقابل عاشق ایستاد مردم بوی گفتند ای فتنه نشین و آنچیز
 در کارش انجام رسانیدی حالا بیک کار آید می گفت چون روی شفا هم برای روی در خدمت ملک
 نبود زیرا که ملک در مصداق عشق و عاشقی غیرت غیظ دارد آدم از بهر آنکه جمال خویش از دور نمایم
 و او را از او باز ستانم تا از ضرب جلا و در پیش تیغ میده او باو خیر نباشد

منظوم

موجود ترا حاجت رسیم نبود	ششول ترا خبر ز عالم نبود
چون در نظم تو می ازان غم نبود	در عشق تو که حسنا غم پیش آید

فانم

محبت دولت خدا و ادبیت نه به کفیل طاعت بدست آید نه با جناب از معصیت این در کشاید
 بلکه محض فضل و موهبت این روی روم آید

منظوم

ز بهت بیک کار آید گر رانده در گایه	فستق چو زبان دارد در نیک سر انگیزی
بچاره تو فتنه اند هم صالح و هم طالح	سه گشته تقه بر نه هم عارب و هم عابی

حکایت

جوانی بود از ممالک هندوستان افضل کو ناگون آراسته و باوصاف جلد فزون پیرا از شیر
 نقد برای دلش در سده عشق اسیر شده و او را تعلق خاطر با هندو زنی بهم رسیده و چنان مایل
 و مضنون او گشت که یک لحظه بی دیدار روی ترار و آرام نداشت

منظوم

<p>چنان گشت از نشأب عشق بدو شش همیشه در خیال یار بودی</p>	<p>کر که از دنیا و عجبی فرا سرش بشبت تا صبحدم بیدار بودی</p>
---	--

چون عشق تحقیق و محبت صمیمی اواز آلودگی هوا و هوس آب بود و در دل آن زن نیز غلبه شد
 کرد انابه چنانکه پس و سناران ازین روز ظاهر نمی ساخت و مهر ناموشی به لب نهاده و در گرمی
 محبت میگذاشت چون روزی چند برین سوال گذشت آوازه رسوائی آن جوان اطراف عالم را
 در گرفت و از غلبه عشق و جنون باز بچه طفلان گردید و کان مردم آنرا از هر طرف بر روی سنگ
 می انداختند صراپای او را مجموع می ساختند روزی از روز بایکی از مغفیان بد کشش نزد آن
 خسته در نشأ آمده گفت که مطلب تو امروز بطلب آب بر کنار دریا رفته بود از تقاضا بایش طغری
 و کلاه آب او را بگذاشتید آن غریب بچه محبت بجز دشمنیدن این ماجرا اشک حسرت از دین باجا
 گرفت و چون بای بی آب بر روی خاک پسیدن ساعتی برین سوال عهد مضطرا و گریه های زار
 چون بگردش بگوشش آمد و طاقت ضبط جواب داد بجان لی اقیاری بر کنار دریا رفت و خود را
 در آب انداخته غمر زن بگرفتار گردید یکی از نظارگان ازین واقعه سنگت زن را خبر داد که کاش
 تو زنت هستی خود را بسیل دریایی فنا انداخت و چهر عاشقی را آبی بغیر و زن از شنیدن این
 مستعجب شده بی تفسیر بر چون بر حقیقت حال مطلع گردید مضطرا باز راه دریا گرفت و خود را
 آشنای بمرسج خیزب خسته جان بجان آفرین سپرد و دختر آن زن برین سوخ جان گزاشتی
 یافته بای گیران را طلب نمود دوام بای غلبه دریا انداخت آخر بپستی بی دوام داران هر دو

خاموشی بجایه تا به در مغشای هست زیر که آتش او از ازل در او فروخته است آتش دوزخ گمان
را سوزد و این آتش در دل آتش فشانده افروزد و از آن آتش بوی دو آید و ازین آتش بوی
عود این آتش را غایتی هست که هر خاک را بزرگد اما آتش را که نخست همه ز را بخت بخت
شکر سیر و سپاس معیذ خدای بی شریک دنی انبار را کثرت و الا انظر علی قیاس حقیقت
و انشراح اسرار و بی طویق عشق را بانی حضور اوی ذوق و دجانی غور نشید آسمان محبت شهباز
کشید الفت جناب سیدنا و مولانا ابو الطاهر مبرا الدین است و از سن غازی الدین حمید باو
غازی اتم اتم علیه مواهب و اکمل بالسموات مراتبه و در ول ما بر روی هوا جمل نفسانی و
نیطانی که عبارت از عشق مجازی و محبت صوری باشد سب و عا که شهوات و الهیات
عشق ابدی و در به محبت سر روی سر دامن محبت تنگست از پاک فنی طبیعت صافی طویق
خود را بعباده حرص هوا که در آخته و از بهیاردی منتهو و لای و نیا سده بایه بهر شیاری
بهت مستی نباشته دیده المیسر بیان فریب را بناوک و دل و ز اجتناب دوزخ و فرس حظوظ
حجابان را آتش لذات روحانی پاک سوخته خود را ندای پروردگار گلشن باطن نفیس موانع

این پاوتله پاک جو هر دو پاک ذات را که در و یا عاشقی حسنه و عالی جناب است و از دولت
 و جبرده عشقت بهره یاب از سحاب عشق و محبت خود که شمع از شبنم نشاء اب کن باغ جهان است
 و مانند از گل چین را برش توت بخش و باغ جان بهره رسیده و شاداب و مطرا و سیرا و اگر کن خود را

شمع و انش و نیش افروختن و در برم فطرن لبان ارسطو
 سیرت و بقراط منشان ارجاسپ سیرت از شطرا دراک
 نوزانی کش حضرت جهان بانی خلیفه الزمانی که بر فرقت و دلش
 خدا داد سحر نایله را درند اگره قابل خطاب نه اند و حکمت آموزند
 اول ما در مباحثه لائق جواب بخوانند

بر خیز از شراق تنویر بوشمندان خبیر و فروشنشان رویتغیر که سپهر باقیاس انوار هدایت
 و ابر است و خورشید کی کسب نور و ضیاء را می روشن این فرضه کیشان بزرگوار خفگی و بستر
 غنچه که نکست کزین علی است از اعمال ابرار و زربانی است سبزی بام معرفت آفرید کار ناریا
 رانده ابراز غمخ و رف و صفت و بگر کرده را نای امدای بطریق صلاح و ساد و زویر و تقرب کفایت
 ربانی است و رسید و صول نعیم جاد و این صفات سبزی و بهی را از مردم بستاند و نشین
 اخلاق نیلگی مشرق گردانند

منظوم

بر حکمت کوشش که سستی فرومند	بیر از جبهل و با حکمت ؛ چونند
که حکمت در مقامی بخشد راه	که یاسه قرب درگاه شهنشاه

شهاب الدین مقتول گوید که آن نبری که حکمت در همین مدت قلیل بوده است بلکه برگز عالم اندک
 و حکمت خالی نمانده زیرا که انتظام عالم و عالمیان و البته هست بوجود حکما و آن باور عالم خوانند
 مادامت السموات و الارض و از بزرگسایه و علوتان حکمت یکی این است که هیچ کس در دنیا نیست
 که اسم حکمت را بخورد و خود را حکمت زب و ذیبت نماید اما حکمت را حاجت باین نیست که اسم
 چیزی دیگر بخورد و خود را به سید دیگری آراسته گرداند و در تب حکمت مستور است که حکمت الهی
 و طبیعی و ریاضی اول بر حضرت نشیث علی نبینا و علیه السلام نازل شد ازین جهت آنجناب را مستم
 اول خوانند و حکمای اسلام از سطر اسلم اول دانسته و وی اول آن کاست که حکمت را
 تدوین نمود و ابو نصر فارابی حکمت را از لغت یونانی به لغت عربی نقل نمود ازین سبب او را مستم
 ثانی گویند و فاراب نام وضعی است از ترکستان و او در سال سه صد و چهل و فات یافت حاتم
 اصم گوید که در کس که با این عمل کرد و بعد از حکمت سیر یافت الطعام و قلت المنام و قلت الکلام

منظوم

خوابی که تو آینه در سنی سفتن آراسته دار غشیتن را لبه کار	در خفا دل غبار غفلت رفتن کم خوردن و کم خفتن و کبته گفتن
---	--

فایده

اگر کسی خواسته باشد که در زمینی درخت نای سبزه و از بستاند لازم است که اول آن زمین را
 از نباتات بکار پاک سازد و بعد از آن درخت نای غریز و منبالی نای نفیس در آن زمین نشاند و بکار
 هر که میخورد که حکمت را به دست آورد و لائق و سزاوار است که ابتدا کند بکندن مدخانی از درخت

نفس و کیمان لذت و شهوت از زمین دل و هرگاه ازین فارغ شود و لشکر با استقبال
حکمت خواهد داشت و از ان گنج بقیاس بقدر قدرت و توانائی خواهد برداشت پس کلاه
حق بجهان و تعالی او را سبقت حکمت مشرق منور گوئی غیر بسیار بوی رحمت و از ان بی نگر
گرفته است و من بقی الحکمة نقد اوقی غیر اکشیرا

ذکر لقمان حکیم

محمد بن محمود سپهر روی و تاریخ طائره که لقمان مردی بود از دیار نوبه که داخل ولایت
حنبش است و در بلادش کم کسب علوم اشتغال و درین طایفه روزگار داده او ده هشت
و هم در آنجا سبای آخرت انتقال نمود و بر افواه والده و از دست است که حضرت قادر مختار
لقمان را در قبول کی از نبوت و حکمت اختیار بخشید و او حکمت را قبول کرد و گویند روزی پس
لقمان از پدر خود پرسید که اگر نبوده را در یک نعمت مخیر کنی کدام نعمت اختیار کنی گفت نعمت
دین گفت اگر دو باشد گفت دین و مال طلال تا دین خود بدان از آفت طمع بخاهد اگر دو
اگر سه باشد گفت دین و مال طلال و سخاوت تا بدان اساس سخاوت محکم کرده اند گفت اگر
چهار بود گفت دین و مال طلال و سخاوت و حیاء بواسطه آن مال خود را در ریاء مخالف حق
صرف نکنند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال طلال و سخاوت و حیاء و خلق نیکو الخی هرگز این
پنج نعمت نیست و از بزرگواران با کمالی است و سر و خطه که لقمان به سپهر خود نموده این است
ای سپهر یقین را خدا خود سازد و در دنیا اهل انقباض است هیچ چیز نزد خود و برتر از
و حصول نعيم آخرت مستلزم و از دنیا باندک چیز را نمی شود برزق مقدر قضاوت کن و چشم

ست و مشق تا خدايي تعالى روزي و هفت است بر در مخلوق مهر و نماز عيب خود فارغ نشوي
بعيب ديگران نبرد از يه و اگر خواهی که بر قول تو کار کنند تو بر قول خود کار کن و در انشعکانه
خود را جلوه گاه چيز ناي ناسودمند کن و چند آنکه فطري باشي خوشترين را نادان شمار تا در
آموختن بر خوش ده گردد

ذکر ديگر طيس

وحي و عهد بهمن بن اسفنديار بود و در مطا طيس قول او را بر قول استاد خود و افلاطون
ترجیح ميداد از سخنان او است تا را مي تو مغلوب خشم تو باشد و تو تابع شهوات باشي خود
انه آدميان شمار و آدمي را در وقت غرت درخت بايانه مودنه بجام غوايي دهند

ذکر اول طيس

وحي اول کسی است که در رياضي سخن گفته و کتابي ساخته و از حکام است آدمي را بايد
که دنيا را مانند آتش قیاس کنند زیرا که تمام منافع کومي در دنيا از آتش است و آتش با وجود
نفع و بزرگي قدر هلاک کنند است پس کسی که بر رفتن آتش مضطر باشد بايد که بقدر منفعت
خود که در کای است از آتش بگیرد نه آنکه خانه را از آتش ببرد نه سلاکسي که محتاج بر روشني است
آنقدر آتش بگیرد که شمع و چراغ از آن روشن توان کرد یا کسی که طعام مي خورد بقدر افرودتن
همه و گدازان یا کسی که سر ما خورده باشد بقدر گرم شدن بدن

ذکر جالینوس

حوادثش بر از بخت حضرت عيسي علي نبينا و عليا سلام بر دولت سال بود و او در علم طب

چهار صد و پنجاه و یک و بزرگ تصنیف کرده و از سبط سخکات دقیقه نام می گذارند و در
 مردم و اسکندریه تعقیب معلوم نموده و دوی ششم اطباء مشهور است با سبط که یکی اسکندریه
 دوم جویس سیم سینوس چهارم برانیدیس پنجم افلاطون ششم اسکندریه نایه هفتم بقراط
 هشتم جالینوس گویند راجی اسکندریه اولی در علم طب مستقر بر تجربه بود زیرا که این فن از
 انبساط تجربه حاصل شده بود و مدت هزار و چهار صد و نوزده سال قول حکما برین منزل بود
 تا آنکه سینوس هفتم برگشت و قیاس را بر تجربه غم نمود و مقصد و پانزده سال حکما شیخ ادرابن خرد
 شمرند تا برانیدیس بر روی کار آمد و تجربه را خطا افتاد نموده و قیاس تنها عمل کرد و بعد از او
 نیکو اندیش افکار واقع شد بعضی تجربه عمل میکردند و بعضی قیاس تا آنکه افلاطون ششم
 افروز ایوان حکمت گردید و در قول متعین غرض تامل نموده و اوست که تجربه بر قیاس غلبه یافت
 و قیاس نی تجربه مستلزم خاک لا جرم قیاس را با تجربه تامل نموده و کتب قدیمه را که متضمن بر
 طریق بود بسوزانید و بعد هزار و چهار صد و سیست سال از فوت اسکندریه تا لی بدید آمد
 و بر قول دمی عمل نمود و بعد دوی از نیکو اندیش بقراط فانی آمد و بر شیخ دمی که است و تا آنکه
 عمل حکما بر تجربه و قیاس است و از معاللات اوست که آدمی تا معرفت نفس خود و عیوب آن
 نبات حصول اصلاح او را میسر نیست زیرا که مردم از افراط محبت بنفس خود گمان می برند
 که ذات آنها صفات حمید که ندارد و آراسته است چنانکه بدولان خود را شجاع دانند
 و جاهلان عالم و غیبلان کریم و این شیوه و شمار دلیل نقص عقل است و هم از معاللات حکمت
 آیات اوست که فرزند آدم اگر از آتش و دوزخ می ترسید چنانکه از درویشی از هر دو

استگار میشد و اگر نسبت این قدر میل در غیبت میداشت که بتو گری بهر دویر رسید اگر از خدای ترسید در باطن چنانکه از خلق در ظاهر و در دنیا و آخرت صاحب برود سعادت می بود

ذکر علیہ السلام

موله دی اسکندریه است و او دهم بیست و یکم است و سفر بود و از مصنفات وی مجلیه است
که از لغت یونانی لغت تازی آورده اند و او اول کسی است که رصه سبت و تقسیم قالمی سبت
و مقیاس طول و عرض بلد بر تقسیم و بیان کیفیات اراضی نمود و مدت عمرش هفتاد و هشت سال
و از کلمات اوست بر کرامی زنده نمود و بعد از ترک زندگانی جاوید یافت و مرد عالم و در میان خویش
که بقدر و منزلت او جاوید باشند غریب است نکیند و در میان طالبان حکایه دهم از وی پرسیده اند
که خاصان چه چگونه شناخته شوند گفت بلیف کلام حسن اخلاق و ثبات و خیر و خیر و خیر
و ثبات و ثبات و قبول اعتقاد و کثرت تحقیق بر نیک و بد خلق خدا و ایضا حسن کلام
موت الصالح راحت لنفسه و موت الطالح راحت للناس

ذکر قیمت عواریس

عوی هنوز کجایه فرسین بود که بسبب استیلاي آعدا اورا ترک وطن رو نمود و بدشت ویرا
 بسوسس بر دوش از چند روز از آنجا همراه پدر بانظاکیه آمد و حاکم آن طبعه اورا فرزند خوانده
 محلی سپرد و در اندک مدت تفصیل اکثر علوم نمود مخصوص در فن موسیقی مهارت کامل سپید
 و اکثر سازها و مقامات موسیقی ایجاد کرد و نسبت بسوسس بازگشته بدشت حکمت و تالیف
 مسائل حکیمه مشغول گردید و دوست و نسبت تادرسا در علوم مختلفه تصنیف نمود از مفاصله

اوست آن کس که ترا بر عیوب تو مطلع سازد بدو پیوند کن و از خلاف آن بگریز و نیز
از سخنان حکمت نشان اوست رابی که تو بوی نازق به و حرفی که تو گوئی نالغ به زنی و لا
گفته اند که زنی کسی است که از خویش مرده است و مرده کسی است که خود را زنی شمرده است

ذکر بقراط

و حیاتی که در استقلیون نامی که از اولاد اسقلیوس اول است و در زمان سهراب بن اسفندیار
ظهور نموده و قومی بر آنند که ظهور وی قبل از اسکندر رومی ایهل بود و ملک تاریخ حکما
اورا بعد از اسطاطالیس آورده آنان بر روایت ضعیف است با الجمده او اول کسی است که علم
طب را فاش نمود و پیش از وی حکما این علم را از اغیار پوشیده میداشتند گویند در عمر زود
سالمی از پادشاه تحصیل بدو تدریس ترقی کرده سر آمد مهربان گردید و از مفاصل اصول
میان طباشیه است و مدت عمرش نود و پنج سال و بقول صده و پنج سال و از سخنان او است
و انا ترین مردم کسی است که از مخالفت روزگار دل تنگ نباشد و بلند است کسی که لغت آخر
بر نعمت دنیا اختیار کند و بخیر کسی که تواضع کند آن کس را که تواضع او را کرده و او را کسی
نزدیکی جوید که از وی دوری خواهد و نیز از وی سوال کردند که ان نیت چیست گفت التواضع
فی الدوله و العفو عن القدره و السخار مع القلت و العطاء بغير المنت

ذکر سقراط

سوالش بلند مدینه الحکما و در فن علوم حکمت تمیز و همتا با مردم با مر معروف و نهی منکر
می پرداخت و بسیاری از صایح سودمند فرق انام را از پرستش اصنام باز میداشت

لاجرم همی از دهن پرستان که خدا و تش بر میان جان بسته بادند مدینه الکمل را بر قسطل
 و بی تحریر کردند بادشاه حکیم را در خلوت طلیع التماس نمود که دیگر زبان بنصایح خلایق
 نکشاید چون سقراط قبول نکرد بادشاه گفت جبت تسکین نخرش اهل عباد و اطفا فی ناره
 فتنه و فساد کشتن تو بر من لازم آمد لیکن مهربانم و جمعی که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانم و او را بجا
 کار نذر اختیار نموده و در غم کینه و نه سادگی طریقی آخرت پیرو گویند و بی بسیار کم خور دی و در دام
 خلوت دوست بودی و بتالیف کتب التفات نه نموده ای و کفایتی حکمت در دلها بی پاک باید نه در
 پرست حیوانات و در دست عرش احدی در قول و فعل و بی اختلاف و خلل است به نکرده و عذر
 است که انش از دوازده هزار متجاوز بود و گویند یکی از مالداران دنیا سقراط را عیب کرد و گفت
 که اگر من خواهم مثل تو زنده گمانی نمی توانم اما اگر تو خواهی که مانند من زنده گانی کنی نمی توانی
 و شخصی سقراط گفت که محروم داشتی ای سقراط خود را از نعمت های دنیا گفت نعمت های
 دنیا چیست گفت خوردن گوشت های پاکیزه و آشامیدن شراب های لذیذ و پوشیدن
 عبا های فاخره و صحبت داشتن با زنان زیبارو سقراط گفت بخشیدم اینها را کسی که انبی
 می شود از خود که با خولان و میموزان مانند باشد و با درندگان شبیه شود و بشکمران مقبره
 تیرانات گرداند و بدن را که در معرض تسبیح و عزای بیست سمور غایب و عمارت روح و نفس نافقه
 از بنی را که دائم باقی است خراب و ویران سازد و از کلمات اوست آدمیان عیای مانند
 در مال جوایب ایشان است و هیچ صاحب دولت را نعمت آن نیست که این لطیفه بداند و حقیقت
 این رمز را تنها سده نیز از مقامات اوست که اصل کار نامه میر است و اصل نه میر تقی میر و تقدیر را

باته میر میچ خوشی نیت که این عوی هست و آن میخ و هم از دست که نگین باید بود و نیت
 و فرحناک باید بود و موت زیر که ما ز غایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و مرد
 کسی بود که دشمنان از دجیم خاطر ندگی کنند نه آنکه دوستان از دبی خائف باشند و
 عاقل آنست که بشناسد نفس خود را که است آنکه که از دست و نیز از دشمنان او است که بد
 خود یکبار دوستی و محبت خود را ظاهر سازد و جمله مافی الغیر خود را با و معلوم مگردان بلکه بقدر
 عقل و استعداد و آینه نش و دوستی کن زیرا که اگر یک مرتبه او را برضای خویش مطلع گردان
 چون آنکه تغییری در محبت نشاید و کند دشمن قوی دست تو گردد و نیز از دبی پرسید که چرا
 با مردم محبت نداری گفت اگر با تو چکتر از خود با محبت باشم از این بسبب جهالت بمن
 ایند خواهد رسید اگر با بر خود دشمن شوم بر من حسد خواهد برد و اگر با بزرگ تر از خود
 مجاست اختیار کنم خود را و کتب بر من اظهار خواهد نمود و لا جرم در بر تو اغیارتم و با خودی بچشم

منظوم

تسک از خلق اسیر غم پیوده تنهوی از همه رو بجنبه آزر که آسوده تنهوی

ذکر دیو جالس الکلی

یکان زمان و وحید دوران بود و زهد و تقوی بدرجه کمال داشت و در قوی شایسته و تجرد منشی
 بر صفحه احوال خود می نگاشت هرگز خانه و سکنی مقررنداستی و هر جانب نشانی خواب کرد
 و هر چه در گرسنگی پانی خوردی و او را کلی از ان می گفتند که کلمه الحق از دوی راستی در روز
 ارباب بطنان و اهل قرو و طغیان میگفت از دوی سوال کردند که نیت است اکل و شرب کدام

که ام وقت هست گفت محبی را که مایحتاج بسیارست هرگاه اشتها پیدا شود و طاقه را که در
سنت هرگاه بدست آید

ذکر اربط طایس

که او را اربط نیز گویند پسده لقوا جنس هست و طبق بمقام اول و نسیف اکبر و ازت گردان
خاص فلطون هست درت حیالش یکصد و نشت سالی و در تصنیف اش صد و نشت کتاب
و این ترجمه کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان حواس ظاهر و باطن نوشته بود یعنی
که چنانچه حواس ظاهر پنج اند حواس باطن نیز پنج اند اما آنچه ظاهرست یکی از آن سده و آن
قوی هست که حق سبحانه تعالی در دو عصب مغز او در مغاک گوش و دیمت نهاده و آن
مثل و دبل هست که هرگاه هوا سنگین کیفیت ذی صوت شود چون بدان موضع رسد آن
قوت درک آن صوت کند دوم باهره و آن قوی هست و دیمت نهاده جناب اقدس الهی بیان
دو عصب در مقدم دماغ که یکدیگر عاقلی می شنوند و از دیگر جدا می گردند و به آن آنچه دیدنی هست
در می یابند سیرم نه و آن قوی هست که حق سبحانه تعالی در دو گوشت پاره بلند از مقدم دماغ
و دیمت نهاده و آن مثل و دبلتجان هست که هرگاه هوا سنگین کیفیت ذی رایحه شود چون
بدان موضع رسد آن قوت درک آن نایب چهارم زالفه و آن قوی هست مخلوق و عصب و دبل
برسد زبان که آن سطحات را در یابند پنجم لاسه و آن قوی هست پراکنده در جمیع بدن که آن
حرارت و برودت و درستی و نری و انشال آن را در یابند آلاسپرز و شش و جگر و گرده
و استخوانها که در آن قوت لمس سنت و حواس باطن که پنج اند یکی حس مشترک دوم خیال

سیدم و اهرم چهارم متصرف فیخیم حافظه و موجب حصر آن است که حس باطن یا درک است یا ظاهر
 اگر درک است خیالی از آن نیست که درک صورت است یا معنوی اگر درک صورت است حس مشترک اگر
 درک معانی است و اهرم و آنکه حافظه است نیز خیالی از آن نیست که حافظه صورت است یا متعلق اگر حافظه
 صورت خیال را اگر حافظه معانی است حافظه و اگر نه درک است و نه حافظه بلکه ترکیب میدهم
 صورت را با معانی و معانی را با صور آن را متفرقه گویند و این ترکیب کردن اگر معادلت
 عقل است متفکره و اگر معادلت حس مشترک متخیله با الحاد حس مشترک قوی است مرتب
 در مقام بطن اول و داغ و خیال قوی است مرتب در آخر بطن اول و داغ و اهرم و متفرقه در مرتب
 در بطن اول و داغ و حافظه مرتب است در بطن آخر و داغ

حکایت

آورده اند که نوبی فرستاده از سلطان الیس نزد اسکندر آمد و زاینه دراز بالینه و دو سخن
 نه گفت اسکندر بوی فرمود یا تو خرفی بگویی تا من بشنوم یا من بگویم تو بشنوی فرستاده گفت
 ای بادشاه من مطیعم و تو مطاع پس اختیار کردن یکی ازین دو امر و البته بذات تست نه بذا
 من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من است نه بر تو اسکندر پرسید که حکیم چه کار میکند
 گفت سعی بسیار در جهاد کردن و اجتهاد نمودن پرسید با مردم چگونه عمل میکنند گفت روشن میکنند
 و لاهی تاریک را بنور حکمت پرسید لباس ظاهر او چیست گفت زهد و تقوی پرسید لباس باطن
 او چیست گفت فکر دراز و تعب دائم پرسید این فکر و تعب از چه چیز میکند گفت از
 دو چیز یکی از اهل دنیا که چگونه از دنیا غریب و بازاری خورده اند و دوم از اهل تجربه که چگونه اعتماد

بر دنیا کرده اند و امید بر آن بسته چه سید از که ام که ام اهل دنیا تمجیدش بیشتر است گفت اول
از کسی که دنیا بر چه با داده بود پس گرفت و باز وی دنیا را جوع کرد دوم از کسی که پدرش رده
و او امید باقی بودن در دنیا دارد و سیرم از تو نگری که خوشحال شده است به چیزی که مال او نیست
چهارم از محتاجان که مرا هم غم و غصه میخورند از نیافتن چیزی که مالداران سبب آن به بدبختی
و عذاب ابدی گرفته اند

فان

سکندر که اسطوخاوس وزیرش بود در احوال و حالات او چنین گفته اند که خلیفوس بنیبت
و دفع نزاع و خمر خود را به ارباب باو داده اسکندریه داده بود و او بود چندی بسبی ناخوش
شده و خمرش را که از وی حاصل بود پیش خلیفوس فرستاد آن دختر چون ایام طلق نزدیک
داشت در راه وضع کل نمود و از غایت دلشنگی پسر را در صحرای گدازانده متوجه وطن گردانید
تضاراسینی از آنکه که در آن محوای جدید علم شدن هر لحظه بر سر آن پسر میرسد و او را شیر
میداد و عجزی که مالک شیش بود آمد رفت او را دیدن از عقبش نشناخت و مساوت
دیدار آن پسر در یافته بخانه خودش برو و به تربیت وی کمر بست برست چون سکندر بسن رسید
و تمیز رسید پسر زن او را بعلی پسر دو و جمال حال او را در اندک زمان نگلگون فضل و هنر آراسته
گشت بعد از آن ایام حاکم آن مقام از معلم آن پسر بسبی رنج خاطر گشته با خراج او امر فرمود
پسر نیز همراه معلم رو به حجازی غربت نهاد و بشهری که دار السلطنت فیلتنوس بود رسید
صاف و در شهر میگردید اتفاقاً در می گذشتش بطرف قصر فیلتنوس افتاد و خمرش که بمو

الم دانده سپه بخاطر داشت از دیگر فرزند سپید چون نظرنش برین سپه افتاد بیک
نگاه از کمال فراست و میلان خاطر بخاطرش خطور کرد که هانا این فرزند من باشد بنابر آن
آدمیان فرستاده سپه را بارگاه خود طلبیده به تفریش احوال پرداخت سپه تمام سرگشته
خود چنانکه از پسر زن نشین بود معوض بیان رسانید چون سنگ بر یقین پیوست و دختر از کمال
شادی از جابر جست و در خدمت پدر رفت کفایت داتمه سر و وضع داشت فلیقوس سپه را
طلبید چون جان در آغوش عاطفت کشید و او را بسکندر نامزد گردانید و آثار دولت
و اقبال در ناصیه احوال او ظاهر نموده بگی همت برتر بتیش مصروف داشت چون بسکندر
در محاسن افعال و اعمال برادران و امثال فائق برآمد فلیقوس او را بولی عهدی خود نامزد
ساخت تا او بدو فوت پدرا فسه سلطنت برسد نهاده در آنکه مدت بلاد برچ سکون را
در چنین تنخیر آورده مدت سلطنتش چهارده یا سنده سال و بقولی سپنده سال و ایام
زنگامیش سی و سه سال

ذکر بقراطیس .

دیی از ملائنه بقراطیت و از مقامات اوست که علوم شریفه در دل قرار بگیرد و تائید
خسبه از آن سپه بدون نزود

ذکر بلناس

دیی بقراطیت گره در سطوت و دافع مناره اسکندریه تا بر چه در ممالک روم و اطراف
آن واقع نمود در رأی که بالای آن مناره نصب کرده بودند که گردان صنعت اوست

ذکر جاماسب

دوی از کجای می مجسم است و برادر کشتاسب با دشت کیانی و از تلامذع لقمان و در نجوم و علم
صبارت کامل داشت از جبر احوال موسست بزرگترین تلامذ آن است که یکی را به پیغمبر حاجت اند

ذکر کار جاماسب

چون جاری دوی در از گردید و ناتوانی از حد گذشت در آن حال دوات و قلم خواست
و از جهت سپرد وقت نامر نوشت که ترجمه دانش این است ای سپید بر تو لازم باد که دلها بی
بادش آن بدست آری بخت دای سپید و دلها بی دوستان به تعلیم و پر دای بزرگ
و دلها بی دشمنان باستمال و دلها بی زمان و فرزندان به اعات و مرآت نامزد میگ
تو همین به عیش تو مصفا باشد

منظوم

شیرین زبان و لطف و خوشی تو این که پیله بوی کشی
بعد از آن در لبی قبل آید و خدای غرض را سجد نموده و گفت بار اله اینک
برگیر که فرمان بردار تو ام و نقد حیات را بخازن جان ازین سپرد

ذکر بوذرجمهر

دوی دانشور هم دان و علم علمای زمان بود و وزارت نوشیروان عادل قیام نموده
و صول او بدین رتبه آنست که شبی نوشیروان در خواب دید که خوی که بر سندا نوشته
س غوی شد اب خورده صبح چون از لب خواب برخاست ازین خواب پریشان گشت

مشهور و جهان گشته از معبران و نادول تعبیر آن را پرسید اما از هیچ کس جواب باصواب
 نشنید و آن زمان سیاحان جهان گرد و جاده چایان ممالک نهد و را اگر کرتاد را طرقات
 عالم بر آید شخصی را تقصص نمایند که نقاب حجاب بوز جمهره این خواب برود و از آن خواب
 مروی بود آزاد سهر و نام داد و در طبع مرد بدستبانی گذر کرده از مستطی پرسید که در علم تعبیر
 هیچ ترفندی داری گفت درین فن دستت کام نیست بوز جمهره که از جمیع آن کس که بستان بود
 و به هدایت طبع و ذکاوتی ذهن کوی تفوق از اشغال و اتقان می برود به آزاد سهر گفت
 که و تهم را بیان کن بانش که تعبیر آن بخاطر برسد استاد با یک مروی زد که ای نادان
 خاموش و قدم از حد خود بیرون نگذار آزاد سهر را از زجر مانع آن خواب نوشتند
 را بادی بیان کرد بوز جمهره گفتی سهر و گوید بیان تمام فرود برد گفت تعبیر این خواب خبر
 در خدمت بادنه گفتن مصلحت نیست آزاد سهر و او را همراه گرفته متوجه بارگاه ملک
 شد و نوشیروان ویرا درون خلوت برده تعبیر خواب پرسید بوز جمهره بعضی پسانید که
 که در شبستان بادنه غلامی هست که با یکی از حرم الفتح گرفته و اگر بادنه میخواست که این
 متهم برادر یافت نماید به پستاران فرماید تا یک یک از پیش بگذراند نوشیروان بفرمود
 فرمان داد معاینه مرد و نیز کان و تفحص احوال اینان مصلح غلامی پدید آمد اندر میان
 نوشیروان بر قتل و دانش بوز جمهره آفرینا گفته ویرا اعلام سهر کار خود گردانید و روز
 برود کار آن نادره روز گاه در ترقی بوده هر چه وزارت و مسجد گویند روزی بادنه از
 حکما استغفار فرمود که اصلاح ملک بکدام چیز توان نمود هر یک سخن گفتی چون نوبت بوز

مجید رسید گفت من تمام اصلاح علمها بیاورد و کلمه الهامی بنایم و فی الواقع چنان است که او
 فرمود اول پرنیاز شهرت و غضب و دوم حدی غفای سیوم شهرت چهارم اکرام الله
 پنجم تقویتش زندانیان ششم باساری طرق و شوارع هفتم تأیید و غفو بانه از جوامع هشتم
 آراسته داشتن عا که و جمیع آلات حرب بنهم اکرام غنا و قبال و هم تعیین جاسوس یا زدم
 نقشه حال و زرا و خواص و خدم و خیز از مقالات اوست باهنگامه ما لازم است که از چهار
 جنبه در بهشته صلاح خود در آن بشناسد اول آنکه خشم نگیرد زیرا که خشم گرفتن کار عاقلانه
 و دانا نیست دوم آنکه دین و مذهب خود را که در دفع لغت سلبت امید و بیم بود و در جواب است
 از آن بمنز تر است سیوم آنکه بر دامن خنجر نگذارد زیرا که خنجر از بیم و نیاز و احتیاج کننده و او
 ازین در است چهارم آنکه سوگند نخورد زیرا که سوگند بای نفی نیست خوردن و او در محل تهیست
 و نیز از کلمات دل آهیز و فقرات عبرت انگیز آن یکیم حال مقام است که ای عزیز نمی توان غافل
 و کینه در زبان عرب و جاسوس و دشمنی در دیدند و درت و در مقام خصومت و عداوت مانده اما
 هرگز دشمنی و خصمی بدترا از نفس خود ندیم زیرا که بواسطه طلب بعض امور قبیح و پسندیده
 بد ما از پا آورده

منظوم

عهد کرد و یو نفس شد چالاک بدینک افتاد در مضیق هلاک
 و با جوانان دلیر و دگر که نبرد و مهار به سودم و با بلبلان و شیران کشتی گرفتیم و بیکدم
 بر من غالب نشد و مرا از یون خود رفت مثل مستحاب بد زیرا که او را با سوار و مهابان و

و آشکار سن مطلع شده از هر مکر که آثار من رسد در صد و آن گردید و در هر مکر که انداخت

منظوم

نیست در عالم کسی چون یار به	یار به به تر بود از سار به
مار به تنها تر ابر حبان زند	یار به به حبان و بر ابر حبان زند

و خور دنیا بهای خوش فزه تناول کردم و پریشان نازنین را در آغوش کشیدم و یک
را الهی و خوش فزه تر از راحت و عافیت نیا فتم

منظوم

چیدانه از دست تنگ دسیت بر آنکو راحت گنج تنده سیت
و صبر سقوطی که از جمع ادویه تخت تر است خوردم و انواع شربت های به فزه آتش امیدم
پیشی که ام را از فقر و پریشانی نجات بخشید و ترسیا فتم

منظوم

آنکه شیران را کند رو به سراج	آنکه احتیاج به احتیاج است احتیاج
------------------------------	----------------------------------

و باز در آوران تو می باز و سعادت نمودم و با دلاوران به کش دست و گمبان نشدم

پیشی که را غالب شد از دین بحیثی نه به م

منظوم

زن به در سراجی سده و نگو	مهرین عالم صفت و وزخ او
زینهار از قرین به زینهار	و قنار به عذاب النار

و دشمنان قادر اند از مراده تسیر باران گرفته و سنگ های فاضل از دست اعداء
 پله نهایت خردم آماج یک صعب تر و دشوار تر از سخن های نشت و در نهایت بیافتم
 منظم

جراحات السنان لب التیام ولایت ام صاحبج اللسان
 منظم

انچه زخم زبان کند بار زخم شمشیر جانسان کند
 دیگر حکیم پیدا

دی از قوم پیرمن و اعظم حکمای هندوستان بوده است و کتاب کلید و دمنه را بنام
 های و ابلیس و بی نصیف نموده و در سال پنجاه و سه صد و نود و پنج از بهو آدم علیه السلام
 رفات افتد از مقالات او است که چهار هزار و شصت از حکمت جمیع آورد و چهار از آن برگزید
 و ازان همواره یادداشتنی است آن خالق است و درگ و دو فلوسش کردنی آن
 احسان است که با مردم کنی و دهی که از کنان تورا

دیگر بیاس

که او را باسد یونیز گویند و بی اعلم علامه اناترین حکمای هندوستان است و کتاب او
 هندیان را که درگ بید و مجربید و سیام بید و اهرجن بید نام دارد و در هر یک بوده است و
 همچنین از متواتر بیاس که خالی از غراب نیست و در اینجا قوم نیام میگوید که در اگر درش
 روزگار بوقلمون بر چهار و در است و در اول را که درت او منفرک و بیت و دشت

نه سال است که گویند درین دور اوضاع اطوار اهل عالم فرو افتاده و اصلاحیت و
 تقوی باشد و وضع و شریعت فحشی و غریب و مرضیات الهی سوگ نمایند و عطر طبیعی مردمان
 این دور یک سال و دور دوم را که مدت آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است
 گویند درین زمانه حصه از چهار حصه اوضاع آدمی تحت قضای رضای الهی است و عطر طبیعی آدمیان
 این دور نه هزار سال و دور سوم را که مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است
 و دور چهارم درین مدت دو حصه از چهار حصه روش جهانیان و در یک شمار و در مدت کردار
 باشد و عمر مردمان این دور هزار سال است و دور چهارم که مدت آن چهار لک و سی و دو هزار
 سال است که گویند درین دور یک حصه از چهار حصه اطوار اهل عالم بر راستی و درستی باشد
 و عطر طبیعی آدمیان این دور صد و سبست سال و درین زمان که تاریخ بحری هزار و دو صد و سی
 و شصت سال رسیده از دور که یک چهار هزار و شصت صد و شصت و هفت سال منقضی گردیده
 و در یک لک و اوضاع کیتی انقلابی به سر رسیده و باز از سر نو دوره است که آغاز شود و
 به چنین الی غیر انبیا و کیمی مسیر و دیگر نمی آید .

قال الرازم

احوال گردش روزگار و کیفیت در سپهر دوار از روی تحقیق آن کس میتوان گفت که قدرت
 و شست الهی با خبر بوده باشد و این معنی از مقدار قدرت لشتری و اندازه طاقت انسانی
 بیرون است ازین جهت هر یک از فرق مختلفه انچه نوشته موافق فهم و قیاس خود نوشته
 اما هیچ کس به حقیقت و اصل آن پیچیده نمانده است

منظوم

سر رشته عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه صحنه یک سخن پیدا نیست
بر جنبه بگرد این جهان گسده دیم	زین جنبه بگرد آن سر دین پیدا نیست

ذکر حکای اسلام

مخفی نماند که خلاصه در ملت اسلام بجهت معتقد عباسی در سال دوهصد هفتاد و نه هجری شمع
یافته اند یکی از ایشان ابو نصر محمد ترخان غازی است و او حکمت را از زبان پرنایه زبان عربی
نقل نموده ازین جهت او را معلّم نایه گویند و در سال سه صد و چهل و چهار هجری است حج سفر
اختیار کرده بود ناگاه بروست قطاع الطریق شبیه گردید من کلامه الاموات اولاد
الاهل اهل الارض اولاد الاخطا و الاخطا اولاد الاغیث و الاغیث اولاد النبا
و النبا اولاد الارض و کل شیء یرجع الی اصله

ابو الفتح شیخ شهاب الدین مقبول

هم در اشراق و هم بر طریق نقایان در توفیق تمام داشت و ادخوار زاده شیخ شهاب الدین
سهروردیست مردی بود قراض و فتنه و مسافه عاشق فراموش گویند روزی شخصی آهوی برده
از برای شیخ هدیه آورد و چون دلش بر یکی از پر پوتان مائل بود آن مادر مرغانی گذاشت
و گفت ایمن بایر من می ماند حفا باشد که بروی حفا گسرم و این بیت بر زبان مانده

منظوم

سده سببی یا ماه تمامت خوانم یا آهوی افت ده بد است خوانم

چون این بیت مستشرق رسیده شیخ فوتشت که از یگانگی قدم دورتر شده و مرتد شده نزدیک
 شبیهی برای مستشرق پیدا کرده و الله اگر عاشق را شعور باشد از آنچه که به مستشرق او ملذذ
 حسن با وی مساوات دارد اعراض نماید شیخ الزلم قوی یافت و عشقش باین سخن یک
 از هزار گشت و چون به طلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و نقیض
 حد بردند و ملک صلاح الدین را دوستی که او را دوستین خواهد کرد ملک در سال پانصد و
 هشتاد و شش یا هشتاد و هفت حکم بقتل وی فرمود

منظوم

عارفان چون سفره ملک بقای میخوانند از دم تیغ تو بکسیه نف میخوانند
 سن کلام فوت الحاحت خیر من طلبها من غیر اهلها و ایضا من کلام الصمت سیه الاخلاق
 شیخ ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا

از اکابر فلامنه است و او را شیخ الرئیس گویند و قوت فکر و حافظه اش که بی بود
 که در سیه سالگی از علوم عقلیه و نقلیه فراغت حاصل نمود و بعد از آن ملازمت نوح بن
 منصور سامانی اختیار کرده بر کتب غازی دست یافت و بسوی فائز از آن کتب بروشت
 و در آخر آتش کتب خانه افتاد و تصانیف ابن نصر فارسی و دیگر قدما بسوخت و در او
 ادراک احراق میهم کردند چون سامانیان پس سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت
 سلطان محمود قصد او کرد و اگر نمیست سیدان رفت و شمس الدوله او را وزیر خود ساخت
 منقول است که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در سال چهارصد و بیست و هفت ماه رمضان

بجام علمی شتافت و تمییز کردم و در آن کتب تفسیر میکردند این را با همی گفت

منظوم

کعبه چو سینه کز آن دامن نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
------------------------------	--------------------------------

در دهر چو من سبک و آن هم کافه	پس در بهر دهر یک مسلمان نبود
-------------------------------	------------------------------

و از مصنفات و می قاتون و غیره مشهور اتفاق است و نه این کلامه الطبیعیات کا

والعلت کا الخضم و العلامات کا الشهور و النبض و القار و رت کا البیت و الیم

کسیرم القضاء و المرئض کا التوکل و الطیب کا التایفه

حکیم ناصیه حسنه و

و می اسمعیل الذمیب است و صوفی مشرب اقلیم سحر را بقدم سیاحت پیروده

و برو بجزایای است سیر نموده و لاوتش در سنده تان و خمین و ثلاث مات در

اصفهان اتفاق افتاده و علما در باره او سخنها دارند برخی او را عارف و موم

دانند و بعضی دهری و طبیعی خوانند ازین جهت که در جمیع ادیان گفت میکرد

و در سال چهار صد و سی و یک و بقولیه شهادت یافت از سخنان او است

اساس الکفر موافقت لالتقش و القیاس کلامه تلوپ العقلا و حصرن الامصار

خواجه نصیر الدین بن طر حیات

منظوم

چنان گرفت جهان را غمهر تغنیفش	که آفتاب بود ذره بوقت ظهور
-------------------------------	----------------------------

خواجه نصیر الدین بن طر

و قائلین سخن او معنی است بچو شبها و یک گشته چو خورشید در جهان مشهور
 خبر بگلش در کشف مشکلات علوم چنانکه نموده اند و در ادای زبور اصل آن عالم
 محرابه ساده است و بسبب آنکه مولدش طوس است بطوسی شهر گشته و کنیت آن جناب
 ابو جعفر است و نامش محمد بن حسین و او در اقامت حکمت بر حکای عصر و علایم هر مقدم بود
 آذر و دیگره خواج با خلیفه بغداد و کشته شدن خلیفه بدست هلاکوفان و دیگر وقایع و سوانح
 چون در اکثر کتب مرقوم است ایراد آن درین مختصر فضول دانست با الحمد آن بختیاری حکما
 و سه دفتر علامد سال بالعدد و نمود و هفت و تقویم هفت و دو درخت از سر ای فایه
 بر لبه غرمت سراسر ای جاد و ای نمود و در جوار فرار فاضل الانوار حضرت امام موسی
 کاظم علیه السلام در سه دایه که نام عباسی آن را برای خود مرتب کرده بود و آن سعادت
 نصیب وی نشده در خون گردید از جمله تصنیفات او شرح اشارات و متن تجرید و اخلاص
 نامری مشهور است هر گاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بناگاه تار و دهر و منید ایند که که ام یک
 ازین دو یکی که حق و صواب است و که ام را ترک نمایی که غلط و باطل است پس نظر کن درین
 که که ام یک ازین دو کار بخواهش و هوای نفس تو نزدیک تر است از مخالف کن و
 به فعل میار زیرا که حق و تواب در خلاف هوا و هوس آدمی است و این را باغی هم اند تلخ
 طبع و قیق آن قدوه ارباب تحقیق است

منظوم

سرجو بختی واحد اول باشد	باقی همه سو سویم و منسب باشد
-------------------------	------------------------------

هر چه بچند جز او که آید اندر نظر است نقش دومین چشم احوال باشد

فان

چون سه دفتر حکامی متاخرین خواجہ نصیر الدین صوفی مشرب بود و صوفی نه از آن
عبارت است که آنچه بر انواده و الیه خلاصی جاری است ازین جهت را قلم حروف انکشاف
آن بنماید مخفی نماید که آنکه استفاوه معرفت مبداء کنند یا اهل استدلال اند یا اهل
ریاضت و اشتراق و اهل استدلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع آنها را است بین و
هم چنین اهل ریاضت و اشتراق اگر تابع نبی باشند صوفیه و الا اشتراقیین در بیان
فرق صوفیه بر بنیاد است که جماعتی را از مسلمانان که در کتب صحبت جناب رسالت علیه السلام
و السلام نمودند اصحاب می گفتند و جمعی که صحبت صحابه رسید بودند تابعین می خواندند
و آنها را که بعد از ایشان بودند تبع تابعین نامیدند و بعد از آن خواص است را زناد و مجاهد
می گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طایفه بر عمومی برخاستند آن زمان زناد و مجاهد
و خواص قوم با هم صوفی متفرد گشتند و این نام بعد دو صد سال به جری بر ایشان مقرر
گردید و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو ناسم بود و سید شریف علامه در حاشیه
مشحون مطالب این مقدمه را بیان فرموده

ثالث المعلقین میر محمد باقر داماد

دوین زبده حکامی اشتراقیین و متابعین است و بهشتی ای علای فضیلت آیین و در صحن
مشبهه تقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم و فنون نموده در آنک بدین آینه

روزگار گشت و بار دوی سلطان محمد صفوی رسیده در مباحثه و مناظره بر علای
عصر خود غالب آمد گویند قوت جافطه بمرتبه داشت که بر هر یکبار می شنید فراوانش نمیکرد
و نبات متقی و پرنیز کار بود و اوقات خود را بطاعت الهی و مباحثه علمی مریض مینمود
سلاطین روزگار خوانان محبت او بودند او برگزیده در آنها ترویج نمیکرد و بنظم اشعار
سبیل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بلاغت می افزا داشت چنانچه این رباعی
از کلام آن قدوه اخلاص نام است

منظوم

ای آنکه ز خود پنجسرت می بینم	هر لحظه سبک دل و گرت می بینم
چون جان نفسی ترانه دیدم برگز	ای عمر گر ایسه گذرت می بینم

و کتاب القراط المستقیم والافق البین و حاشیه شرح مختصر اصول و غیره از مقتضای
اوست من کلام من و تلقی باقیه اغناه و من توکل علیه کفاه

ابو عبد الله باطنی .

و می دانم ترین حکما می وقت خود بوده است و در الهیات مهارت تمام داشته و در سلسله
دار و در علم اکسیر که شیخ رئیس در مقتضیات الکمال از ان نوکر کرده است

ابن اعلم غلبه او می

تصانیف خود را همه در آب انداخته و نسخه که از دوازده از کمال اخلاق پنج کس بنور

آن نمیشو اندر رسیده

طالع علی خوشحالی

و حی شایع تجربه است و در زج الخ بسیکی شریک بوده و در سال هشتصد و هشتاد و هشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده من کلام الفضیلت و ان کانت کثیره
فجميعها اربع و هی الحکمت و الشجاعت و العفت و العدالت قال الحکمت فضیلت
القوت العقلیة و الشجاعة فضیلت القوت النفسیة و العفت فضیلت القوت
الاشتهویة و العدالت عبارت عن وقوع هذه القوی علی الترتیب الواجب فیها

البراقع

اسمش عبد الرحمن و موله او نیشاپور و اورا القراط ثانی می گفتند عرش بهشت را
سال رسیده ازین دار ناپایداری بهی آخرت رحلت نموده من کلامه الثانی مصباح
و المعجزة مفتاح السعادت

حکایت

اسکندر شهری را فتح کرد چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند اسکندر از آن مردم
احوال اولاد بادشاهان آن شهر پرسید گفتند مردمی از آنها مانده است که در مقابل
می باشد سکندر او را طلب نمود و از او پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم
گرفته گفت میل این داشتیم که فرق کنیم میان استخوانهای بادشاهان و استخوانهای
علمان ایشان اما همه را برابر دیدم سکندر گفت سینه ای و میل داری که نسبت کنی
تامن احیا کنم بزرگ تر از بزرگی پدران ترا و هر چه ترا هر چه مطلوب تو باشد گفت مطلب

من بزرگ هست پرسید آن کدام است گفت آن زندگی است که هرگز با آن نباشد و خواهی
که پیری با آن نبود و تو نگریست که فقر و احتیاج با وی نباشد و خوشحالی که غم و کدورت
با آن نبود و سکندر گفت این چیزها پیش من نیست آن مرد گفت پس مرا بگذارد که من از آن
کس که این چیزها دار و طلب نمایم

کلیات

آورده اند که چون از وسط حکمت رانده وین کرد و بیایچه بنام سکندر نوشت سکندر در
جله وی آن پانصد هزار و بیارطلا بوی از دانه داشت جمعی از مصاحبان گفتند که
به یک کتاب این سه مال را فروخوان داد سکندر گفت اگر کسی شمار از زندگانی جاوید
عطا کند چه و بعد گفتند هر چه دهم کمتر باشد گفت نام من بذریع این کتاب تا قیام قیامت
خواهرمان و حیات جاوید عبارت از احیای نام است الحق نام هر کس که درین جهان نماید
بیادگار است بذریع مصنفات سخنوران عالی مقام است چه در هر عصری از اعیان
سلطین نامدار و امایه خواقین عالی مقام از ادیبان بلاغت گستره و نکته سنجان سخنی
پرور را بر جمع و تلیق محکرات نظم و نثر مشتمل بر حالات خود و سوانح پیشینیان و کارنام
اخلاق گذشته گان مامور ساخته اند تا با صنایع اعمال احوال آنهاستفید شوند و هم
بوسیله آن نام خود را در عالم بیادگار گذارند چنانچه تاریخ یمنی و تاریخ آغتم کوئی و تاریخ
و طغرنامه و قره العیون ووصاف و طهری و اخلاق ناصری و جلیله و مرآت السیر
و ذخیره الملوك و جامع الکرام و ابواب الجنان و امثال آن که هر یک را فاضل

دسته آمد عصری بدلات و سعی حسد و ذی شکر کنی تمام ساخته و طراز آن را بنام آن صاحب
دولت پرداخته شد این سخن هست

منظوم

سلاطین که روی زمین داشتند	ستای بجز نام نخواستند
کیانی و ساسانی و پشیداد	ز گفتار زد و سی آمد بساد
ز محمود و سعاد و تاج و گنج	یسی از آنها نشد نکته سنج
چو تیمور شد موسی و القهار	ظفر نامه ماند از دیار
غرض هر که رفت از سه ای جهان	دند از تصانیف ویران

حمد بسیار و سپاس بسیار به حضرت پروردگار که باو شاه و نیکار کامکار حسد و
کرم شکر رحمت آثار جناب سیدنا و مولانا ابو الظفر منیر الدین شاه زمخساری
حیدر بادشاه غازی لازالت آیات الحسنت منظورت لا ولی التفتیت در آیات
در ایت مرفوعت فی میا دین التفتیح والتفتیق در عقل و کماست و فهم و فراست از طو
زمان هست و طلبیوس دوران و گوشش حق نبش او سوار به با صفا ای احوال ملک
سابقه و احوال سلاطین و لفظ مالون و سخنه امان صاحب فرنگ و هوشن کجسب
ارث و واجب الانقیاد و سیه تالیفات و تصنیفات مشغول و مصروف صبح تابان
از فراغت بی فروغ رای صواب اندیش و بی مایه روشنه لبها می اندزد و دود مهر
در خشان در پیش اوله فهم و ادراک ندر اینه او بجز آتشین حسد می سوزد و کلام فاضل

طرازش بی باکجان چارسوی تجردی را سده رایه سمو و اقوال اعجاز پر و از شش زبان
 طریقی خود مندی را سده منزل مقصود حکمت الهی وجود فائض الجود و اسطلاح انوار فضائل
 گردانید و قدرت ایزدی عنصر باخبرت ویرا با انواع سوابب و عطایا زینت بخشید
 ضمیر غیب و انش محسنی است لای متلای فیضان الهی از و پیدا و خاطر اسرار بیانش تجلی
 جواهر زوهر عنایات سده مدیسه در و هویدا

منظوم

رای او آنکه دهر سپهر خود را تعلیم خواند از چهره امروزی نقوشش را	فکر او آنکه کند تیر تضرار اعلام دید از روزن آغش از جمال انجرام
--	---

و این چند معجزه پذیر از مقالات فیض ایات آن عالم جناب مستطاب است ای عزیز
 خدا ترا بهمتی و نعمتی داده است که آن بهمت و نعمت دریافت تقصیر خود و تدارک آن می
 نمود خوب زمینی است نفس تو اگر تخم خیر در آن کاشتن تو اینی و هر دل که از سنان
 زبان جرات دارد است مرهم سخن نرم و زبان شیرین بد و در کار زبان نرم و ملایم
 و خستیان را جاب الفت معروف دارد و چنانکه فرسنگر با فسون مار را از سوراخ
 بر آرد و زبان شکران چون بسلی فانی گردد و خضر عام شد و قهرا چون باد کمر که در حرام
 فیض باطله بریح البیان لب تائش علم و فضل اعلم عالم
 زمان افضل فضلاهی در ان جناب خسر و عالم و عالمیان
 بادت و زمان در میان که بوفور فضل و دانش قطب سپهر

اطلسی را قطبی خواند و لیکن فیضان خود میداند و شمس
فلک چهارم با چنین بایه روشنند لیکن بر سر گاه افاقست او

شمسیه میخواند

برای ستیزه فضایی زمان و غیر فیض تنویر علای دوران مخفی و محتجب نخواهد بود که علم
واسطه عروج بر سطح قرب ذات الهی است و بر کنایه حقائق اشیا سبب الگای فیض است
از حیران بفضیض انعام او است و عصمت ذوق علای خطا بکرم و اکرام او گوهر است آینه گوهر
جان ابل تمیز و یوسفی است در نظر هر کس عزیزت بدست دل از ارباب غرور بود آب حیاتی است
در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره است بر فلک خرد سندی و درختان
گوهر است سنده اوراق از جنه شعلی است که از هر حادثه نیرد چراغی است که از طاق
نفس روشنی پذیرد و از باب مدینه علوم و انانی اسرار مکتوم نادی جمهره انام جناب امیر السلام
پرسیده که یا امیر المؤمنین علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را
نگاه داری و مال را چون حرف کنی کم شود و علم از انقراض زیاده کرده و از اسطر سوال
کردند که علم افضل است یا ملک گفت علم چرا که ملک قدر صاحب خود را افزایش در حیاست
و علم صاحب خود را تو قیر بخشد معبدات آری هر که بر سنده علم جایافت غنیزه هر دو جهان گردید
و آنکه غنای بپوش میبدان جبل تافت در غارستان خواری سمرگه ان

منظوم

بیاور علم که گردد سننیر	که بچه دانش انسان نیزد و بشیر
-------------------------	-------------------------------

و حکما گویند عالم پله عمل مانند جابل است از جهت هم انتفاع بسبب خود و از بزرگی
پرسیدند که عقوبت عالم چیست گفت مردن دل گفتند مردن دل چیست گفت شتمن شدن
بغیر حق پرسیدند حال دل کدام وقت خوش بود فرمود وقتی که در و یا د حق بود

منظوم

تراکی که زو دوزی نشاید	که از دوزی خرابیها فزاید
بهر جای که باشی نزد او باش	که از نزدیک بزدن مهربان

فایده

بر که خرد از مطالع علم و بی فایده سازد و خلاصه اوقات شریف و سایر عیال
در تحصیل زخارف دنیا صرف کند و پیرامون افاده و استفاده علم دین نگرود و چون آفتاب
عمر او بگذرد و ال رسد بخزند است و حسرت نمره دیگر نیابد و مضمون این مقال مترجم شود

منظوم

نماهی عمر با اسلام در داد بسته بودم کمون می میسرم و از سبب و زنا میماند
و غریزی فرموده است که بخیل ترین مردمان آنست که بعلوم و تجلی کنند و از منبع دانش
قطره بکام استحقاق نرسانند

منظوم

شیاف فایده از علم آنکه چنان داشت	نزد دانش آنکس که آشکارا کرد
از کج علم نصیبی بمان برسان	سپوش آنچه خداوند بر تو پدید آرد

آقا باید دانست که علم چون بزرگترین اشیاست ازین جهت حکما گفته اند که سایه دولت
علم بر سه نامل باید انگند

منظوم

تیغ دادن در کف زیگی مست به که آید علم ناکس را بدست
و مستراط گوید به بند که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه او را خدای مریض بتراند
ماده مرض گردد و این رزولیت از آن که اگر نفس ناطقه از اخلاق ضمیمه پاک نباشد
تعلیم علوم او را موجب از دیافاوی شود و صاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب
پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علایق و وقت ندارند
زیر که این علل حقیقت جاها نند بذات خود و نزد جاها ن علما

فائز

پیش ازین علما را عمل بود و قول نبود و بعد از آن هم عمل داشتند و هم قول و اکنون هر دو را
در هیچ عمل نیست و زود باشد که این صورت نیز برگردد یعنی نه عمل ماند و نه قول و موافق
این مقام حکایت منطوی بسیار آمده

منظوم

حار فی از کوه صحرای گدشت	دید غرازیل بر امان دشت
دل زخم و سوسه پرداخته	دین ز نیرنگ سنجیده ساخته
گفت به و عارف محمد انور و	کز چه درین بادیه هرزه گرد

طبع تو آسوده ز سوا بس طبیعت	این قدرت کنده ای الماس طبیعت
کار تو در صومعه مخالف است	باز چرا مانده از کار گاه
تفرقه بخش صف طاعت نه	رخنه گر سلک جماعت نه
در صف اصحاب تنیب تو کو	جادوی جبریل فریب تو کو
شعبه انگیزی خویت کجاست	خوی بد عرب جویت کجاست
رهزن دوران بدل بد سگال	طنز کنان داد جواب سوال
کز برکات علمای زمان	فارغم از کشمکش این و آن
داشت مرا باز ازین جدو جدو	حسید گریه ای فقیهان عهد
یک تن ازین طائفه بود الهوس	از پیله گسره ای کونین لبس

الحق اگر چه درین خبر و زمان حال اکثری از علما چنین است که مقرر شد با اهل و سر
جان را بسیار می کنند و کمند تقلید و در گردن عقل می افکنند و از روی حقیقت نه
در میان تحقیق با ده عرفان نوشید و نه در خدمت چرخان به تهذیب اخلاق و شیع
ات بسیار از علما درین دار السلطنت و دیلی و کلکته و دیگر بلاد هند و بستان ضایع
به فضائل و کمالات صوری و منوی آراسته اند که حرفی از جلال آن پیشوایان
اهل عرفان باین زبان کثرت بیان نتوان گفت و منتقب فکر بر این منقبت آن رنمایان
طریق ایقان نتوان صفت هر همه با استعداد علوم ظاهری و معارف باطنی رنمایان
راه شریعت اند و نادیده طریق حقیقت که نه بیان فضل و ادب از ذات با برکات این

نوی یافته و اساس ارکان شریع بنوی بوجود مفیض الجود ایشان قوی گشته
راقصه

خیر به سعادت شریف یارشان	فیض ازل گشته مددگارشان
مالک اقلیم معاینه همه	والی ملک همه و این همه
درخت لبه منزل دین افکنان	بار سنگ از دوش یقین افکنان

حکایت

اصحیحی در احوال خود می نویسد که در ایامی که به تحصیل علوم مشغول بودم از مال و جاه دنیا
نیستی نداشتم و روزگار بفقرو فاقه میگذرانیدم و هر صبح که بطلب علم از خانه میرفتم
پندم و در راه گندمن بقالی بودم از من می پرسیدند که چه میروی گفتی که پیش فلان
فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که چه اوقات عمر عزیز خود را ضایع میکنی باید
که حرفتی بیاموزی تا از آن قوت تو حاصل شود و این در حق چند که در دست صاحب
ممن و ده تا آن را پاره پاره کرده در ظرفی بیندازم و آب در آن ریزم عرض کردم آن
مفتول برین نوع طاعت کردی و دلم از طعن و بی مجروح شدی چون فقر و افلاس
من بپایان رسید روزی بر درواز خود استاده بودم که ناگاه خادم ابو نصر در رسید
و گفت امیر تیرای طلبه گفتم امیر راجه می شناسد و من بخیر این جاده حلقان دیگر لکایی
ندارم که پوشیدم در خدمت امیر حاضر شوم خادم باز گشت و آنچه از من شنید بود بخدمت
امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رفت لطیف با صبر هزار دینار پیش من رسانید

و من آن لباس را پوشیدم در خدمت وی رفتم و او همین که مرا دید متعظیم بر خاست
 و به بلوی خود نشاند و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم سپردم و نرسیده
 مقدر کردم باید که در بند او رویی و بدان امر قیام نمایی من قبول کردم و در یافت
 یکی از مستخدمان امیر ملی سافت نموده بخدمت مارون منتسب گشتم مارون پسرخود محمد
 امین را طلبید و دستش بدست من سپرد و من تبر بخت وی شناسم و دقیقه از
 وقایع تعلیم فارسی گذاشتم چون دشمنش کامل بود و عنایات الهی شامل بر اندک
 مدت ابواب جلد علوم بر روی احوالش کنود و کوی سبقت از علمای ساهمین در بود
 روزی مارون بی امتحان مجلسی از علماء و ادبایاراست و محمد امین را طلب فرمود
 چون زرقا بلیتش بر محک تجربه کامل العیار بر آمد مارون خوشنودن طبعی با چهر
 بر فرق من نخواست و به انجام فرادان که در سینان قیاسش نمی سنجید نوازش فرمود
 بعد از آن پرسید که دیگر چه پست داری گفتم بعینیت خلیفه عالم پناه جلد آرزوی می بر
 الاغراشتی دارم که در وطن رفت چند روزی بفرست و آبر و قیام نمایم تا در نظر اهل
 اعتبار من بیفزاید مارون اجازت داد و به امیر ابوالنضر فرمان نوشت که هر هفته بانشین
 خود در خدمت اصمعی حاضر شد باشتی پس باغرازیام در لبحره رسید همان منزل تنیم
 خود که کیم پیش نبود رخت اقامت کشیدم روزی آن بقال نفول گو با جاعتی بی کار
 بنزد من آمد گفتم ای شیخ آن درق نامی کاغذ را در سبک کردم و آب در وی ریختم دیدم
 که چه خوشگوار بر آید بیچاره از گفته خود منفعل شده در مقام اعتذار آمد و گفت آنچه

آنچه در خدمت شما هرزه چادری میگردم به بخشید که آن از پله بصیرت من بوده است
حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگر چه دیرتر قری آمد ولیکن صاحب خود را در دنیا
و عقبی بر خود ارسیدارد

فانوع

اصحی از تجربه است و انتقال او ازین دار فانی بلی دو صد و نود و نه اتفاق
اقتاده و اسحاق مویله گوید که اکثر نبی بر آمد که در جمیع علای کبر در هر علم و فن
هر اصحی دعوی نمود و دیگری را در آن علم همدانندیم و محمد بن عمارت گوید که از میان
همه کسی را در عرب و عجم مثل او نیافتم

منظوم

نقد دانش هر که را آمد به ستاد	بر سر هر ملک جاوید سیست
و آنکه از بیدار نشی انسدده است	چون بختی باز بسینی مرده است

یکی از بزرگان سیف دایه که عالم آن کس را نتوان گفت که علم او را از ناکه دین با باز دارد
به حکمی گفته است که خداوند عالم تو نگویست که هیچ حال در ویش نکرده و صاحب جمل در ویش است
اگر چه مال فسادان دارد

حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از پنبیران علی بنیاد علیه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحانی
و تعالی برای شما عقل و دین و علم را فرستاده است و شما را باین تمنا ساخته که هر کدام را

ازین سه چیز خواسته باشید اختیار کنید پیغمبر عقل را اختیار نمود فرشته رخصت نمود
که علم و دین را با خود ببرد گفتند ما را زود داده اند که با عقل همراه باشیم و از وجهانه شریک پس
پیر سر نعمت آن پیغمبر رسید

حکایت

آورده اند که یحیی بن اسماعیل یار بنو عیسی عصر خود را جمع کرده سوال نمود که صلاح دین و دنیا
در کدام کدام چیز است گفتند سه چیز اول عقل و باز علم و بعد از آن عمل آری عمل به جنت
علم حاصل شود و دنیا و علم سجاری عقل استوار گردد

فایده

مردمان سه گروه اند یکی امرا و دوم علمای سیرم فقرا امرا چون فساد اختیار نمایند معاش
تباها شود و طبیعت علما چون بسوی عمل بد رغبت نمایند بنای طاعت و عبادت از پا بر آید و فقرا
چون از دانه نیکوئی بر آیند مردم به جانب خوی بد گردانند و فساد امرای بطلم باشند
و فساد علمای بطلم و فساد فقرا بریا

حکایت

نوشته روان مادل چون از علوم درسی فارغ گردید رساله در معالجات و معالقات و نیاید و این
تضعیف نمود و در آن کتاب مرقوم ساخت که من در غرور و سالی و جوانی میرانستم که علوم
درسی بگزینم انشایست اما چون عمر من به تکمیل رسید و دریافتم که عقل بزرگترین چیز است
و علم و درباری نیکوترین خصلت ما و دارا و اموال است با مردم افضل کارها و بسیار روی

در جمیع افعال بهترین فعلهاست پس اینها را اختیار کردم

حکایت

آورده اند که بهرام گور سپیدی داشت بخت و دهن همت و پست فطرت اما چون خاطر
بهرام بر وی متعلق بود میخواست که او را از آن حال بگردانید بمرتبه قابلیت رساند ازین جهت
جوانان صاحب جمال و شایان پر خنج و دلال را نزد وی فرستاد تا مخرج دلش ببند کند
عسبرین آنها در آید اتفاقاً تقدیر بآتش میر موافق افتاد و سپهر را با یکی از آن خوبرویان سکه
پیدا شد با دهن چون برین سکه مطلع گردید آن جوان عین راز فرمود تو از وی استغنا نمایی
و از در راز کو کشفه در آئی و او بهرگاه موجب این همه بجا اعتنائی را مستفید شود و بگره این
همتی که تو داری بسند او رسنی نیستی مرا جوان مردی باید عالی طبع و الا فطرت که انتظام ملکوت
شاید و مسدود بجهش معرفت سایه شازده را با استماع این سکه غیرت عظیم لاقی شد و
جمیع صفات دنییه و اطوار دمیسه را گذاشته در پی کسب علم و فضل چنان حرف تو جه نمود
که باندک مدت سه آه فضایی زمان و بیشتر از این علمی دوران گردید و بعد از پدر در سلطنت
استقلال گیتی بهرسانید و از بزرگ عصر سلطنت اجدادی بمرتبه کمالات و سیع نمیرسید

حکایت

یکی از علماء در آموختن علم کل می در زید در ارضی نمیشد که بهر کس درس دهد شخصی بودی گفت
که چون بضرورت خواهی مرد یا علم را بهر کس خواهی برگزید گفت و الله مرا این سعه که بهر کس و با خود
انگور بروم بهتر و خوشتر میباشد از آن که کسی که اطوار نامحموده داشته باشد بسپارد چه برگزید

نجات کسی شهبه لطیف را در ظرف غیر مستطاف گذارد و گوهری را که سزاوار تاج سلاطین
بود در فراز بل میندازد

ترتیب

عالم بود مطلع همه کمال	شسته اش بر تو نور صبا ل
علم چو جان است جهان چون تن است	گنبد افلاک با در روشن است
در ره علم آمد افلاک فرشت	پایه اول بود از علم عرض
هر که در علم بود زنده است	همچو خضر زنده پائین است
فیض طلب باش زار باب علم	سایه صفت رو پله اصحاب علم
هر که بود علم و عمل شان او	خوبه کونین بود آن او
تازه بود گلشن فیض از دشت	خلد بود منتظر مقدمش
ز انکه ز علمش نبود احتشام	مرد بود زنده گولش بنام
گر تو ز خواسته که به بنی خطره	الحذر از صحبت شان الحذر

نداء الحمد والمنة که حضرت شهبه یار باذل سلطان عالم و عادل نور چهره دانش و نمیش
نیز مستجاب آفرینش مجموع کلمات این یه مراتب کلیات یزدانیه گنجینه علوم و اسفار
و سبای سخی طبعان را امواج الارواح روحانیه منش و روح پرورده سبای سبب
و پاکیزه گوهر حضرت سیدنا و مولانا ابو الطوفان نور الدین شاه زامن غازی الودیع حیدر باو شاه غازی

منظوم

بایه فضل وی از چرخ برین برتر باد زیور گوش ملک را سنجش گوهر باد

که ناصب عوامل شهرستان معاینه است و رافع الویه دیار نخبه و این با وصف نشاط عالم
پروزی و صرف توجه به سبک گسری مقتضای کمال استعداد جسمی و قابلیت نظر
و فراوانت علوم و ممارست فنون مهارت خود بجای رسانید که فارسان میدان علم و دانش
از سبب این ذهن با جودش به پستی کرده به قبول الزام التزام دارند و منجربانان و الا
فطرت و راز اسرار مشگلش رود و حجاب هزار غرر سمیع می آرند صفای طبع و قیاس
بر تری که مغیبات مستقبل چون حال ماضی در آینه ضمیر خود معاینه فرماید وحدت ذهن و نشاط
بدرجه که عبارت فردا بر صحائف امروز چون روز جهان افروز مطالعه نماید ذهن لطافت
تخمیر و مخزن اسرار الهی و ضمیر سنجی نظیر دی مطلع انوار ناشیایی مدارس افاضل پرور
و مجالس فضائل گسری نغز ذات علی ملکات او سرشع و فرین و رجوع فضیله ای اعم و علایقه
عالم حبست استکشاف و قاطع و استعجاب ابواب حقائق بسند سینه عالم پائینش مقور
و سیمین و دلیل صداقت این قول را قلم حروف و برهان استعداد آن بفضائل و کمالات سنوت
و موصوف کتاب معجز نصاب هفت قلم است که از بحر محیط طبع و دانش آموز آن سلطان
مغیض الکرم و المجد سر زده و در هفت اقلیم مستندار باب فضل و کمال و دولتی طبع آید با
شیرین مقال اعم الحق تا دل های علا و عرفا بفضیلت الهی کنز العلوم و کشف الرمز گردید
چنین درت سوار نادره الادوار که قاهر گوهر بار آن افضل المتبحرین اکمل المحققین و ربک
عبارت و قد استحات کشید ز چشم ملک دید و ده گوش ملک شنید

منظوم

همایون نسخ از کلک لاریب	تهی از علت و پاکیزه از عیب
بدان سان داده در وی علم را داد	که جزان است عقل آویس ز ادا
ز مضمرن عبارتش کما هی	عیان شرح کمال پادشاهی
زهی دانا که از کلک سخن ساز	در افکنده از سه نو طرح اعجاب
لقصد خامه گوهر نشان دست	کثاده آثاره تصنیف را بست

بر موش از روشن بیایه مطلع انوار و بر لعطش از بجای معاینه مرآت اسرار بجز خوا
 فصاحتش جبر و حسان ادب آموز بلا غتش خلیل و سبحان چشم ارباب بصیرت
 از هر چشمه اش چشم طراوت دارد و ضمائر اصحاب نبش از روانه انهارش آب
 در جوی مراد می آرد از ادیبان بلاغت گستر و عظمای معنی پرور هر که بگلگشت بهارستان
 این حدیقه روح و روان بیای سر رسید به توفیق و توصیف مصنف بهار پیرایش
 مثل عنذلیب هزار آواز لصد هزار زبان نغمه پرور از گردین چنانچه افصح الفصحی احمد البلیغ
 نخلت ادب بوستان بلاغت گستر بی بلبل شیوا زبان گلشن معنی پرور به سه آمد آداب
 عایله و قار برادر بزرگ این ذره بمقتدار جناب مولانا شیخ احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم
 الانصاری النعمانی الشافعی دایره لازالی فی اوج الکرامت بدر الاسما و من افق الفضل و الادب
 نجاساطا که لمحات فضائل دی بانه فروغ مهر منیر تجلی افزای آرای مسکون است و شحات
 آفتابش بان قطرات ابر مطهر خفرت بخش جهان بود قلمون قامت قابلیش به شریف

در آستانه و گلشن آمال و انامیش بغیض سحاب رحمت ظل الهی پیر ایستد و رای مصطفات
 بزرگ و تالیفات سترگ که در روح و تنای آن خورشید عالم تاب سپهر فضل و کمال مشتبه
 سوز فلک دولت بجز دال تمیز و ضبط تحریر آدوده بیتی چند که فی البدیهه در مناقب
 آن سلطان زمان اکرم ملوک عصر و آوان منظوم فرموده ایراد آن در انقیام مستحسن نمود

منظوم عربی

ملک کا اشمس مناقبه	و کعب الخیث مواهب
ظل امت الممد و دسما	ظل فی العصر یقارب
سلطان الدتھر و سیدنا	ذو الفخره تفضی کو اکب
غزالتین کمیدرت	محت الاعداد کتائبه
و هو الملک منصور و من	ملقی الخذلان محارب
و هو الملک المفضل و من	سمت الافلاک مراتب
و حکامه و مفاخره	و منازل و مناصب
و هو الملک الصمد و من	تجربہ للخلق رغائب
من لاذعینت حفه	تقت فی الحال مطالب
من حل برار خلافت	نخبت و امتد آثاره
و لمن والاہ و احبہ	و لمن عساوہ و اراضیہ
البقار امتد بر نعمته	فی الملک تہ عجب اب

نهر المنان مقارنه	وصلیل الفتح مصاحبه
<p>رنگ آمیزد به نگارخانه شهرستان سخن به تروستی مبه اذ خامدحت نگار حضرت شاه زمین خلد اعد ملک و سلطنت کرفحات نسیم بهارستان فیض طرب پیرایه ارواح سخن گستران در شحات جان بخش سحاب نضش راحت افزای قلوب نکتہ پروان</p>	
لراقت	
<p>سخن را آفسید اول خداوند سخن باشد خدیو ملک هستی سخن از آسمان آورده جبریل سخن باقی دباقی غایب آمد الحق صبر غی خود را در دکان اسکان نقدنی راجع ترازمین به ست نیاید نقش پرواز فکرت را صورتی زیبا ترازمین و بر پرده خیال رونمایه مطابق این منجی جبره کشیده صور معنوی امیر خرد و دلیه کشیده بنی ادالیش مذاق جان تلخ کامان را نشاند در روز محامیش و دس سخن راز ویر و آبرایش سفید ماید</p>	
منظم	
هر چه بگوید کیبایه سخن	که یک جود و نیست جای سخن

رتم سنج و یے فرستادگان	شرفیاد آد یے زادگان
گرایه کن گره آد یے	گرایه یمن جوهر آد یے
بهر خانه زو صلح و جنگ و گر	بهر دل شتاب و درنگ و گر
بهار یے لصد نیکویی خاسته	عروسی لصد زیور آراسته
سخن گز نه جالست بنگر مهرش	حیدر دم مرده ماند خموش

اما مخفی مانده که سخن منقسم است بر دو قسم یکی مستور که متقیه باشد بوزن شعرو آن را
 ششم گفته اند سجع و مرجز و عاریه سجع و مرجز با قاف خود داخل صنایع است
 و عاریه که از پیرایه تصنیف مستور است مقبول و له است اما شکل این است که نوشتن آن
 بنحویکه پسند طبع و الا فطران دقیقه شناسی تواند شد بر هر کس آسان نیست زیرا که
 عاری هم مثل است به انواع و اقسام خود و اطلاع بر محبوب و اسقام آن بجز صحبت کاملان
 این فن میسر نیاید چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث اطالت کلام متصور
 بود و ازین جهت بایر ادکوتوب جمیع که از آرائش تکلف و آلائش تصلف عاریت اکتفا نمود

ترتیب

صاحب و الاسقام ذوالشرف و الاحتمام سلامت هر صر نه از افاق بینی و سبک
 چستان خاطر صداقت کیشان را انقدر با مال ساخته که قلم را حد تحریر آن باقیان
 مامردم غبار با حیات و مات اغنیای چه سر و کار لیکن انقضای سده جمیع ماولی
 ازین حادثه تبصره جدایی آن دوست کرم فرما آتشی در کافون سینه محبت گنجینه استعمال

پند گرفته که بهر از در پایی قسطنطنیه میوان نشاندند تعالی بغیر او در بخیر و در وجه ایستاد

لرافته

که هم فرمودی بکمال الحسی زمان سلامت رتو شریف متضمن غدد وقوع توقف در سه روز
در جواب رتو حقیر و معذرت بودن است لازم آن ساهی بدستی کار شخص معلوم با صره افزوده
نصیبان تیره شب غم غصه گردید در عالم اتحاد اینگونه غدر با تکلفی سریش نسبت بلکه خون دوستی
به خاک رنگین است جائیکه غم از صفا گنجایش ندانسته باشد آنجا که درت چگونه می توان یافت
اگر تنش ماه هم جواب نرساند محبتی که نیا بین بدلائل قاطع ثابت و مستحق است روز بدال و
انتقاص می توان آورد هر کس که در محبت و سراللات راسخ دم است قدش در دوادیه
آشنا پرستی البته ثابت خواهد بود اگر از داعی حقیر خطائی در معاد دوستی سزدند جای
تعجب نیست چرا که بکمال الشعرا که از ان شهور و ملقب بکاظم چیت که صادق نام دارم
مصرع برکس نبند نام زنگی کا نور

لرافته

خوان سالار جود و احسان سه چشمه عنایات بیکران سلامت سیب بای عنایتی خلاوت
تازه تغویض زانکه تخرجه ان نهال فیض ابد اتصال گردانید حضار مجلس حقیر از دیدن
آن سیره روح پر نور همه باغبان غشته ندیدانم زبان شکر در دامن من است یا قاتل سرده
صفهان بسجع مبارک حالات حضرت خدیو گیان خنده گیتی ستان سیر آرای بندرستان
محمد با یون بادشاه رسیدن باشد که در هر فصل سیره ولایتی و بندگی عادت آن جناب

بود که اول بر محبت جان کدیر که تقسیم میکرد بعد از آن خودش بخیر و سبحان الله حمد و ثناء
 و سلیقه ایران بپای نیاز از اظهار است چون جناب فیض باب صفایانیه الوطن و عمده
 قبائل عرب اند محال است که در چنین اوقات کاسه لسیان خوان عنایت و ریزه چنان
 مانع رفتن را یاد نفرمایند او تعالی ملازمان عالی راز آسیب و دوران مصون را داد
 و روزی نصیب گرداناد

لراقصه

جوابی مطالب عظمی سلامت و ترسیان کیفیات نفوس ایما رفته و مار افراط بضا
 وقت استطاعت مهر سگوت بر لب گذاشته آری خاموشی پرده عورت جمل است
 و شکوه عظمت دانا چنین سوال بالستی با علمانموند نه باین سرخیل جلا چه ظاهرت
 که قطره کم قدم در قمار خیمه آبروی مساوات با بجز سبکیان شیر اند یافت و ذره بمقدار
 بچرخ در آیم بالسادوی در مقابلت آفتاب عالمتاب نمی تواند کشود با الحمد و تمس
 آن غریزه لهار و انداخته گذاشت منباید که نفوس منقسم اند بر چهار قسم اول نفوس
 انبیاء و آن نفیس ترین نفوس باشد آراسته لفضائل که در او از ملک و عفت و شجاعت
 و عدالت و مایلین بها باشد و محررا از زوایل که عبارت از بخل و نفاق و جبل و فساد
 و کذب و غرور و حرص و طمع و غیر آنست و آن نفوس قدسیه را بقوت وجود فضائل
 و نقدان زوایل کیفیت قرب خاص به جناب اقدس الهی حاصل باشد و بر بن آن
 ظهور مجرات و ارادات است که بر چه خواستند بظهور آمد و نفس ایشان را نفس عیله

نامند دوم نفوس اولیا و آن فرودتر از نفوس انبیاست و ایشان را سوره میسرت
اما شریف اظهار کرامت حاصل سیوم نفوس از باب فراست و این فرودتر از نفوس اولیا
و قلوب ایشان از اکثرت صفای دروین استلال امور ظاهر بی غلبه و بر سبیل قیاس از ناآدم
خبر و به حدیث شریف القو فرست المومن فانه نیطر بخور الله میوید این مقال است چهارم
عموم خلایق و آن فرودتر از نفوس از باب فراست است و قابل تربیت اگر تربیت یابند روح
غیرت فائز گردد و اگر در تیر ضلالت بماند مصداق اولئك كالانعام بل اضل و دشان و بی ادب

مسطوم

ای پروردی احسن التَّقْوِیم	حذر از اتباع دیور جیم
کادمی گرنه در مقام خود است	اسفل ال فیلین دیور و دست

لرافعه

نیز منهل یافت و زلال چشمه عنایت سلامت بو تل آب سرخ جان بخش بطالب آن
و در طب اللسان شکر احسان آن مستحق گردید نهین قدر آب تشنگی اورا بس بود بعد ازین در کار
نیست و آنچه در قوم نموده اند که این مقدم به فلانی گذارش نموده از دیگر جا هم برین فرستاده ام
سوجب فرایست حکام سبائی محبت و شفقت شد زیرا که ازین تر و دوامی نمایان و تلاش نای
نشان کمال توجه خاطر کمال پس در پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت فلانی افشار نمود
و تحصیل این تحفه که حقیر داعی از جهت عدم معرفت لذت قدر آنرا نمی شناسد و کنه ک طالب آن
سهنت نقد جان و در بهای آن مرئی نماید بر آن بود کار همین بود که از جای دیگر سبب آورده

منت بر مخلص انتم گذاشته طالب این تحفه مجتبی با حقیقه دار و یکپا و برای در اطلبیند
چون کار استخیای منتوت کیش است که سلطان را در حله وی سوال یک درم نمی بریند
یک بول تمام با در سید انقدر رسد در شد که هیچ بخواره کیفیت او نیز غله عنایت و ان

لغات

آرام جان مضطرب در سینه اختر سکه افتد الا کبر مطلبی که در رتو و بر دیزیه رتو قس
محبت رتو بود حایله را تم شد این مقدمه از ممنوعات نبوده است چیزی که ممکن است حصول
آن تعلق بسبی آدمی دارد فی الواقع برای چنین استخفاص صاحب ثروت بلند بخت که نام
تحف روی زمین در خانه آنها باشد به ازین ارغاف نیست آن جان جان خوب فهمیده اند
و عجب اندیشه بکار برده اند لکن برای این طرق و انواع است انرا تکیه به طریق که در
دستندین خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهد شد آدم بر مطلب دیگر است که در
مهر دوز ایشان و در رتو سابق هم لفظی دید شد که نظر بر تحقیق آن مدن لیاقت موجب
کمال حیرت است به گمان مخلص و بر روزا زحمت انقسام خاطر اتفاق افتاده باشد
و سابق از سبب توجه خاطر با سر مدعی یعنی بجای مصلحت متصدع از قسم آن قبول دلها
ترشح یافته هر چند عبارات منتیمان بکار دهند و ستان از میگویند الفاظ پرست همیشه
متصدع اوقات گرامی مینویسند اما صاحبان تحقیق را چه ضرورت که چنین بنویسند زیرا که
از محرک تا متحرک خیلی تفاوت است زیاده چه التماس مرود

لغات

بذروه عرض شمع و دودمان بذل و کرم سیاره سپهر علوم هم مستیری الاحرار بالاحسان
 سوسی الاثمان و قاسم النعم الکثیرة علی الانسان و ام آقب ابر ساند چون کر میان را
 از قدیم شبیه چنین بوده است که برای تفریح طبع در یوزه گران نان خشک هم از کتکول آنها
 گرفته برب گداخته اند بنابر علی هذا گذارش میاید که فقیر را در بختن و ال تور مهارت و رسته
 حاصل است بخوابد که فردا یک ساعت نجومی بعد از نماز ظهر بختی بخت کوبک برج سعادت
 و نیر اوج رشادت که گوشه خشمی باین نالائق دارند ارسال نماید مترقب که بنده گان جناب
 هم تقصیل نداشتا بعمل آورده شد یک مرشد زاده و الا مرتب نموند و در صورت عدم قبول
 این متمس به گمان بنده همین ممکن خواهد شد که این اختیاری میز احقر الناس و گداخی
 تصور میفرمایند بنده سوامی قبول متمس حرف دیگر نخواهد شنید اگر زبان روح الامین بر خواهد
 آمد از جناب ساهی همین قدر امیدوارم که نشد اکت با مرشد زاده مدوح منظور باشد چون
 این مخاطب با امرای عظام حد غر با و فقر نیست برای همین مصدع اوقات غیر مرشد خواهد
 مکرم شد که نگاه ایشان معروف نواز شش میا کین و پدرش بی لیاقت است زیاده جدا

لراقسمه

نهال پرتر حد بقه خلعت و گنگی رتخ گل افشان نخل کیاست و فرزانگی سلامت

منظوم

دود از رخ تو چمن غم ابد و دست | از سبزه خود بجانم ای دوست

سحرکایت نگاید ایام فراق و شرح شده اند آلام مهاجرت نه بر تبه الیت که شدم از آن

سببش بیان توان آورد

منظوم

سینه خواهم شسته شسته از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

اگر چه نظر باستم کام ارتباط محبت و آشنایی که ارواح را در عالم علوی با یکدیگر هست
تقریب دل و صحبت خاطر حاصل است اما بعد از اشتیاق و از روی اشتیاق نار و نیاز
و آرزو چندان اشتغال پذیرفته که بجز شربت اتصال آن جو یا نشانه لبان
به هیچ چیز بی منطفی نمی شود

منظوم

غیر از غم سیل نبود در دل مجنون دیوانه محب و سهروردی نیست

جامع المتفرقین شتاقان بدیل را که دایع تاب طاقت و خیر باد صبر و شکبایی گفته
از غرط و خشت و تنهایی چاک گیر بان تا بدامن رسانید اندر و در ترین اوقات از دست
ویدار فرحت آثار بهیچ سند و کاسیاب نگر و اند

لر اقسامه

دل که پیش تو را از سیگو ید غم دیرینه باز سیگو ید

خامه درین دمان غلغل و شوق مبد ساخته و دل شتاق ترانه ذوق نواخته هر چند ازین
نفس گوی پچااصل تجا بل زده چندی حرف را عقبم و قلم را بجز آشنای غم
و صبر و شکبایی را در مان در و دل که از شتاق غم آنچه فانی که بنده امید انتظار است

می بسیم و نمیدانم کیسه گلی از گلشن مراد بر چنین خداوند خدائی که قالب عنصری را بر این زمین
جلوه انکشاف داده از درونم و صاف نشادی غلغله کام و سر خوش تابو و بود و گردانیده
و انامی این ماجراست که در دجایی و شوق ناصیه ای کار تا کب رسانید

منظوم

باسیل و چشم چه بود قصه طوفان	از دین بسی خرق بر و تالشین
------------------------------	----------------------------

خالا که ازین جدا میبازند گایه دبال آمو و روح از کالبه جسمانیه بیزاری اختیار کرده

منظوم

خواهم از سودای بابوست همسر در جفا	یا بپایت سر نهیم یا سر درین سودا کنم
صد هزاران دی و دین اندیشه ام هر روز	نیست صبرم بعد ازین کار روز را فردا کنم

کجاست آن نقاش قدرت تا دست بگیرد باش رسام و داد دل از دستبازم که آن
با وجود وصف اشرف المخلوقات بهشت پری محتاج ساخته و مهر مراد او را در شیشه انداخته
هر چند به تقصید اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لحظه تصور نیست مصرع لیکن این و بیع
دیدار طلب را چه علاج خوت واقعی که پیشانی نیاز را بکام دل از سحر آن آستان رنگ
مهر نیریزانم و انتقام از ملک نافرجام گرفته استغفار با یوان کیوان برافسانم

منظوم

کجاست گلشن جنت که بوی وصل آید	دلم چه پنج کشید دست ازین سهرای فراق
-------------------------------	-------------------------------------

ای دل در دست کجائی های معنی پله معنی چه می سهرائی ترا که زمانه در گرداب انگار ناهموار

کاهی سرباب و گاهی یاب از سر میگذرانند چو وقت ایمنه آرزو ناست و موری را منت
 سیمایان از چو خواست زمانه حاسد را کجا پروای آن که بر دای مرام همچو منی سر رخسار
 و در خیس طبع را یکسر و برک این کربان این سیر و سامان دست کرم برافشانند

منظوم

بجز کعبه روی نیست اندیشه اش	جز آذر و ن راستان سپید اش
-----------------------------	---------------------------

اما از آنجا که معبود حقیقی عزم است و توقع فضل و کرم دمی استوار بجای صاوتی است
 که نهال آرزو بیادری نسیم عنایت معاون سطلق بر نمر آید و زمان خزان باین بوستان بسپارد
 و تا حصول این آرزو اختصاص تفصیل و اختیار سکوت اولی و النسب الکاشته و تحریر
 عراض و تسطیع حالات خود را سرگرم کسب سموات ساخته

منظوم

ز ضعف تن چو سیرت میفرستم نامه میخوانم	که روزی خویش را برابر بال مرغ نامه ببرم
---------------------------------------	---

چون نامه بر آن هم از من دل بگراخ کران جان اندنا حیار

منظوم

مردم دین بیای قلم افتد بر دم	که در نقطه حریف کن و با نامه فرست
------------------------------	-----------------------------------

العاقبة بالعافیت و قسم دهم کلام منظوم است که مفیدی باشد بوزن و از اقسام آن
 قصید است و غزل و رباعی و مثنوی و ترکیب و ترجیع و مستزاد و مسط کیت خاصه
 اگر در دای تفصیل آن متناهد اغلب کرکت چای جدا گانه ترتیب یا بد ازین رنجه بطریق

طریق اختصار سمجھو کہ یک ایک از قصائد و غزلیات و مستزادات خود کہ نام نامی حضرت
شہ زہرا علیہ السلام کے چہرہ برافروختہ ہونے کا مناسب انتظام پانہ مستخرج نمود

قصیدہ

<p>ہزار جلوہ نو با حسنہ از زیبائیے سند و مرآت بت نمود را خود آرایے کہ کثرت آمد ببردن چہاں زمین بایے یکی بہین ہر را اگر تراست بیایے کہ عاجز بہت درین عقد فکرت بایے ستارہ شد بہتق دین تانت بایے نہاں بکار خود دست آن نگار بایے</p>	<p>بہین ز پرودہ نشین حرم بایے کہ نہ بنگ و نہ خویش را عیان ہر بار بروی خویش در آئینہ خانہ کن نظری ز احولیت بود فرق مومن و کافر ترشح قلم قدرتش تانتا کن ہمیشہ و طبعش آفتاب را اگر دش بہانہ سمیل حدیث سہمی تھا طبع</p>
--	---

قطبہ

<p>از آسمان زمین کرد جاوہ پیا پیے کہ میر پیے و برای چہ باز پیے آئیے باصل خویش نغمہ کن کہ عین دریا پیے کہ بچ پیے کند نا پلے دم نایے اگر چہ کوفت ہمہ عمر طبل وانا پیے خود ز اہل جنون بہت و عقل سودا پیے</p>	<p>ز شوق معرفت او تناسخی صد بار بہر پس از دگر گرت نیست این سخن باد نستہ خاک برابر چہ قطعہ ہار از و بود من و دماغی کہ بہت درالان قتلہ حقیقت زالتش بظہیف معلوم در آن مقام کہ از صنعتش سخن گویند</p>
---	---

حرکت سہری بہکت بود خیالش را
 ہزار ششمن جان در کین نشستہ و تو
 نیز حالت خود آگاہ باین غفلت
 بہم زدال نیز بہت حسن ماہ دستان
 کسی کہ در دلش این شان مصفا باشد
 شود چو سنی تو حیدر دولت روشن
 با شش از فلک فتنہ زاد می غافل
 بگیر دست کسی را کہ بر زمین افتاد
 مشور ز غمت و کین غبار خاطہ ما
 خبر زہیتہ تا مادر خورشید گیسو
 بر من کہنہم تصور جمال شاہر غیب
 براہ شوق و چار تو نیست گر خضر ہے
 جناب حضرت شاہ زمین سپہر وقار
 شہنامہ لعل نیرت محیط کمال
 بعبہ دعا و ہزار آرزو شود روز ہے
 دلا را تو دیگر ز میح غائب چہیت
 می طبعش کن اکنواں بطلیہ کہ بود

چراغ خلوت و دل کن بوقت تپایی
 درین خیال کونب بر لب قہج سایہ
 گمان بر می تو کہ عالم کن استیای
 سلم بہت خدا را جمال و زیبای
 بود تجلی ہر جہوہ را تماشا ہے
 زبان بد شکوہ مردم و گریہ لایہ
 گر تم ایکہ بدلت فزون زوارا ہے
 بیخبر تو اگر بہت زور و گیسو ہے
 ز گرد باد و بیاموز سیر و پایہ
 کہ چون جناب نمایاں بہ بحر نیای
 بہا و پے بھر ہے کن بل بہنای
 بہر بہت لطف مہ اوج خود و آرا ہے
 گران بہا اگر بحر عقل و دانای
 کلیم طریقین سہو باغ کیت ہے
 نرستہ و ابد اہل منصب جہین سایہ
 ہمان قدر خود آہی چہرہ و بغیرای
 ہبان زمینی اوشان مہر سیما ہے

<p>مطلع ثانی</p> <p>خدا به بند خود داده فسر مولا یی سیر کوش بر آواز تاج فسر مایه</p>	<p>توئی کلید در رزق پیرو بر نایه همیشه چشم براه اشارت تو دما</p>
قطعه	
<p>نهاد در صدف آسمان زو انایه کشید نقش تو ای زیب صدر دارایه</p>	<p>بز چار طبع چار است چار رنگ قضا تکم گرفت پس انگه کف مقصود غیب</p>
قطعه	
<p>کند زیاسمن ولاله گلبن آرایه زمان زمان کند انجبا نهال پیرایه به برگ برگ نوید طراوت افشایه نخواهد از بسمنش باج خار صحرایه</p>	<p>مخالف تو اگر طرح باغی اندازد وزان پس ابر بهارش باغبان گردد و گر ز آب بقاصد هزار سال دهد عجب عجب که ز جوشن سموم تهر خدا</p>
قطعه	
<p>شبهان قیصر و جم باشکوه دارایه که جا بنرم گو یا بند وقت شهنایه</p>	<p>کند قصد اگر از برای دیدن تو هزار سال نشینند طالب فرصت</p>
قطعه	
<p>بنا نمودی و دائم درین تن تنایه اگر لشهر تو دار و نشود تن تنایه</p>	<p>رباط و نه دریل و پاه و باغ سجده که هیچ جانم رعد از برای سیزدگر</p>

بدل باغ سبجان شود بهر کو سیئے	دومی که لعل گیسو بار خوش کیشیئے
بدور عدل تو شد پای پیل بالمش خواب	برای سورتان قوت و تواناییئے
سیاه می شود از شام روی او هر روز	ازان که خون شفق رنگت چرخ نیاییئے
قطعه	
اگر ز گرمی خورشید کم کند احد سیئے	ستار هوش نصیب ای بی سده پایئے
بوقت شب عس عدل تو ز کوب	سده سپهر چاغان کند بر سوا سیئے
در صفت بل	
زهی شکوه قد پیل کوه پیکر تو	که پیش او سزد البرز را سینه سیئے
عیان سده غمی پیشانی ست و خروش	تجلی سده طور و عصای موساییئے
دو شاخ نسترن از آبنوس و زلفش	عیان شد است بذر سپهر نیاییئے
گذشته سبزه ازین معنی بخاطر سن	که روح اهل سخن را دهد تواناییئے
که بوتران سفید از دود سود را بر سیاه	بود بروی هوا گرم جلوه سپهریئے
در صفت اسپ	
چراغ کوه فر برق خایه از در مست	بهزین که جبهه ابرشت بر عناییئے
رود چو مهره او یک قدم پس از صد سال	نصیب باد بهاری شود تواناییئے
نوشت خط غلامی چو دید رفتارش	نسیم صدم از سوجهای دریاییئے
بوقت پویه گیسو دستان او محکم	کف قضا و قدر را کجاست عتداییئے

کنه چو جلوه گری در خرام بچو پر پیسے	ربا یزد دل نفس را یگے شکبایے
و عاتیه	
منو و ختم سخن بر دکانون اختر	کونیت حضرت سای تو حد گو یا سیے
همیشه تاب گلستان دهر بو قلمون	کنه به پیش گل ابر سب ر سقایے
نهال غیر تر اخضر نیر د آب لقا	کر تازہ یا سمن نو سب ارونیا یے
غزل	
تا از گنبت بادہ سر جو نش گرفتیم	صد سیکدہ بی طاقتی از ہوش گرفتیم
از بخت سیہ شکوہ نزاریم بدور انا	تا زلف تو در صبح ناگو نش گرفتیم
یا د آوری ما بجهان نقش ز بند و	ما قال خود از خواب خوا سو نش گرفتیم
خیما زہ فروشت چو آئینہ سہ پا	تا بکس خیال تو در آغو نش گرفتیم
اختہ لبخ شہ ز من سو جد سخی است	چون نام وی آمد بزبان گو نش گرفتیم
شعری در مبارکباد جشن جلوس نیت مانوس حضرت ظل سبحانی خلیفہ الرحمٰنی خداوند مملکت و سلطنت	
خدا ای کتہ از من آنسرید	بہ جشن زبان در دہن مایسرید
فلک را از قدرش سہ افزا ز کرد	جهان را از عدلش طرب ساز کرد
بفرق آنسر و دلش بر نہا و	از روی او رنگ را زیب داد
شرف داد از تخت را بچو تاج	کہ از ہفت کشور ستا نہ خہ اراج
چون شہ ز من کرد بر تخت جاسیے	کرم دست ہو سیدش و عقل پاسیے

در بخت بر تخت کردید باز
 نهی بخت اندر دین بارگاه
 ز خشن جو بس ابد القاتل
 ایوان و آعیان و آلاتبار
 شمار از نهایت جهان در گذشت
 گهر آفتابان رخت بر یکدگر
 در عیش جاوید گسر دید باز
 پیچکان رقص کردند سر
 چه حیرت اگر روز خشنی چنین
 نواهی طرب رفت بر اوج ماه
 بهل بود چایکی که از روزگار
 ملک مجلس آرایه از سر گرفت
 ز غمت جهان را غم از یاد شد
 جهان را خداند تا آخرید
 ملک بر نهایی که از عیش کاشت
 بانگ آواز رود و سرود
 چو کل عالمی را ز عیش و طرب

شد اندر بکام ابد سر فراز
 که جا کرده جوتارک بادشاه
 جهان گشت مسعود و فرخنده قال
 فشانده خواستهای ز درنثار
 که از منبر آسمان برگزشت
 که پنهان شد اختر میان گهر
 بر آشکری زهره برداشت ساز
 بهشتی شد از هر طرف جلوه گر
 فلک گیرد آرام و رقص زمین
 نه شادی بر افکند گردون کلاه
 رنگر شدش چنگ مطرب ستار
 زمین را گین وار در زمر گرفت
 زمین و زمان غمت آباد شد
 به از خشن این روز خشنی فرید
 بر نش را برای چنین روز داشت
 برقص آمد از شوق سپهر کبود
 فراهم می آمد از خنده لب

<p>بجالم که دیدم دست خشنی چنین</p>	<p>نشاست در آسمان وزین</p>
<p>که رود و حاد و مارا و دواست نشیند تا بادشایان به تخت جلوس نمایند شاه زمین</p>	<p>کنون افخته آماده بهر دعاست آهی باد و نیردیه بخت سبارک بود بر همه جان و تن</p>
<p>حکایت</p>	
<p>آورد و اند که ابوتام در معرکه کی از خلفای عباسیه این شترانش و کرد</p>	<p>اقدام عمر دینیه سماحت حاتم</p>
<p>وزیر گرفت امیر المومنین را با خلاق عرب تشبیه کردی ابوتام لحظه متعجب شد و تشریفات باین مضمون بریده گفت که انکار میکنم از غرب مثل مشهور که آورده ام و میگویند که آن تشبیل دون مرتبه دوست آما مثل من مشابیه آن هست که حق سبحانه جلالت از نور خود را بمشکوه و فتیله تشبیل نموده است خلیفه بوزیر گفت آنچه او طلب نماید باد خواهم داد زیرا که بیش از چهل روز نخواهد زیست من بعد از وی پرسید که چه سخنانی گفت حکومت شهر موصول خلیفه فرمان موصول بوی بخشید گویند چون ابوتام در آنجا رفت بعد چهل روز وفات یافت وزیر ازین ماجرا متعجب شد استنکاف حقیقت نمود خلیفه گفت از غایت وفات و نهایت ذکا و درایت وی دریافتم که نفس روحانی جسم او را خورده است چنانکه شتر نیز</p>	<p>فی علم اخف فی ذکا و ایاس</p>

سینور و پس زندگانی او چند روز پیش نخواهد بود

حکایت

سلطان محمد سیلکی تخلص سلطان دستوطن سیلک از مضامین قصه دار که سلطان کشور
مهاجیه و سیر آراسی اقلیم کته و اینله بود نوبتی قصیده در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان
تخلص میکرد گذرانید خان زمان پنج هزار و نیار دضعت واسپ در صلا آن در محنت فرموده گفت
که تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد و برای من بگذار و بمنافعت مشارکت آسمی که بر تو
خزنا می بنشیند و دیگر مخلصان خود را می سازار او بر التمس خان زمان دست روز و
جائزه را پس داد و گفت سلطان نامی هست که پدر من گذاشته و من چندین سال هست که باین
تخلص اشتراک گفته ام و شهرت یافته و این زمان بطبع صلا ترک منگ و نام توانم کرد و خان زمان
ازین مقوله بهم برآمد و گفت که ای بجای که نام سلطان بزور بر خود بندد نامش اگر از صفتی
محسوس بزد بجاست الحال با تو منصرف بسیارم و ترا زیر پای فیلی می اندازم و آن شاه باط
حکومت و کادرا نله از مرکب حلم و دقا پیاوه شغ اسپ غضب را بجولان و آورد و فیلیستی را
در سحر که طلب فرمود سلطان محمد بمبائنخ غضب آلود خان زمان در فرزین بند حیرت و امانه
و نزدیک آن رسید که از پیل مال خراوت اجل مات گردد و فارس روش از مرکب تن پیاده
نشود و درین حال ملا علی الدین لاری که استاد خان زمان بود و در طلاقت لاری کوی سبقت
از اشتغال و اقرار می برد و پای ادب قائم شده و حبس لنگین غضب سلطانیه سر و صدا منت که
دیوان عاق نامی ملا علی حاضرست غریب در میان باید آورد اگر این سبب باخته در بدیهه بر آن بجز و

غزل گوید از سدا باید گذشت و این نام را که بر تو همی پیش نیست باو باید که اقبست خانزاد
و چون را برکت و این غزل بر آمد

منظوم

دل خطت را رقم صنم آبی دانست بر سر ساده رخان محبت شایه دانست
سلطان محمد بات ره خان زمان بدین غزل گفت که مطلعش این است

منظوم

هر که دل را صدف سر آبی دانست قیمت گوهر خود را بجایه دانست
خان سخندان شادان شد تخمین بسیار نمود و جائزه مضاعف بوی غنایت فرمود و گویند
این سلطان محمد روزی ملاقاتی را دید پرسید که سن شریف چند است کای گفت از خدا
دو سال خردم سلطان گفت محمد را تا کار دو سال زیاده میدانیم چرا کم میفرماید اقول بر سالکان
مساکل منکله و عارفان معارف خدا اولی مستور نیست که عارف ساهی با نیز بد بسطای گفته اما
اقل بی لبستین اینجا سنین را از دو نصف آبی است و آن درجب و قدرت کامل است چه
منظر جمیع صفات ربانی و اخلاق سبحانی میتوان بود و غیر ازین دو نصف زیرا که هیچ فردی
همان خواسته نباشد که هر وجودش از عرض حدوث که خاصه امکان است سر باشد و یا از داغ
عجز که لازم نوع ان فی است تا صیه حاش کای جدا شود

حکایت

ابن عروه شامی بجه قانع خراج و در باب قناعت استعار بسیار آنکه نموده گویند وی

از حجاز با جمعی از شوانزد به شام آمدند و به شام رفت به شام گفت تویی عروده گفته
 آنچه رزق مقصود من باشد بمن رسد و اگر در طلب آن تعب نایم و مشقت بر خود نهم ز حتمی بر وجه
 کشیدن به شام زیرا که طلب و غیر طلب درین باب مساوی باشد عروده گفت آری به شام گفت پس
 چیزی بر قول خود عمل کن و می و بطلب رزق از حجاز به شام آمدی عروده گفت یا امیر بنده عظیمی گفتم که
 سود مندی فرمودی این بگفت و باز گشت و بر راه خود سوار شد و حجاز آمد وقت شب به شام
 قصه عروده بخاطر آمد که چنین حرف درشت گفتم و او باز گشت و آخرتا عصب از زبان او ایمن
 نباید بود صبح تفتش احوال دی کرد گفتند سبزی وطن مرا حجت نمود به شام غلامی را طلب داشت
 و دو هزار دینار بوی حواله نمود و گفت این مبلغ را بعهده برسان غلام در راه معروده نرسید
 و تنی که او بخانه خود وارد شد او را دریافت و زرافه نامشیم وی نمود عروده گفت سلام من بایم
 برسان و بگو چگونه دیدی صدق مرا که آخر رزق بخانه من بی طلب رسید

کلیات

آورده اند که اکسی خراسانی که ما برهنه ظهور نموده است نوبتی از اهل هرات رحیم شهر آشوب
 در خدمت آنها نوشت از آنچه خدمت ملا احمد طبعی هم که گویا فضایی هرات بود در آن مقدم
 نمود ازین جهت ملا احمد هم عداوت اکسی در مزرع دل کاشته خدمت را نگاه میداشت
 امیر خان ترکمان حاکم هرات گردید و ملا خاطر نشین خان نمود که او هم بنشینا و میجانی هرات کرده است
 خان ازین متولد هم بر آید و ملا طبعی و بتیج بدو دست راست و زبان راست که هرات نشین
 برید و آن زبان دان وقت بریدن دست و زبان این مطلع بآن حال گفت

منظوم

از دست احمد طبعی روز با حیرا	دست بریده حسن و دامان مرصعی
------------------------------	-----------------------------

گویند بعد از آن زبان ادگویانند و گفتی که سابق دانست آنهم زانکه بود و بدست چپ خط
به از راست می نوشت مردم از مصورت تعب می نمودند و راه تحریری می پویند صاحب بیله از تو
حقیقت حال پرسید گفت آنروز که دست و زبان مرا بریدند مردم مرا بخاند رسانیدند خون
از جراحت نمی استاده و زمانه در می هزار گونه محنت دانه ده بر روی حال من کش و از غایت
ضعف و ناتوانی به پهنش گردیدم در آن بجهوی دیدم که گویا بر آستان ولایت آستیان امام
تاسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام مصرع که خوانده اند سلاطین و در سلطان واقع
شد ام و خون از دست و زبان من میرود و غریزی گفت آستان را بر بس گفتم مبادا نکون
من طوت گرد و آن شخص کمر بر پسیدن انباده نمود آستان را اعلی ادب بود و ادم و
بیدار شد دیدم که خون استاده بود و جراحت دست و زبان بر شد زبان بشکر الهی کشودم
و یاران را آواز دادم تعجب کنان و دیدند و بر داتقم من مطلع شد نتیجه گردیدند و بعد از به شدن
دست و زبان چهار سال دیگر در قید حیات بود و در سال نهصد و سی و دو طریق سفر ناگزیر میبود

فایده

حاصل این قصه آن که برای مردم آفت زبان بسیار است و خوشنیت را از آن نگارند آتش و شعله
ابا هیچ تدبیری نیکوتر از خاموشی نیست کمال قائل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
نجای منی کیک خرنشی اختیار کرد و نجات یافت

منظم

زبان برین کجی نشسته صم و بکم	به از کسیک باشد زبانش اندر کم
------------------------------	-------------------------------

فانن

نخفیه نما که زبان از عجب صفت الهی است که بصورت پاره گوشت و بعضی بره در وجود است
در زیر تصرف او است بکلی آنچه معدوم آنهم از تقریر وی میفرم و سبب این که او ناب عقل است
هر چه چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس بره در عقل و هم در خیال آید زبان آنرا عبارت
بیا را بد کلمات اعضایی دیگر که سواي ملکوت خود مملکت دیگری دخل ندارد چنانچه چشم است که
غیر از آن و استکمال نمی بیند و گوش است که بخیر آواز نمی شنود اما زبان در هر جا و هر چیز دخل
تصرف دارد مثلاً اگر کلمات و سوز بگوید و حکامات گریه بر زبان آورد دل را رقت ببرد و آب
از چشم بر آید و چون حرف بگوید زلف در دل پدید آید و چون کلمات شهوت انگیز بیان نماید
توای شهوانیه در حرکت آید و چون سخن مای زشت گوید دل تاریک شود و چون کلمات حقایق
بگوید دل منور گردد پس راستی گوی دل متعجب راستی و گوی زبان باشد در صورت
از آفت زبان خد کردن از مهمات دین باشد و مرد عاقل آن است که بغیر قدرت سخن نگوید
تا در مملکت نبیند که گفته اند معجز زبان سخن سبزه میدهد بر باد

و بقدر من قال

کم گوی و بجز معصیت خویش - کم	چیزی که نپرسد تو از پیش - کم
گوش تو دو دادند و زبان تو سیکی	یعنی که دو نشنود و سیکی بپیش کم

حکایت

پادشاهی با شعری زهر داد و آن زهر فی الغریب تیر کشید شاعر بر خواست در ایستاد
فرمود که به جبر ز گوار من سلام رسانی گفت اگر بکنم گذر خواهد افتاد پیغام سلام خواهم گفت
پادشاه خوشدل شد و با زهر داد چون شاعر افتاد یافت پرسید که چه حال داری گفت گذر
من بکنم افتاده بود سلام تو رساندم حدت پیغام داده است که چرا مردم بیکانه را در مجلس
سفیرستی ما از تیر مستحق تو ایم پادشاه بخندید و هزار دینار بر وی انعام نمود

حکایت

ملا اظهري که منظره تالش اظهر من الشمس است از جلوه نیای عاری بود و با لاشیه امتنازعت
و مشاحرت داشت و او را دراز گوش می گفت و در مجلسی کشتید ای بود هرگز شو خود را نمی
خواند و قبی جمی از سخن سخنان نبر می آراسته بودند اظهري را تحلیف کردند که از انتشار خود بگو
گفت دراز گوش خود اینجا حاضر نیست گفتند ما مخلص شما ایم و این غزل را شعر خوانند
منظوم

چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم	عشق داند که این دین چه احسان کردم
----------------------------------	-----------------------------------

و چون به طبع رسید

منظوم

خواه با اظهري و خواه به بیکانه نشین	من همین شرم ترا بر تو بگشایان کردم
-------------------------------------	------------------------------------

نشد گفت که با خوب گفته ای مثل نهی است کردن با بیاراده انگبان اظهري از جا در آمد

بجو در آن گمان نسبت آودخت و غصه که در دل داشت فرود بخت مردم و دید نو و دیوانه را که جدا

حکایت

مرزا ابراهیم آدمی متخلص ایرانیه الاصل جو و فطرت والا و طبع عالی و ذهن بلند داشت و لطیفه های
غریب از او سر میزد و نکته های عجیب از او بظهور می آمد روزی که خضر نواب اعتمادالدوله که وزیر پادشاه
ایران بود قریح بیک در کشید نواب بید باغ شده گفت بی دیوانه برابر من بیک میخوری او گفت
نواب نامدار اگر بفراخی و در برابر نواب بخورم و بوقتی نواب در سخنان نشسته بود مرزا ابراهیم بطریق
سحر و برای دیدن نواب آمد و در سخنان رسید خواست که اندرون در آید همین که چرخ بر داشت
نواب بواسطه ترسانیدنش بیک ناگهاده بوی زور مرز اخذ بسیار کرد و گفت مردم می گفتند که
که این سخنان است چون بیک دیدم و سخنان بود این برای از استعاره آید اوست

منظم

ز این گوهر نایاب نخواهم گذشت	ز این گوهر نایاب نخواهم گذشت
ما از سر این آب نخواهم گذشت	ما از سر این آب نخواهم گذشت

نظم

از ارباب آداب و اصحاب فضل و کمال منقول و مروی است که کلام سوزون که در آن جو و
فخس نباشد خواندن آن از جمله سیاحات است و اگر مشتعل بر عهد نامی رب العالمین و مراجع
حضرت سید المرسلین و سقیة طاهرین صلوات الله و سلامه علیه جمیع باشد گفتن و خواندن
آن مستحب است و اگر بخور رسول خدا و آئین دین باشد کفر است و هر که بشنودش خوش را کشتن

لازم است بشرطیکه امین باشد از گشته شدن خود و اگر محتمل الامرین باشد چنانکه بسیار است
 که مقصودش عروج است و در ظاهر نعمت است چنین شعرا نباید خواند و حکم بکفر قائلش
 نمیتوان کرد و اگر بگویند که اهل بدعت باشد خواندن بدعت است مگر جایگزین مفسد باشد که
 شعرا یا آن قوم هم در مقابل آن بگویند و در صورت حرام است و همچنین در مومنات نیز
 حرام و همچنین هر شکر و در آن هیچ بیدان ساده رو و در حج زلف و خال زنان باشد نیز حرام است
 سپس بقیاس پروردگار عالم را که شهادت را کثرت بلاغت تاجدار ممالک فصاحت بد زبان
 اوج سخن و در خند سپهر سنی پرور و سپهر سیدنا و مولانا ابو الفکر مولا الدین که
 غازی التین حیدر بادشاه غازی نظم الله عقود و جواهر الکلام بنظم شریقه المستعدب و شریقه
 المستحسن بن لغاه الامام و دیوان سخندانیه و بارگاه نکته رانیه چنان آری که آری است که
 سخندان چنان از سمات محاورات او زله را بی استعارات لطافت توان و سامان و سامان
 پروران زمان با سماع کلام بلاغت آیات وی در بای تین به امان خورشید جهان افزود که عارفان
 نشین بارگاه برج سکون است با چنین چنین روشن که اهدی من الشمس است از مفاصل الیوان طبع
 روشنش اقتباس ضیای غایب و ماه نیر که جلوه آرای کاخ طاهر اکنون با چنین ناصیه نورانی
 که این من الامس است پیش خیر کلی تحمیرش بکسب کعبه غرقه التماسیکت و در کلام فصاحت
 بلبل نویان حدیقه سنی پروری را مانند کتب کل سبب یا نشاء و عبارات رنگینش نرم آریان قصر
 سخنری را چون نشاء مل پیرایه ایشاء از سواد خایه شکایتش آهوی بکتابخانه و انکار فیض
 شعارش مضروب به نعلبه مرقوم مهندسی چون وصال مجربان و کشت و کمره بان مستعد بش

چون قباب نوشین بان جانفشانه ان سینه نام بریا صین از فیض سبزهستان محفل نازنینان
عبادتش آتشاب بایسته بختی می سمدی سینانند و در نشین کان گل دیاسین پیش کازده
لاذخاران استخاراتش می در یوزده آب در رنگ ابدی می آیند گلشن فکر سبزهستان را از توجیه
اود رنگ برود چشمه طبع سخنران را از فیض بیه اندازده اود آب در جو فین و قنادش هر لافان
بازار سخنری را محلی است تا لعل طبع نقادش جو بر این چارسوی نهر بروری را نیز از فیض است کامل
نراقصه

ان کان هند که بر سر اوش	مگر دهم دور آسمایه
نشینان جنگ قابلیت	محبوبه عالم ساهینه
مخل جن سبزه اقبال	گلزار نشاط کامراییه
سده چشمه جویبار دانش	مگر هند گهر نشایه
یارب این بتاه زنده باشد	تا دار و چرخ زندگاسینه
بافضل و کمال و عقل و داندانش	بافضیت و جاه و کامراییه

جلالی گیت قلم در میدان وصف شجاعت و ثبات قلب حضرت
سلطان الاعظم خاتمان المعظم سمر در عالی هم خسر سلیمان ختم
کرده در نگاه عدو بنی و جهان کشی چون حیدر صفدر منصوره مظفر
آعدای دین است و از کمالی قدرت و جلالت شجاع دور او مبارز دان
زمین اللهم فله سنا و دولت و وحدت و سلطنته الی یوم الدین

بر خاطر خطیر و داسپیده سپهران فیانی پیشش و عثمان بر عثمان تا زمان میادین و الشیخ
و عجب نامه که حکمت باله حکم علی الاطلاق و توجیه برادر برادر و بیعتی که در اندیشه و حصول بر سر
با رسیدن و در دست ساخته هم چنین شغل خطیر سلطنت را که سایه در برابر الوهیت هست تسبیحات انتظام
آنها تسبیح آنکس تواند بود که در ذات وی صفات چند یافته شود اول آنکه بگوید و عسر زمانه التفت
نه غایب و در ترقی و منزل غرور و انفعال بخود راه نهد
منظوم

غلام هست آنم که زیر جیسرخ کبود	زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد هست
--------------------------------	--------------------------------

و دم نفس او را در عمل خلیل سناخ و نیای فایده طوط و منظر باشد سیرم بدل و شفقت بر ابناء
جنس خلیه و از دست حق تالم اینها متاثر شود چهارم در حفظ ملک و ملت تهاون جایز ندارد و پنجم
بسیج حال مغلوب غضب نگردد و ششم بر کینه در جاده از دفر و تر باشند خود را بلند مرتبه قرار نهد
هفتم با هر کس تواضع و محبت پیش آید گویند نارون رشید با هر کس متواضع بودی ارکان دولت
گفتند با چنین تواضع محابت خلافت نمائند گفت مهابت که تواضع زائل شود وراثت یابد
منظوم

تواضع کن ای دوست با خضم تند	که زنی کند تیغ بر تن کند
-----------------------------	--------------------------

در نصایح الملوک آورده بریری که او را خرد نیست چون خشمه السیت که آب ندارد و در اینست
که او را ادب نیست هر گاه بر ستاینه است که کل ندارد و در ولایتی که او را معرفت نیست مانند
دیو السیت که نور ندارد و صاحب جمالی که او را حیانت چون طای میست که ملک نه و عالمی

که او را تقوی نیست مثل کسی است که کلام ندارد و در محرمی که او را احسان نیست مانند کسی که
 که سوره ندارد و دعا که او را عدل نیست مثلاً بابر است که باران ندارد و پادشاهی که او را
 شجاعت نیست همچو بازگانی است که سرباز ندارد و حکیمی که بدستش جاعترین مردم کسی است
 که بر باد بوس غالب آید و نفس آواره را مغلوب نماید و نوشیروان عادل گفته است که دلیلم
 و شجاع آن کس است که بدقت ملک و نظریاتش بر دشمنان گمانان ایشان را به بخشد و در اطمینان
 و خطیبات را محضو بدل کند

منظوم

کو عظیم است از فردوستان گناه | از بزرگان عفو کردن اعظم است

حکایت

آورده اند که شیر خدا علی مرتضی علیه التَّحِیَّه و التَّوَدَّ در محاربه و کارزار با کسانیکه که لشکر آمده
 بیشتر بودی توجه فرمودی و از کثرت مخالف پیچیده اندیشه و هراس بر دل بگذارد و پیش
 مستولی شدی یکی از آن جناب ولایت مآب پرسید که ای امیر مومنان و لیرانه کرب و دشمنان
 اقامت مسیحا و از کثرت ایشان ملاحظه نمیزدای جناب امیر فرمود ای عزیز اگر حیات مقدس
 سیر رسیدن است ملاحظه و اقل بودی خواه بخشید و اگر در حیات مملتی باقی است هر چند دیگر
 نایم نه حتی نخواهد رسید

حکایت

یکی از مبارزان عرب پیرش بود و باد صغف و پیری قوت و لشش بر پا بود روزی بر سر

پیش آمد و خواست که سوار اسب شود و دو کس بازوی او را گرفتند و سوار شدند تا نگاه
 بنمودند از راه وطن و وطن گفت که ازین کس و هر که چهار آید که دو کس او را بالای اسب
 پیروان این سخن نشنیدند گفت اری و دو کس باید که او را سوار کنند تا آنها کس باید که خود
 و چون در کارزار رفت فتح ندم بر دست آن مبارز پیروز اتفاق افتاد و خودش کارنامه خود
 از وی بطور رسید

حکایت

روح بن حاتم جملی را در زمان ولایت لجره بالشکر خراسان مجاز به دست داد و مابود و لاجرم
 سخن ادب نظیر و عدیل نداشت یکی از سران لشکر روح بود روح با بود و لاجرم گفت که مبادی از
 دشمن میروم آن جمعی را مقتول ساخته ترا مبارزت این مرد باید رفت ابو دلا گفت مرا
 مبارزت چه کار گفت پس مرده سلطان را چه ایستای نه قصه مختصر هر چند ابو دلا مدح
 سفید فیض او روح میگفت بر سر او را بیار یا سیرش کن یا آنکه دتر آید که چون ابو دلا
 که جدید هیچ نوع مفید نیست گفت ایها الامیر حاکم بر نگاه میروم این اولین نذر آخرت است
 و آخرین نذر دنیا توشه برای مایه باید گفت آنچه خواهی گیر ابو دلا چند مرغ بریان و چند نان و غنای
 و چند شیشه شراب برداشت و میدان آمد و ساعتی جوان نمود و مرد مبارز آنگاه ابو دلا کرد
 گفت ای مرد آهسته باش مرا سینه ناسی گفت نه گفت من ابو دلا را شوم مرد گفت چرا گفت
 چگونه بیاد ز من آید یا آنکه دیدی که با اصحاب تو چه کردم و جد روح آنها را از مرکب بجز ساختم
 گفت من مبارزت نیامده ام بلکه چون شجاعت و شهامت ترا شناختم که در محبت تو در دل من

مانع شد خواستم که با تو صحبتی درم که اکنون دست از قتل باز دار که میدانم گرسنه و تشنه شده
 و شفت کشیده ما را از عراق و خراسان چه طایفه یا تا گورته بنشینیم و نشسته ای مجزیم که زمان نفس
 و دفع بریان و راج بر جان سدرت میادارم و در این شهری چند از اشعار صیبه انش که کم آن روز گفت
 مقصود من همین است در معاد لشکر بر دین رفته خراسانی آسایشی یافت و با ابو دلامه انس
 گرفت از وقت ابو دلامه گفت سخن این است که روح را طلب تو نه ستاده و انکشتن قول داده
 و روح صاحب کرم است و تو با آرزو طلب مینماید و خلعت نازده و اسپ تازیانه با زین نقره و شمشیر
 و نیزه خطائی و دو کینک بر بری آماده کرده خواستایه گفت و یک اهل عیال من در خراسان
 گفت با آنها کسی چه کار دارد و ازین نوع بسیار سخنان و لغیر سی کجالی فصاحت ادا نمود
 خراسانی را بغیر لغت و نزد یک روح آورد و گفت بکاری که فرستاده بودی قیام نمودم شستن
 او ترا شستم و خود را بکشتن زادم اما او را اسیر کردم تو ساقم و نزد تو آوردم روح غرور و شستن
 و صیبه ای او را بجا آورد و گویند باعث فتح و نصرت روح بر خراسان اتفاق همین مرد مبارز بود

مکالمات

آورده اند که با دشتی در روزهای تیغ اشقام از نیام بر آورده به کمال دلاوری بر لشکر دشمنان
 حمله میکرد و در هر بار صد مرد را غلبت تیغ آبدار می نمود تا وقتی که آفتاب بظفت منهار رسید و کم
 سهمان از جانب طلب و اکباد و زیدن گزته تشنگی بر شاه و دیگر مبارزان غلبه کرد و مجاری کام و زبانی
 چون بحر و من نیل آب و حوالی دل و جگر از ذقت حرارت و قف الشباب کردید

منظوم

نه از تشنگی در سگر آب ماند	نه از ضعف دل در بدن تاب ماند
باز فروخت آن آتش اندر درون	کوبی آب بر گزنیاب به سکر بن

در چنین وقتی که دلاوران را از تشنگی حال سبکی گفتن نبود و دستهارا از ناخاموشی یا باران غبار
یکی از غلامان بادشاه بمانند این حال با طریقه پراز آب خود را در خدمت شاه رسانید و گفت
ای ملک دمی بیاسی و قمری ازین آب نوشش فرمای ملک فرمود که تشریف آید پس ازین تشنه تر است
بخداوندی خدا کی تیغ تسخیر در پنج خورشید عالم افروز داد که تا او از خون و ششمان سیراب نگردد
من خود را از تشنگی بکین نرم حق سبحانه جل شانزه بواسطه این غرضیت در دست شکست بر زمین
و بی آورد و اظهار فرمود العین او را مظهر منظر گردد انید

حکایت

آورده اند که چون شاه پور بعد از ازاد شیر بر تخت سلطنت قرار گرفت فرزند خود بهر فرزند
فرستاد و او بر آن ولایت رفته در امانت اولیا و امانت اصحابی جمیده سبذ دل داشت
چنانچه خوف در عباد و بر حکمان استولی گردید طالع از بیگمیان بعضی شاه پور رسانیدند که فرزند تو
به سبب نصیبان و طغیان دارد و هر چون بر حقیقت حال مطلع گردید یکدیگر خود را برین پیشین پور
و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهر یار گردد که در دست
من در همه از من از مملکت تو کوتا هست چه در آن زمان رسم چنان بود که شخصی که بآل
چنین عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی جانیاتی چون پیغام هر زن شاه پور رسیدند اسباب
نمود و حسرت بسیار خورد و مکتوبی بآل بنزاده نوشت بدین مضمون که ای فرزند و بلند گار

عند از بند خود جدا خواهم نمود و کایم مقام من خواهم بود و او را نزد خود طلبید و از کفش
لبس را فرمود

حکایت

از بزرگی منقول است که قویی من از لبره غریمت قرید داشتم و رانای راه شخصی فرست
طریق گشته بمن خبر داد که دزدی درین راه است و حال ساگران از دست دزدی ناه
من باستماع این سخن خواستم که عود نایم ناگاه مردی قوی پیکلی مسبب تکی بدید و یکبار
حمله آورده با رفیق من در آویخت و آن بیچاره را مغلوب نموده خودش بر خاک تکیست
پس از آن آنگ من کرد من مقدم تضرع پیش آدم و آنچه داشتم بدو سپردم و جالی
بزار حید از دست او بدر بردم تا دستهای مرا بسته گذاشت و راه منزل خود برداشت
من از حرارت آفتاب چون بای بر تاب می طیدم و وسیله خلاص شدن منکرم می طیدم عرض
بزار ششقت دستبار کشاوم و قدم در طی آن بیابان نهادم چون پاسی از تنگ بگذشت
آتش بنظم درآمد متوجه آن بشدم چون جدا بخار رسیدم خمید دیدم آواز العطش آورده
قدری آب خواستم قصار آن خمید همان دزد بود فریاد مرا شنید و دست از خمید برد
آمد خواست که از آب تیغ تشنگی من فروخت از زنی که با دوی در آن خمید بوده التماس نمود
که او را در این جوی کفش لاجرم مرا اندک بایم برده از پا در آورده و بر سینه ام نهشته
آگاه گردید که تیغ بسیار بگلویم راند ناگاه خمیر زبانی محو آورده او را در رود مستند
ازین صدمه جانگذاه میوش افتاده بودم در آن حال دیدم که کوی جناب خمیر خدا علی

مرتضی علیه السلام بر سر بالین بن ایستاده میفرماید که ای عزیز و دشمن ترا از یاد آور دوم
حالا بر خیز و ز نش را با مال و اسباب او در تصرف خود بیاور من باستماع این فرموده و هنوز
چون بیدار شدم خود را سالم یافته در خمیه زخم زدن نش را با مال و اسباب فراوان بر سر
آورده از بلیه فقر و فاقه نجات یافته ام

حکایت

مشوکل عباسی که همواره نسبت به خاندان نبوت و دودمان رسالت اظهار شیوه مایه
تغصن و کین نموده نام مبارک خود را در جریع اعتقاد مردم میگردانید شبی در خواب دید
که شاه و دلدار سوار کتار غیر فرار او را مخاطب ساخته میفرماید که ای بخت تا کی مرا در بخت
داری و اولاد امجاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تا زیانه بروی زد صبح این خواب را
با اصحاب خود تفسیر نمود یکی از آن میان در دل گفت که تا زیانه آن حضرت ذوالفقار بوده
پس دور نیست که این مشتاق بنامش آل عباس گشته گردد و قضا را در همان روز بضرپ شیخ
اتراک سفاک بر خاک هلاک افتاد و پیش مستنصر که بر کیفیت خواب مطلع بود گفت
میگریه تا او را چند پاره کرده اند گفتند نش پاره گفت حضرت او را هفت تا زیانه
زده بیش هفت پاره خواب بود آخر یکی از فراتان بخت تغصن نموده یک بند
انگشتش بر آورد و اثر خواب غائب تاب نزدار باب ثواب بوضع انجامید

حکایت

آورده اند که در ایام سلطنت عبدالملک نسب نام شخصی در موصل خروج کرد

بجهدي و لمير و سوار چاکب بود که اگر فرج خشم نزار در هزار بودي او با یک دو صد نفر بجا
 کوشش کرده بر همه غالب آمد ي چنانچه حجاج از دست او بجان آمد بجا هزار چاکب
 عربين جورا به محاصره او فرستاد و او با پانصد کس در مقابل آمد عسکر حجاج را کشتند
 و حجاج بار و کمر جمع کثيري از عراق و شام طلب نموده خود بمقابل او بر آمد و او با طي
 از مردم پايي مرد ي نشسته ده چنان کوششي نمود که حجاج تاب نياورده رو بفرار نهاد و بعد
 چند نشت به مکه و ضلع لشکري بر سبيل بخون برخانه او فرستاده زوجه و برادرش را اسير
 گردانيد شبيب از اين سخته شکسته دل گرديد با جمعي در کشتي نشسته بطريقه روانه
 قضا را کشتي در يمانه در يار سين به پهلوي عطيه و شبيب در آب افتاد و در وقت
 افتادن گفت کان ارامه قدر امدد را و بار ديگر چون سراز آب بر آمد و گفت
 تقدیر الغرير العليم پس غريق بگرفت گرديد چون خبر مردن او با و درش رسيد باور نميکرد
 اما همين که شنيد در آب غرق شد آغاز نوحه کرد و مردم چون از اين حال پرسيدند گفت و مي
 او در شکم من بود بخواب ديدم که آتشي انده شده نگاه من ميبردن آمد پرتوش در عرض
 آفاق تافته اکنون دانستم که آتش بخواب کشته نمي شود

حکایت

آمده اند که جمعي از جوانان بزمي آراسته بودند و هر یک از ایشان لطافت هر خبر را
 بيان ميکرد و کي گفت لطيف ترين لباس اطلس خنایي است و کي گفت که لطيف
 ترين افسه طاقيه دعوي است و کي گري بيان نمود که جان فزاترين منازل بوستان

بهستان پر از گل در میان است و دیگری تقریر کرد که خوشگوارترین مشروبات
 شراب غناب است و دیگری اظهار نمود که روح انزاترین سایه با سایه بید و سواد ازاد است
 و دیگری گفت که پسندیده ترین نمایان جهان غلبه صورت و زیبا سیرت است چون درخت
 تقریر شخصی رسید که میان آنها دلیر و شجاع بود و یعقوب لیث نام داشت گفت
 خوشترین لباس نازده است در غمناکترین تاجها خود و پسندین ترین منازل میدان مهر که
 آرای و گوارترین مشروبات خون دشمنان و لطیف ترین سایه با سایه نازده و روح
 انزاترین آواز ناصبیل اسپان و گرامی ترین نمایان مرد شجاعت پیشه و حمین در
 اشعار سحره اندر حضرت امیر مردان و مولای مومنان علی ابن ابیطالب علیه السلام آمده

منظوم

السيف والخنجر ریحانا	ابن علی الزحجس و آلاس
شده انما من دم أعدائنا	و کاسنا حجت الراس

ترجمه

گل در میان ما تیغ است و خنجر	بکار ما نیاید ز گس و آس
شراب ماست خون دشمن ما	اساس کلاه و سبتهین کاس

حکایت

از بزرگوارانی که یکی از مشایخ مبارزان و جنگ آوران عجم بوده است منقول است
 که نوبتی من و هفتاد جوان راه زن

منظوم

همه از دین تپی و پر ز سوس همه تاریک روی و شوم نفس
 در قافله خراسان که واقعه حج داشتند رنجه شخصی را که قافله را راه را
 و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی گرفت را ختم داد و با شترانش از قافله جدا
 نموده بر کوهی برویم پنجاه استیم که بشیم وی زبان بخفت که شمار از خون من حاصل
 اگر فرض مال هست تمامی آن را بشمارم که درم بنیر ازین اسپ چینی دیگر از شما میوه
 و نذر کردم که چون حج گذارم شمار بر عای خیر یاد آورم من و یکی از پیران کار وین قبول
 نه کردم اما دیگر جوانان نا تجربه کار بروی روم نموده اسپ را باز دادند گفت چون پیشش
 نمایان گردید تیر و کمان را بمن باز میدادند ان دفعه طبات راه نمایم نهایت لطف و کرم
 خواب بود قصه آن نیز برود دادند و او یکبار اسپ را بخفته یک سه تیر و در شد و رو با
 آورده گفت ای جوانان شمارا بر من منت جان هست ازین جهت از روی خیر خواهی
 بشمار میگویم که دست از تمامی مال و متاع من برداشته طریق سلامت گیرید و تمام
 این سخن خنده بر ما غالب شد گفتیم آنچه از دست آید تقصیر کن وی در غضب آمد پنجاه تیر
 از جبهه بر آورده بعد و هر تیر جانی را از پا در انداخت چون دیدیم که تیر او اصلا خطا
 نمیکند و هنوز ترکش او پرازد تیر راست ناچار دست از اموال او باز داشتند جدا شدیم
 یکبار و اسپ را بخفته بر سه اموال خود رسید و تیری از جبهه بر آورده بر زه راست کرد
 و دست برافزاد و اسباب با گمانت چون بجز الاموال آن گفت کردیم کسی کس

ناجی مارا ایک یک تیر بر خاک انداخت و ما ہر تیری کہ بروی می انداختیم بدست
میگرفت و باز بمن حوالہ میداد چون دیدیم کہ ما تا ہزار کس ہم از جہد و محابلت اور بر نمی توانیم
آنگاہ چار ہلہ سوار اسباب خود را با د سپردہ نیم جائیلہ از دست لہ بلاست بردیم
لڑاقتہ

در برج شجاعت پستہ در سخن نمی آید	شجاعت کار نامہ لہو کہ در گفتن نمی آید
مدا لحد و السنہ کہ حضرت سلطان جانیان خدیو شجاعت نشان آفتاب عالم تاب اوج در فغاہ مکانا علیا بدر عالم بقہ در برج ولقد اصطفینا فی الدنیا بعدل والفضل سوصوف بجلالت و مرداگی سعادت منظوم	

شای کہ سپہرستین چاکراو است	آفاق فضایی عرصہ کشور او است
افلاک حریم آستان در او است	خورشید نظیر شمشیر منظر او است

لڑاقتہ

سکندر زانیہ فرید من فریے	منوچہر ملی جہان داوریے
حمان پہلوانیہ کہ در روز جنگ	خورد و غوطہ در بحر خون چون ہنگ
خضر یکہ تازیست از لشکرش	بود لغت از ساکنان و ریش
خدگش کہ بچون اجل جان ربا است	چو تیر تضاد قدر پے خطا است
مرد و کند یا دغیش ز بیم	بسینہ میگرد و دش غل دو نیم

بود روز بزمش دوان در رکاب	بزرگان جرستم چرا فراسیاب
<p>جناب سیدنا و مولانا ابوالفتح محمد بن شاه زین العابدین حیدر بادشاه عالم رفع احد بالفتح والنصر اعلامه و نفوذ بین الانام او امره و احکامه با هست و شمسین و شریک ختم افکن چنان اشجع و آئین جگرست که در کمر آعدا و فتح ارجا خبر باد افضل ربانیه و اسما و لطف نیرد ایند مجاوت هیچ معین و خیر و مدد و نصیر محتاج نیست</p> <p style="text-align: center;">منظوم</p>	
<p>در روز شیر وقت صید کوران پی افشای نور از لعل خورشید کش چون سهو و سبتان سحر افلاک</p>	<p>کج جویید و از خیل ماه تابان ز نور ماه مستغنی ست جاوید ز جویید یاوری از خار و خاشاک</p>
<p>چهره بختی و نفرت بنور لعل شمشیر آید ارش افروخته و دین حاسد دولت بک سنان جان ستانش و دفته کند دیوبند اضی مانند شش زنجیر گردن مخالفان و گرد البرز سبتش شکن گردن کشان</p> <p style="text-align: center;">منظوم</p>	
<p>فروغ دولتش از بخت فیرد ز زبان تیغ او اندر زبان بزم رزم لشکر هر کجا راند چو تاج خلیفتن در سر بلند تیغ</p>	<p>چو ماه نو فتنه آید روز بر روز چراغ فتح را اگر دود زبانه به آب تیغ گردد فتنه بنشانند چو نام خویش در فیر دزدانند</p>

شش آب رنگ آتش فلش چون صواعق شعله بار خرسن روزگار معاینه را رسوخه
 و بیک ولد ز برق کردارش دین مخالفان که ماده عین الکمال است پرده خسته
 با سرعت غرش تو سن سپهرین لنگ و باد صمت و اثره بزنش عرصه عالم
 اسکان ملک کرد صحرای گبر و دارش صندل جبهه ماه تمام موج خون مو که کارزارش
 خانه رو سیاه بهرام

منظم

هر که روی شنید از جبین	صفت بر او چو بر مسدوزن
تیغ بر آرد چو خشم از خلاف	لنزه فتنه در دل البدر قاف
مهر بود با سپهرش تو امان	چتر در استر است آسمان
کوه ز غرش چو بیاد آورد	باد ز سه چشمه باد آورد
پد از سلم جایش سپهر	لحا از شمع رخس نوز مهر
تاکره خاک بود بر قمار	باد کند در تله آتش مدار
آب بقا باد بجویش در ام	روی زمین باد بگلش تنام
به هر کس غالب مطلق بود	چون فلکش ملک بود نق بود

گوهر آموذ ساختن و امان سامه ارباب عقل و دانش و اصحاب
 چشم و نبش نیکو سخاوت بیکران و داد و دهش بی پایان
 حضرت شهباز عظمی علیه بخش عالم جوهر گران مایه حسن

مگوهرت اهورا مجر شمع و فله است حکم و سلطنت

بر خنبدان گنظار فیض و اکرام و چین آریان گلشن سعادت و فرخنده ز جام و افصح و اوج باد
که در حدیقه روزگار بهار و بوستان عالم پائینار شمع شاداب ترانه ان و ترمی لذیه تر از
احسان نیست و افلاطون الهی میگوید احسان آنست که به بند پیش از خواستن و بعد از
و بعد از خواستن مکافات خواستن است و از حکمی پرسیدند که نشان کریم و لیم چیست
گفت کریم آنکه ندو آشنانشود و دیر بگانه و لیم آنکه دیر آشنانشود و زود بگانه و بزرگ
مگوید صاحب کم کریم بود اگر چه درویش باشد و بخیل ذلیل است اگر چه توغمر بود

لطیفه

سخنی در حقیقت بخیل است و بخیل در حقیقت سخنی نه یار که سخنی آنچه دارد همه با خود می برد
و بخیل هر چه دارد برای دیگران میگذارد و مکار گفته اند سخاوت را سه است افراط
و تفریط و حد وسط اول را اسراف نامند و آن عبارت است از زیاده استیلا و خرج بر دخل
و صرف مال بغیر ضرورت و بدل اموال بغیر مستحق و این شیوه مغبهاست و مشربها سحر این طایفه
لازم و حد و حد کم است یا زیاده است احتیاط مال است و صاحب این طبیعت را نیز سخنی نتوان
گفت زیرا که این شیوه به بخیل تربیت است و حد میوم محمود است و حد شرج آن همین قدر کافی است
که چون از خود ضعیف تری بینی او را دستگیری کنی و چون گرسنه برورت بیاید او را
از طعام محمود کنی که قال عسکر دخل و امان اكل فسلامت منه و کافر
نفت بخشش را نشاید اگر چه مستحق باشد و شک کند عطف را محمود است

اگر چه غنی بود اکنون باید دانست که عطیات و صدقات را اساسی بسیار است اگر در
حق اهل و عیال است نفقه گویند و اگر در حق والدین بر گویند و اگر از برای امام و مجتهدین
و اگر برای استادیه و اگر برای بزرگان زمان تحفه و اگر برای یاران و دوستان به دیگر
برای فقرا و مسکین صدقه و خیرات و اگر بعضی نیکویی است مروت و اگر بی عوض است احسان
و اگر بزرگی بخادمان و خردان عطا و انعام و اگر مباحان و منشیان به بند صد و اگر در
تراخی حال داده شود سماعت و اگر با وجود احتیاج خود صرف کنند کرم و اگر بر جان داری را
محتاج دیدن به بند جو و اگر هم چنین خود را در راه خدای تعالی تصدق نمایند بدل و انبار و اگر
زمین و باغ و رباط را در راه خدا به بند وقف و اگر هیچ چیز دل بستگی ندارند و بهر جا که بخواهند
طبیعت است به بند سخا و اگر احسان نکنند ندانند که احسان کرده اند فقرت و جود خود
در کلمات و خمس و غیره ازین جدا گانه است

فائده

در عطیات و صدقات چند نکته اخلاص عمل آید بهتر زیرا که در آن حسنات بسیار است و فوائد
بسیار از آن جمیع این است که آن هرگاه خواسته باشد که عمل خیری مخفی از خلق نماید
در آنوقت نفس الهیه صد در آن عمل را نبوی می بخوابد که خلق بر آن اطلاع یابند و شیطان
نیز در آن راه دوری مدد گاری شود پس نهان کنند خیر در آن زمان کوی بانفس و شیطان
مبارزه نمایند و بخلات ایشان آن عمل از وی بر وجه صدوری آید ازین جهت توالتش
عظیم است و علاوه آن فائده دیگر هم است که چون اهل طمع در جهان بسیارند بعضی متقی و بعضی

ناتسحق و مطهر عطا محک سلسله اطلاع است و چون سطامع و حرکت آید هر آینه این شخص
 برین سهام مطلع خواهد شد و حال از دو بیرون نیت یا آنکه جمیع طاسان را خوشنود بایست
 و این محال است چه بر چند مال بسیار باشد و صدد که ایان تخرج چشم بر نخواهد شد و عاقبت کار
 به طلال و ناخوشنودی خواهد کشید یا آنکه استر ضایعی خاطر جمعی باید کرد و دست رد بر وجه بیند
 طائفه باید نهاد آن نیز منسوب از اراد دل و قیوم کینه و حصول بدنامی است پس بر حال اضعی اولیا
 مصراع

ظاهر کن که بر تو گدایان غلو کنند

حکایت

آورده اند که جناب امیر المومنین علیه السلام روزی در متابر سلمان در آمد و گفت ای علیکم
 یا اهل القبر برانید که مال بای شما را دیگران مالک شدند و در خانه بای شما دیگران سکونت کر
 این بود اخبار شما در دنیا پیشتر ما حال شما احوال آنجا را بگوئید اهل قبور بکلم الی اهل جواب
 سلام دادند و علیکم السلام یا امیر المومنین و گفتند مایان آنچه دادیم یا فتریم و آنچه گذاشتیم یا
 خود کردیم و نه آنکه از ان بشیم یا نه و نیز در خبر است که آن مایعجاب ولایت باب مدعی زار زار
 میگفت صحابه پرسیدند یا امیر المومنین سبب گریه چیست فرمود زیاده ازین کم سبب
 خواهد بود که امروز صفت روز است که همایله در خانه ام قدم رنج نغمه موده و خانه من از بزرگ
 ضیف محروم است

حکایت

از حاتم پرسیدند که از خود ستمی تر سیس را دین گفت بی بابا جاعتی در سفر بودیم و در راه
در قریه کمانه شخصی از تشبیه بی ستم قسمه دادیم و آن شخص در بصافت خود پیش از ده
نه است کی را کشت و برای ما کتاب کرده آورد و آن کتاب را را خوش آمد میران چون
رغبت ما در یافت بیرون رفت و یک یک را می کشت و کتاب کرده میفرستاد تا که آن ده تا
گرسپند را حرف ضیافت نمود چون آنده حال وی آنگاه گشتیم علامت کردیم گفت سبحان الله
را چنینی باشد و همان را خوش آمد و بخوبی کم پرسیدند که تو ادر اچه دادی و چه گفت
سه صد شتر و پانصد گوسپند گفتند پس تو از وی چه گشتی بانشی گفت بیست او هر چه
داشت بمن داد و من هر چه داشتم بوی ندادم

حکایت

آورده اند که چون حاتم طائی وفات کرد و ادر آنجا که سپردند قضا را قبر وی در موضع
واقع شد بود که آن که بگذر سبیل برود قتی از اوقات ابرار ان علیهم السلام را می بیند و با آنجا که بگذر
بود که قبر حاتم را در آن کشته پیشش برین مانجا سطح شد و خواست که قالب او را بر موضع
نقل کند تا ازین آفت امین گردد و چون سبزه او باز کردند دیدند که همه اعضا وی از زمین
اللاست راست او که هیچ وجه تغییر نیافته بود و مردم از آن متعجب شدند و از چنان صورتی
و شکفت مانده صاحب سبیل در میان نظر گمان بود و گفت ای ایمان ازین رو داد متعجبی میشود
و از سلامت دست حاتم عجب میدارید که او بدین دست با امان خیر بسیار رسانید
لا جرم در حمایت جو و در کم سست مانع

حکایت

روزی مهدی باقیه با شیم گفت که مردم از خیلی سخاوت عرب اخبار فرمودند و روایت میکنند
 اما نزد تو آنچه باشد بگو گفت نوبتی بمشای عازم دیاری شدم تا که داشتم تا شام میراندم و در
 پنجه اعراپه رسیدم عورتی که در آن خیمه بود گفت چه کیسه گفتم
 همان گفت همان را به بخانه من چه کار صحرانگش و ده صحت هر جا که خواهی فرود ای همین بخت و
 قدری گندم آورده و نان چند پنجه تنهاتان اول نمود بعد لطف مشو برش آمد و با او ظریفی را نشیر
 بود و سلام کرد و از حال من پرسید گفتم همانم گفت خوش آمدی و بخانه رفت و بعد رفت خود گفت
 ای غلامی همان را اگر سنده داشته گفت قوت خود را چرا کسی دهم و اگر به هم گرسنه بمانم برین سخن
 میان زن و شوهر است چهره دست داد و شوهر جوینی بر سر زن زد و درش لبست و آن قبح
 پرازش تیره که با خود آورده بود بمن داد و عذر خواهی نمود و من آن شیر را نوشیدم و خوشوقت
 گشتم بعد از آن بیرون آمدم و شتر من که الیتاده بود هر چند استغفار جستم قبول ن نمود و گفت
 صورت نه بند که همان من گرسنه بخواب زود منم بسیار جمع ساخت و گوشت تا که کباب کرد
 و بمن میداد و قدری پیش زن می انداخت و میگفت بگذازه بر رات باشد چون صبح نمودار
 گردید اعراپه بر خاست جبرون خیمه رفت و من برای شتر ننوم نشسته بودم بعد ساعتی دیدم
 که می آید و شتری خوب همراه دارد که دین را اند و دین او سیری حاصل نشود و من داود پاره
 از گوشت تا که در تنه من نهاد و در آن ساخت من بر عادت معهود میراندم تا آنکه کالان
 پنجه رسیدم عورتی در خیمه بود بر دی سلام کردم او جواب سلام داد و پرسش احوال من نمود

گفتم: «همانم عورت طعامی که داشت بمن داد بعد از ساعتی تو بهرش آمد سوال کرد که شش گنجی گفت من همانم گفت: «همان را بخیمه چه کار و درونی خیمه رفته از عورت طعام طلب کرد و عورت گفت: «همان دادم گفت طعام من چه براه همان دادی و میان اینک نزاع عظیمه واقع شد تو بهرش عصا برداشت و بر زن انداخت و سه زن لبگست هشتم گوید مرا خنده تهنیه در گرفت اعرافی مرا خندان دین پیرون آمد و بسبب خنده پرسید من صورت حال گشته با او میان نمودم گفت آن عورت خواهر من است و این زن خواهر این شخص است مهدی چون این حکایت بشنید از اتفاق طبایع آن تا بغایت متعجب گردید

حکایت

آورده اند که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود پیرون آمد که نان ده و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سه گرده نان را با او داده با خود گفت: «جو را در آسیا کنم و بآن معاشش نمایم و آن جو در طریقه بود و بر سر داشت ناگاه تندبادی وزید از سر او در بود زن از آن تنگ دل شد بخدمت حضرت داود علیه السلام رفت و از آن واقعه شکایت کرد حضرت داود فرمود که نزد فرزندم سلیمان علیه السلام برو و این واقعه را موعوضه از آن زن بخدمت سلیمان رفته ماجرأ عرض باینکه آن حضرت جهت تسکین خاطر هزار درهم بوی عطا نمود زن باز گشته نزد حضرت داود آمد و ویرا بر ماجرأ اسلح گروانید حضرت داود فرمود که در هم را پس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه مرا خبر دهی که با دچرا بر من ظلم نمود زن باز نزد سلیمان علیه السلام رفت و آن حضرت هزار

درهم دیگر بر آن بنفیر و وزن همچنان بخدمت داد و علیه السلام مراجعت نمود و آن حضرت
 نیز باره فرمود که درم مارا با و باز گردان و گویند چیزی نمیخواهم الا اینکه از خدای تعالی سوال
 نمایی که فرشته را که بر ما سرکلی است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف شود پس
 حضرت سلیمان علیه السلام استعاضی فرشته با و از حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد
 احوال پرسید فرشته گفت تا جری با مال بسیار بدین طرف می آید ناگاه در فغان میان
 تو شدی تمام شده و بختاب الهی نذر کرد که از نوشته هر کس که غر وینه بوی میست آید ثلث
 اموال خود را با تو تسلیم نماید من بکمالی طرفی پراز جو از سر زن برگرفته با و رسانیدم و اکنون
 بر و واجب شد که نذر خود را و ناکند حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام آن تا جری باقی انوار
 حاضر ساخته از وی سوال فرمود و او متعجب شد از آن حضرت استعاض نمود که آن زن حتما
 جبراطب فرماید چون زن حاضر شد ثلث آن مال که سه صد و شصت هزار دینار بود بوی
 حوازه نمود سبحان الله آن زن از سودانی که با خداوند عالم گرد چین سودی برداشت
 و بویض آن سه کرده نان و قدری جو این قدر مبلغ از خزانه واجب بی منت یافت پس
 مرد عاقل اگر محاله پرسود خواهد باید که با حضرت کریم معامله نماید

حکایت

آورده اند که یکی از صعلای اصفهان را عادت بود که هر چه از مال دنیا بدست وی آید بی
 همه را در رضای خدا صرف نمودی و خرج میزد هم پیش خود نگذاشتی اتفاقا روزی
 جمعی از دولتمندان بختگاه وی وارد شدند و در آن روز آن بزرگ بسیار زیبارگ و نوا

بود و دستش بجای نرسید از روی لهنطراب نزدیکی از دوستان خود رفته بجهت
 ما محتاج درویشان جزیری طلب نمود آنروز قلیلی بجهتش گذرانیدند و در آخر ما هست
 که اگر چه این تملیل لیاقت آن نداشت که بحضور شما توان آورد اما معذورم که آنچه نزد
 من موجود است از آن خانه برای خود تعمیر کردن میخواهم آن بزرگ پرسید که چه قدر مبلغ
 برای خرج عمارت میباداری گفت بالفصد و یکم گفت این مبلغ را فی الحال بمن ده تا در راه
 خدا صرف کنم و فقرا و ارباب استحقاق را خشنود سازم و عرض این خانه در پشت غیر
 سرشت همیا و مرتب بتوجه الدعایم و برین اقرار و تمهید بدست خود قسم نموده بدست تو
 میسپارم تا شیفه خاطر تو شود آن مرد گفت چون من درین مدت از تو خلاص واقع نشینم
 و کذب و دروغ و نقض عهد من بدین نه نموده ام اگر تو ضامن می شوی و تمهید کنی چه مضائقه
 آن بزرگ سندی بخط خود نوشت و بدست اوداد باین مضمون که عرض این در خدا است
 این کس را در جنب خانه خواهد داد چون آن مرد سندر گرفت بجمع خاطر زیر تسلیم نمود و بواجب
 خود وصیت کرد که هرگاه ایام حیاتش منقضی شود این وثیقه را با وی در کفن بچید و حق
 قضا را بعد از آن سال بجزایر رحمت اینزدی پیوست و موافق وصیت او آن کاغذ را با ویست
 در کفن گذاشتند و بزرگ صبح روز وفات آن منفور چون برای ادای نماز مسجد رفت
 آن سندر در محراب افتاده دید چون برداشت و بر پشت آن نگاه کرد بدست قدرت
 بخط سبزه نوشته بود که ان کس را از عهد ضمان تو بپیران آوردم و هر چه تمهیدش بود
 باو دادم چون آن بزرگ بر مضمون این آیات رحمت مطلع شد زار زار بگریست و بر آسمان

شکرانیدی دلوازم سجدات الهی قیام نمود و کاغذ را پیش خود نگاهداشت و دست ندید
بود و از مردم اصفهان هر کس را بجاری دست میداد چون آن کاغذ را بازوی دی می بستند
نورآهده امحالی بوی شفا کرامت میفهمود

حکایت

در عهد مامون خلیفه جوانی بر زن مطربه فاختی شدن عنان اختیار از دست داد چون مطربه
بی زرقطیر بدست نمی آمد این شخص هر چه آتاش خانه داشت همه را در معرض فروخت آورده
به دست مطربه داد و او را بجانده آورد اما بعد از آنش حیران ماند که خج روزی از کجی نماید
زیرا که آنچه از نقد و جنس پیش خود داشت همه را صرف رضای دوست کرده بود و هر چه بخر
نمود کسی را نیافت که عرض احتیاج بروی نماید پس بعد تربت جعفر برگی رفت و روزی تا شب
گریه کرد و نزد یک صبح خوالش پرورد و او را قهوه دید که جعفر بادی سیگودای عزیز دین مقام
که مافت و هم دست ما با آنچه میطلبی نمیرسد اما تو در آن ویرانه که اول منزل و مقام ما بود
برو و در فلان جانب و فلان گوشه سیوی پر از زرقطیر نه فون هست بر آورده بمهارت خود
در آن جوان در آن مقام رفته محبت و جوی بسیار آن سبب بدست آورد و با صهران تمام فرج
آغاز کرد و عزت و ثروت از او در گمان افت و ند که همانا او را گنجی بدست افتاده که باین جیره دست
دست به هرات گشته و مرفته رفته این سخن بگوش خلیفه رسید و جوان را طلب کرده و بگوش
ماجرانمود و صورت حال خود را بر آینه خاطر خلیفه جلوه داد و خلیفه گفت بگذر ای پادشاه
خود شنو باش زیرا که کمال زشتی است که جعفر رو بکجی پیش نماید و مامون زن را بستاند

حکایت

آورده اند که من بن زاین در بوستان فی باطن طاعت کسرتانید بود و دین را نصبت
بر جمال شاهان لاله کل بخشین اتفاقا اعراسه اندوست افلاس بجان آمد قصد زیارت
نمود چون در باغ رسید حاجبان او را بار خداند ناچار برپاره کاغذی پتیمی برپله نوشت
که ترجمه اش این است ای خود بخشایش من من از جو را فلاس بجان آمد پیش من بفر
آمد ام تا دین مقدر بخیر تو در خدمت و کی کسی را تنفیص ندارم و آن کاغذ در پیشینه کرد
و سه آن طرف را حکم بست و در بهری که از میران بطرف باغ روان بود و سه او قضا را من
بر لب آن هنر نشسته بود چشمش بر آن طرف افتاد طلبید برست خود را نمود چون بیت را
خواند گریستن آغاز کرد و آعرایی را پیش خود طلبید و بالا دست ارکان محفل نشاند و طبق
تر رسید بر سرش نشاند که در عهد زک در خزینه موجود بود همه بوی داد و دیگر باره
چشم من بر آن کاغذ افتاد و فرمود که او خود را من تنفیص ساخته است جو از وی تنفیص آن
نمی شود که هر که از کفایت هر قدر اسباب و شتران در طول و غطن موجود بود و همه بوی حواله
نموده با کلام و قافز المرام شدت نصبت از زانی داشت

حکایت

آورده اند که اعراسه قصین در روح ابو جعفر مضمون گفته در خدمت وی خواند خلیفه او را
تخمین و آفرین بسیار نموده مرضی که چون میران آمد با جمعی از خواص گفت که خلیفه شما
دیوانه است این سخن بمضمون رسید و آعرایی را طلبید پرسید که خون من از کجا بر تو ظاهر شد

جواب داد که بزبان نظم خود را نگاه میدارند و در همه کس چشم التفات نمی بیند و هرگاه
نظم بر کسی بی اندازند اثر نگاه خود را بر روی ظاهر میسازند چون برین نظر کردی که نظم انجمن
السنه بطور خواهد رسید چون هیچ ندیدم بدانستم که نظر کردن تو عیب بود و پسین چنین محض علی القدر
که مرکب فعل عیب نشود کمان است که خطایی در عقل و دانش و عیار اده یافته باشد منصور استماع
این معنی لغات خوشنود شد و پنجاه هزار دینار طلا بوی کرامت فرمود

حکایت

منقول است که مارون رشید پس از استیصال برانکه امر کرد که کچس از طبقات انام بروج
و شمایی آن جماعه نیز دازد اتفاقا سمعش رسید که میر مردی هر روز در میان خانه های برانکه
که از خرابی توده خاکیکه میشش نماند بود بر سر نشیسته فضائل و فواضل آن طبقه را بیان
مینماید و به نامی های گریه میکند

منظوم

سنگ دل آنکه چون مینزل یار	بگذرد گذر روز صبر و قمار
بقیة اریه و خجریه نمکند	ترک آیین خنجر دیه نمکند

مارون در غضب رفته با حضاد و فرمان داد و سه هجکان در ساعت آن بیچاره بران
کشان حاضر آوردند و از سوختن سیاست حکم نقشب دی حداد گشت پر گرفت اخی طیفه
اندیکه از حال پر اختلال من گذشت کن و قفسه پر غصه مرا استماع نوای بعد از آن تراد باره
من اختیار باقی است غلیظه گفت بگو پر گرفت ایها السلطان من از خاک و شغم و آماجی من

در خدمت حکام تمام مناصب محترم امتیاز داشتند ناگهان وقوع حوادث روزگار و سوانح
 لیل و نهار روز جمیع من بام پریشانی مبدل گردید با کمال اضطراب و در یک وطن و قریه
 و هیچ و محروم اختیار نموده به هزاران مشقت و جانفکاهی خود را در بر آوردند و بسایندم و عیال را
 در سبزه گی گرسنه و تشنه گذاشته با میدی کوشید کسی مانا در حصار خود جادو بدیشبه در آید چون
 به بازار رسیدیم دیدیم که جمعی اندا کا بر غرمت عای و از نبدل گفتم که مانا بدیشبه میرند چون
 آتش مریخی که از اوطاق شغل بود در محال صبر و سکین را خیره اد گفته بودم بحال اضطراب در پیله
 آن جاده را می شدیم ناگاه به رسیدن رسیدم که رفعت و بلندیش با فلک مغبین در غرور و ناز
 بود و در شس چون دل گرم پیشگان بر روی اسید و ازان باز حاجان پرده برداشته و
 مرا هم بطفیل همانان توی خانه راه دادند بزرگان در صدر محفل جلوه آراشند و من در صف
 لغال نشسته از شخصی که به پیشین من بود پرسیدم که این مقام کسیت و سبب اجتماع چیست
 گفت این خانه فضل بر یک است و سبب جمعیت مردم عقد نکاحی است چون مرا سم تزییح او شده
 خدا و مان طبعی مایه پراز زر آورده پیش هر یک نهادند و طبعی بمن نیز دادند حاضران مجلس نقد
 رخصت بکف مرا داده بر خاستند من هم خواستم که از آن سدا بیرون روم ناگاه علامت
 دور رسید و مرا باز گردانید به یقین دانستم که آن طبعی زرا از من میخواهد باطله مرا در نشیمنی بجهت
 فضل بر یک بر دوا و پایی تواضع بر خاست و ما را به پلوی خود جاداد و پرسید که مرد غریب
 سینما می از کجائی باعث آمدن تو در اینجا چه شده در جواب گفتم

منقوم

مکن افسانه من کوشش که این افسانه حیف باشد که بدان خاطر خرم گذرد
 چون احوال از حد گذرانید ناچار قصه پر غصه خود را تغییر کردم و فضل گفت حالا متعلقان
 خود را بجا گذاشتی گفتم در فلان مسجد گفت دل مشغول دارم و غم خورد و غلامی را نزد یک
 خود طلبید در گوش دمی سخن می فرمود و خلعتی فاخره برای من طلبید و ما را به تشریف
 شرف نمود و آن روز نا شب بمباله تمام مرا نگاه داشت در پنجم شب چندان که از
 اقامت انکار کردم و گفتم که زن و فرزند من در آن مسجد گرسنه و تشنه اند و غیر این
 کسی را ندارند که از احوال آنها پیرواز و برگزیند و چون لیلی لیل محل را ترک
 برست و طلبید و زین کلاه نمود و ارگشت ما را بفقده تمام اجابت مراجعت کشید
 و خادمی را براه کرد تا دلیل راه من شود خواستم که بسوی آن مسجد بروم خادم از آن سو
 مانع آمد مرا بقصر و لکشایی برد چون قدم باندرون محل گذاشتم متعلقان خود را
 در کمال ناز و نعمت دیدم از روی تعجب مستفسر احوال شدم گفتند و دش وقت نماز
 خفتن جمعی مسجد آمدن ما را بجزرت و عزت تمام بدین منزل آوردند و اقامت اطعمه و انواع
 لباس در پیش ما کشیدند و زنان خادمه برای خدمت معین کردند من بدیافت این
 سخنی تشکر و سپاس حضرت و اسب العلیات بجا آورده و با نجات اقامت انداختم
 و پیوسته خدمت بر یکسان ملازم بوده از انعام عالم ایشان بهره وافر می اندوختم
 اکنون ای خلیفه عالم تو خود الصفات بدی که اگر جمیع و تنای این جماعه محسن نیر و از مملکت
 به کفران نعمت مستوجب نباشم ما چون این قصه عبرت افزا و ماجرای حیرت افزا

شنید زار از بگریست و بنار دینار طلا بدو پیر الغام نموده معذرت خواست و پیر
آن دنا میرا بدست آورده گفت ای خلیفه خدا ایضا من بیکات البراکه

منظوم

ای طفل دهر گر تو ز پستان حرمم آز در مبدع غره مشوا کمال خویش	یک روز شیر دولت و اقبال بر یک یاد آراز زمان کربان بر یک
--	--

حکایت

یکی از مجوسیان مستحق صد دینار صدوق و فاضلی گفت ترا که ایمان نباشد از
چه فائز مجوسی و دوسوی آسمان نمود در حال رقعه از آسمان بیفتاد و این بخت نداشت

منظوم

مکافات السمات دار حسله و ما فارا بحجرت جادا	و آسن من محافت لم بموس ولو کان الجواد من المجوس
--	--

ترجمه منظوم

مکافات جاور و یه بهشت است نسوزد آتش و دوزخ سیخ را	بروز خوف امن از بهشت قبر اگر چه آن نکوسیرت بود گبر
--	---

حکایت

نوبتی در حضور قان از رسوم و عادات سلاطین پنگه داشتن و فائز و خزان و جمع
اسباب دستاغ سخنی بر فرت قان گفت با دشمنان که جمع مال و اسباب سعی فراوان

و کوشش پل پایان نموده اند از طبع فم دور و از شیوه دانش مجرب بوده اند زیرا که
 او فائق و کنوز و رصم استعاج پیشین من با سخاوت مشوره برابرند

منظوم

زرا اندر کف مرد دنیا پرست | بنو زای برادر لبنگ اندر است

ازین جهت ما گنج خود نادر کنج خاطر ما سبکداریم و برای نام باقی دهم و بنابر فایده را
 بصورت می آریم

منظوم

تجربیکردم بهر اندیشه | نیت کمتر ز سخا پیش
 سیم که اندر کف مردم و بند | سبب از آن به که بخاکش نهند
 خداوان منت و سپاس خداوند عالم را که شهر پای سخا کیش سلطان کرم اندیش
 بحر همان جو دوا حسان فرمازدای کشره فیض و اتسان جناب سیدنا مولانا ابو الطفر
 صفرا الدین شاه ز من غازی الدین حیدر باوشت و غازی که تبارک مبارکش گنج هر تاج
 با التهاج و ان الفضل بهر اقد بیه من یثار و اقد ذوالفضل العظیم فردوز نوح باو
 در بخشش سیر یخ آن چنان مجرب طبعیت بوده که ذات بابر کاشش در عرصه هست کوی
 از سلاطین با ضی و حال ر بوده ریاض بذل و انکرام از قطره افشا نیهای حجاب
 دست که بر پایش همواره باب و تالاست و حدیقه آمال امام بر شحات غلام کف دریا
 نوالش را ام شگفته و شاداب لطف عمیش بخیرین نوازی و غریب پروریت از کج

پیش نهاد خاطر فیاض خود گرفته و خلق کریمش در ای چاره سازی و نیکو گستر
بکار دیگر سپرد و اخفت

لر افتمه

خسرو اقامه فائده برافت از دهر	لبیک نبل تو جو از دسیه جمیع فرمود
حاتم و فضل و حسن آنچه سخا فرمود	دست در پاش تو بر جای یکی صد فرمود

عالمی از فیض الطاف و اعطاف او و کجری و خورسندی جهانیه از نوال عمن مثال
از کایا بخت بندی خار و گل را از ابر کرشمش آب در جو خرد کل را از نظر نامیه اثرش
زیگ بر رو با عود بخت بدیش کنده ایران کیوان در غایت پستی پیش هست از چند
دریا و کان در نهایت تهیدستی دستش سجایی هست که برش تیغ میان و در غایت
احسان و بارانش نبل و امتنان دلش دریایی هست که برش عطای نمایان و
سخای بی پایان و گوهرش افلاک بسیکران استجار مراد و جمهورانام بر شحات اسرار احسان
او طراوت ابدی یافته و نهال گلزار تقصود خاص عام بقبطرات باران رحمت بی پایان
نضارت سمری پذیرفته اقلیم هندوستان بالطف و عنایات وی آبادان و سوزان
پر شهب و دیار بسک و مراعات وی مریع الحال و مسرور

لر افتمه

شاه هندوستان آن غازی دین	که هفت اقلیم از وی یافت تزیین
درم ریز و گهر پاش و دلاور	چو ارنشایی نزاده هیچ ماور

<p>کریم الذات و خیاان دست و کف یم سهر یا خضر و ز ملک بر و باو سی بزم اندر سحاب رزم چون برق کفش زرباش و جان خورشید اندر بجو دشت در جهان چون نیست مانند خداوند بحق سرور و دین که تابا باشد بقضا چرخ کهن را</p>	<p>بر جو دشت خجیل بود و دست باز زمین تاج شهریار سی رخش چون خود که بیرون آید از شق بتن چون تند پیل دول جو صید شده اسیر و لب را خند او مد بحق آل آن با غن و تسکین بداری زنت این شاه زمین را</p>
--	---

منور استن ظلی که آفاق بشعشع انوار شفت و بارقه لغات حالت
حضرت خضر و با عدل و داد و خدیو ستوده سیرت و نیک نهاد زینت افروز
اوزنگ عرش آسیا سدری پایه انزای سحریر ملک فرسای خضر و سی
و برتری او ام امتد تعالیه خلال خلافت علی بر طارق المؤمنین و السلین
عدل نوریت لامع بر فلک جلال که دست کعب زمین و زمان را از لغات بار قاض خود
منور دارد و وسع جالی است فائض بر اوج اقبال که حد لقیه کون و مکان را بر شمع اقطار
خود منبضات و شاد و ایله آرد و عدل عبارت است از سلم و داشتن طریقه راستی
در هر امر و چنانچه جناب اشرف الناس خیر الانام علیه و آله افضل الصلوات استقام
میفرماید بالعدل قامت السموات و الارضون و توضیح این مقال فرخنده قال انکم
اگر از افلاک و عناصر در قوت ذاتی کی بر دیگری غالب بودی قیام جهان نامکن

گشتی اما چون در قوت سادی اند از روی عدل قائم باشند و از اقوال از شیر و
 عادل است که عدل گنجی است بقیاس که هر چند بیشتر خرج کی بیشتر خرج شود و بر سعادت
 دارین افزاید و چنانکه کمتر خرج کی کمتر گردد و دولت نظمین بر باید و اقسام عدل بسیار است
 چنانچه مکافات و صداقت و الفت و شفقت و صلح و رحم و توکل و تسلیم و تروء از جمله آنست
 و شرح آن درین مختصر گنجایش پذیر نمی تواند شد بالجمله حق سبحانه جل شانہ که مقتضای
 آیه وافی بدایه ان الله یامر بالعدل والاحسان بندگان خود را بعدل و احسان تکلیف
 مینماید اگر چه به تحقیق برده شود و مجبوسه الیج و اخلاق در مضمون این آیت مفسرست و عدل
 بر احسان ازین جهت مقدم نموده که آن ضرورتیست زیرا که بقای عالم و عالمیان بعدل و احسان
 اگر حمایت عدل نباشد خداوند ان رفعت و شوکت بظلم و ستم مضطرب و هلاک گردانند و
 چون مضطرب نشوند صاحبان قوت و شوکت نیز در معرض هلاکت افتند زیرا که احتیاج اقوام
 بالضعفاء زیاده تر بر احتیاج مضطرب است و اقوامی که اعمال خفیس و اشتغال مشقت آمیز را کفو
 بدان میامیزند می توانند نمود و مضطربان را احتمال کنند و چنانکه ارباب ثروت از اعمال خفیس اگر چه
 می نمایند اگر اینان نیز مکرره دانند مباد عالم از نظام برافتد و التزام عدل اگر چه بر بندگان
 واجب و لازم است اما خاصه بادشاهان ملک و ملت را که آبادی جهان و استقامت امور عالمیان
 بعدل ایشان عوالت و خیرات و حسنات و معاملات ارباب کائنات همه از تاثیر عدل ایشان
 جاری میگردد و اگر مقدار آن در آسمان و زمین نخبند در ضرورت عدل و داد از لوازم صفات بادشاهان
 مستحق گردید پس اگر در بادشاه صفت عدل که هو حق یافته شود و آن صفت بر همه صفات او

و در باب آن اعمال ایشان طبعی شود و از عدل چنان شنوات با ایشان حاصل میگردد

غالبه بخیر از نوبت مرتبه وی در شمار آید

مستطرم

حکایت ناکو در ولایت د ل در پنجه سی زند عادل

حکایت

یکی از بندگان عرب گوید که نوبتی بجانب در آن سفر کردم و چهل جاده از برد ایستادم با من بود
ناگاه در حالی در آن دزدان بر سر من ریخته آن جاده را را غارت بردند من بدو خانه نوشیدم
رفتم و داد خواستم او بر حال من مطلع شده مرا پیش خود طلب فرمود جایی برای اقامت کن
مینمزد گفت ای عزیز این جا بر آسای تا آن زمان که دزد تو پیدا شود من در آن جا فرود آیم
و بپشت من و بگاه برای من در در خان طعام از خاصه خود میفرستاد روزی پی کار می از کس خود
سبزی بازار بیاورد چون بگذر آمدم دیدم که آن چهل جاده که گشته در کس من نبوده است
و بالای آن چهل چینه گذاشته و دستی برین در آن جا افتاده و کاغذی بخط نوشیده
موجود و در آن این جمله مرقوم که در پیش کردن مذد با مال چهل روز است او کشید اکنون
این جاده های تست ماین دست دزد جاده تو دین چل دیند از پیش من بابت چل روز
انتظار است امید آن دارم که چون ولایت خود برسی از من بختی نه کنی

حکایت

گویند که نوشید در آن عادل مد آنقدر سلطنت با حال رعایای پروا داشت چون بابت از
رفیق طریق او گشت روزی در لباس لشکران بسیر باغ و بوستان برآمد قصداً گذارش

در باغی افتاد که درختانش چون سدر و دل آرای پستان نازنین سبز باز گشید و جلالتش
برنگ فخر گل پیران صبر و شکیبایی بر خود درید

لر آقسه

گلشن یگین تر از رخسار خربان	پیش چون حمل مشک بار خربان
بهر سو جو باریده سدر و شیرین	شکفته هر طرف حد برگ و لعلین
دل و جان از نسیمش تازه میسند	و مان فغیه در خیاره میسند

نوشته روان را بهای خورون انکور در سبزه جا گرفته پیش صاحب باغ رفت او سیه ای
بسیار از حبس نجر انکور در خدمت شاه حاضر آمد و چون رغبت انکور داشت گفت مرا
خواستش انکور بسیار است و باغ تو تمام انکور زار است عجب که از آن خوشه چیده نیکو روی
و خاطر همان را خوشتر و نکردی صاحب باغ میساخت که این نوشته روان است اما تجامل
نموده گفت معذرم و آنکه ما ازین انکور خوشتر بر نداشتیم زیرا که با دشت و ناتوان
حصه خود هم در آن شلوق نموده و هنوز از غفلت و پله پر وادی کسی بگرفتن همه خود را بر خشت
و انکور چون رسیدیم به ضایع می نمود پس اگر حصه با دشت ها و انا کرده دست تصرف
بدان در آن کم از دیانت دور باشد نوشته روان چون این سخن شنید ناز را بر گریست و گفت
ای عزیز آن با دشت غافل نم آما از امروز با خود عهد بستم که سر رشته هالت و نصفت را
از دست ندیم و در احوال رعایا غفلت روا ندانم پس طریق کرم و احسان پیش گرفت
و باز از معدلت ما را دلچ داد

حکایت

شخصی در مجلس یکی از حکام وارد شد چون بواسطی خوان طعام گستره اندن آن شخص نگاه کرد و پرسه خوان دو کلب بریان دید و فرمود که صاحب مجلس باعث خضه پرسید گفت که قبل ازین در هنگام جوانی پیشه من را نهیله بود و روزی تاجری در راه دو چار من شد و اسباب او را گرفته آماده قتل دی شدم اولاً به تملک بسیار نمود تا بدان وسیله از دست من نجات یابد فافع بر آن مترتب نشد چون بقیس و انست که ناچار گشته می شود و بر اطرش و جوانب مگر سیت و دو کلب در دامن کوه بنظرش در آمدند و بان کلب تا آورده گفت که شما ناگوار داشته که این شخص را بستم میکشد و مال مرا با ترقی می برد این وقت که دو کلب بریان به خوان شما دیدم حماقت آن بازرگان بایدم آمد و چله اختیار نمودیم حکام عادل این همان کجکان بودند که گواهی دادند و از عهد شهادت بیزان آمدند و فی الحال آن شخص را بر دار کشید و قصاص رسانید

منظوم

از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم بر دید جو ز جو

حکایت

در زمانیکه لامین واعطی قاضی بلخ هرات بود و در سیه پیر زایل نموده زنان و ناکا پرسه کنان در محکمه قضا رسید و گفت ای قاضی سلیمانان بفرما این مظلومه بر سر و داد این ستم رسیدن به قاضی اسکنان ماجر نمود و گفت پس من قهر خورده بود و غسل را

نرفته بجهنم بپادشاه برود و پادشاه نخست آن را در القبل رسانید قاضی چون گفت
در اینستند در حال اعلام نام نه نوشت که سلطان بکجاب دعوی پیروزال در دیوان تصد
حاضر شود همین که اعلام نام سلطان رسید فی الفور بر خاسته بمیای پیروزال روان شد چون
بهرد و کعبه قاضی حاضر آمدند قاضی بپادشاه را مانع عوام تصور نموده اصلا مراتب تعظیم و
توقیر نکانیاورد و هر دو را یکجا برای نخستین فرمود پیروزال ادا دعوی خود را بر عرض رسانید
قاضی جواب از پادشاه طلب نمود او گفت من حکم عام فرموده بودم که در ممالک محمود
هیچ کس شتاب ننمزد و پس این پیروزال خلافت حکمت هی مرتکب چنین فعل نشنید که از این
اورا القبل رسانیدم تا دیگران از حال وی عبرت گیرند قاضی چون اقرار قتل از زبان پادشاه
شنید فی الفقه حکم القتل او نوشت و پادشاه نیز با طاعت شریعت مصطفوی تن به تصلا
و داد پیروزال چون دید که چنین پادشاه عادل القبل پیرسد از سه دعوی خود دیگر نوشت
و گفت ای قاضی به خصوص من استخوان انصاف پادشاه و عدل تو بود و گرنه صد هزار کشتن کبر
من خدای چنین پادشاه و قاضی نه بارو

حکایت

آورده اند که وقتی سلطان ملک شاه لشکار برآمده بود دشمنان و دزدان و قریه های
اصفهان نزول فرموده قضا را جمعی از خواص غلامان گادی در محو ایافتند و فی الفور تیغ بر
گلوش رانند کباب ساختند قضا را آن گاو از پیرینه بود که بار سه پرتبیر آن زندگانی
میگرد و چون زن از آن حال خبر یافت از خود خجسته شد و بر سر پل زن رود که گذرگاه پادشاه

بود و رفته بنهشت با مردان که کوکبه شصت ملک شاه جهان جاسید پسر زن دست
 فریاد دراز کرده گفت ای پسر پال ارسلان اگر پسر این پل واد من نه می بجلال و پسر
 که دامن ترا بر سر پل مرا دنگه ارم اکنون این پسر پل اختیار کن تا آن پسر پل ملک شاه
 بیست این سخن پیاده شده و گفت این پل را اختیار کردم که طاقت آن پل ندارم پسر زن
 ماده گاوی که سبب مصیقت تیان من بود غلامان تو کفایت کباب کردند و خوردند ازین
 واقعه و کم کباب است و محکوم در تب و تاب و در حقیقت این غلام از تو بطهر آمده زیرا که سلطان
 اگر از احوال زندگان خود با خبر شودی چنین صورت گاهی نمود و میسے ملک شاه غلامان
 را بسزا رسانید و در عوض آن ماده گاوی و هفتاد گاو و شیر و آب آن ضعیفه عنایت فرمود
 بعد چندی سلطان ازین جهان فانیسه پسر ای جاسود و کفایت انتقال فرمود پسر زن روی را
 بر خاک نیاز مالدی گفت خداوند پسر پال ارسلان در حق من عدالت نمود به هم نشو
 کریمی و سخاوت بجای آورد و تو که اکرم الاکر منی اگر بر حال وی کریمی و بخششی نمانی از تو
 نباشد گویند در آن ایام کی از صفا سلطان را در خواب دید و از احوالش پرسید
 جواب داد که اگر شفاعت آن پسر زن همین احوال من نبود میسے دای بر من بود میسے

حکایت

گویند امیر اسمعیل شاه و چینی که توجیه کسری هرات داشت گزشتش برای افتاد
 که درختی بر از سیب بر سر آن راه واقع بود امیر تنگی را مخفی قین نمود تا به بنید که آن
 درخت آسب برساند یا نه اما دیده به عدالت امیر کجی بود که لشکر با چنان در تلخ ازین

آن گزشتند و احدی سیب افتاده از زمین برنداشت تا بد رازی دست برافشان
درخت چه رسد

فائق

بادشاه چون دریای بزرگست و ارکان دولت مانند نهرا که از آن منشعب شده است
چنانکه طعم و رنگ آب دریا بوده است نهرا نیز مانند آن خواهد بود

حکایت

آمده اند که ظالمی در عهد نرسه جوان ضعیفی را طلبا پنجه زد و پیش سلطان آمد و قلم نمود
بادشاه فرمود که ظالم را بیاست گاه برند و گردش بر بندگی از خواص گفت عجب
می آیدم از عدل پادشاه که آدمی را بدین قدر خطا بجان ساخت تو غلط فهمیده
سن آدمی را گزشتم بلکه گدازگرم را بیجان کردم و ما گزگرم را بکلاک گردانیدم

منظوم

کسی که پیشه کرد آزار سر دم به سینه بدتر است از مار و کشته دم
شکر و سپاس فراوان بدرگاه خداوند اله و جان که در زمان محنت نشان داد
نصفت اقتران سلطان با عدل و دودخاتان با صلاح و دامن و منور مقام صیر السلام
باز از الهی شجرت مناشیه الفضل با نامل السجده و العیلة افتخار السلاطین قبله
و بعد از اوله شرفه فالفرء الکامل الذی سبب الوفا و بعدل الفا

منظوم

هو الشمس في افق المعاليه و بدره و عمرو وجه الارض عدلانا ملا	و كان ملوك الارض طرا كاجنهم و رايحه عبا و امت و غير ماثر
لراقصه	
شهنشاه ذي جاه عاليه نسب براو رنگ شايي سبت سندنشين جهان كرو تا عدل اورا سپر شده از مهر عدلش جهان پر ز نور كجي از دل كج نهبا دان برفت چنان ظلم افتاده از اعتبار نشست از جهان نقش بيدا را خيرا سوديگه ملك را پشه نيست گريبان چسبا چاك دارد سحر بدوران او ظلم از يا و رقت نه بنهي كسي را كه در سهم بود بسند و ستان نام بيداد نيست بود در پنايش زمين و زمان	كه گيرد خسر و نام او با ادب چو خورشيد بر سندان چارمين ستم در گريبان كشيد ست سر و زان ظلمت ظلم گر ويد دور روم از طبع دشمني نزادان برفت كه كك است از دوزخ اين تنكار بهم آستيني داد اخبر ادا را دلي را ز بيداد اندیشه نيست ز عدلش مگر نيست اورا خبر غم روزگار از دلش دور رفت جهان حسب دشان و خورم بود مقامي نباشد كه آباد نيست كه عدلش بود ملك و دين را ضامن
جناب سيدنا مولانا ابوالفضل مولا محمد غزالي رحمه الله تعالى	

منظوم	
سپهرز منهای سنگ الجوزا و مستطیل کا اشترسیه الاضواء	لازلت فی ملک الموم و دولت لازلت فی ملک الممالک مشرقا
آن چنان نصفت پرور و مودت گسترمت که در زمان فرخنده یگ نشان او نیسج از نیسج بالا دستی جو رستم نوریع و بدوران آسمو یگه بنیان او حیف هیچ قوی ضعیف بشاید بخودتیت بلک بسخن درشتی نرسید	
منظوم	
فتنه بگرخت لب بد و خط از عزم دور بر گرد ایست نتوانند زدن سیلی جور	حارس محل دی از لیک سیاه فرود ضبطش آن نوع کشتا تا انقیادیم
احییت مده تش در اقطاع عالم ساز فانه شیرین تراخته آشوب فتن و حوادث ما چون بخت دشمن در شکر خراب انداخته و تا عدل کرم پیشه ادریش در اطراف آفاق در اندید باران تقدیر نخل های امن و امان ازان ریش مار و یانید	
لر اقصه	
نیاید که خمس را رساند ضرر نشان غم از دهر بر داشتند	ندیدش اگر شعله یا چه خبهر بد و دانش تخم طرب گاشتند
تا دلال عدل و اقصا تش در جداول جویبار مالک روان نشد حیاض ریاض عالم آبی در جوی مراد ندید و تا صاحب مکرمت و فیض تش بر کشت زراعت نای غلاتی در فغانید	

نفرمود که از زبان نزار آمل و اماینه را از خرم سعادت خوشه را در پی کسبه
 سنگاران را در عهدش تصرف در خرم ماه آسان تر از آن که از مرغ غیر تی تی
 یک پرگاه و بیدارگران را در عهدش دهد بودن مرغ پیرینه مشکل تر از آن که فرد
 آوردن کند طراز مرغ بلند پا نگاه

لغات

سایه عدل آن بلند و قسار	مرد عالم کشیده است حاصل
کرده فیض حمایت عدلش	دهر را گلشن همیشه بهار
در خندان کج نباده طوط کلاه	چون گل تازه برگ بر استنبار
صبح تا شام پر تو خورشید	پرورد طفل سایه را بکنار
مرد خرم ز دور رسید و د	پاسبان دار برق آتش بار
گرچه باشد نور خلق کسیرم	چشمه اش آسمان غر و قسار
لیک چون خط در شود غقبش	سینه پر در گنج روی لیل و نهار
تا بود از شکوه نور حبل	عرش و کرسی محیط هفت حصار
با دیارت غر و س نام. نگو	بخت بر دم فروزش را بکنار

تبسم غنچه ضمار فطنت آثار صدر نشینان محفل و انوار
 و بزم آرایان انجمن سخن گسری بهر بنام لطافت شام کلام
 طیبات حضرت شهید یار سخن گنج و شاه نکتہ سخن کهر

سختگیران که بر آویزه گوش اهل تمیز صفت و حرکت اش
مانند یوسف در چشم همه کسان حسد نیز

بر خاطر خطیر جادو طبعان غرورده متشناس و بدلسنجان لطافت اساس نجف و نجف
نماند که مطابق از جلد سخن مرضیه است و از روی احادیث صحیحیه بآیات رسید که جناب حضرت
شفیع روز محشر علیه وآله الصلوات والسلام با اصحاب و از واج مطابق کرده اند و گفت
سبحان روزگار و لطیفه گویان نامدار سبحان شیرین و کلمات زنجین آن والا جناب
مستطاب را تبریک آورده و مطلب را قلم حروف ازین تمهید آنکه چون سلاطین عالم
و قار و سه داران ذی اقتدار را سمواره مطمح نظر آن است که امور دینی و دنیوی
بهین است و الا نه امت ایشان و بهرکت توجه به خاطر ملکوت بس نظر این ستودگی شان
نبرد وجه حسن انظام و انساق باید در ضرورت لازم آید که اوقات شبانه روزی این
کرده های این روزی منقسم شدن به وقتی برای کاری مین باشد یعنی زمانه لطافت
و عبادت الهی مشغول باشند و وقتی بدار کرده علوم و کسب فضائل عرف توجه نمایند
و گویان به ادوسی و کام بخشی خلایق کوی نیک می از عرصه عالم برابند و ساعته
بسیار و شمار گلگشت گذار نقش اندوه و الم از صفحه خاطر نبرد و ایند و دبی بسامع
سود و دلفریب و نظرد و روی غارت کنان صبر و شکیب چشم و گوش را متلذذ سازند
و نفسی با بهر آن پله نچ و ندیمان بدلسنخ با خطاط پر و از انداخته چنگل گفت اند

که باشد نفس انسان را کامیال	زبانی بحث علم و درست سنبل
که گردد رفیع خاطر را طایه	نمایند شعر و خط پنج و حکایت

فایده

مناج و مطایبه اگر با عدال باشد فریل کلفت است و سبب فریدالنس و الفت
اما مزاج دو طرف دارد و طرف افراط بسیار که دشمن است و طرف تفریط عبرت
و مگر فتنه که دو سطر این بشانت و حسن معاشرت

لطیفه

خلیفه بغداد بدو اسطر عمارت خود مستوی از چوب طلب منو و بغایت بلند اگر چه بهم رسید
آمار است نمی آمد با طراف و جانب پروانه نانوشتند که در هر موضع کیافت شویز یارند
بعد تفحص بسیار و تجسس بشمار در موضعی بهم رسید و چون آن را نزد یک شهر رسید
آمدند خلیفه با جمیع کشوری باستقبال آن چوب رفت تقصیرا بهلول و امانیز
گذر نمود و آن جمیع را شکافته خود را پیش آن چوب رسانید و ساعتی سسکه شنی
منو خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه شنیدی بهلول جواب داد که از وی پرسیدم
که چرا بی پیش نیستی باعث انقیاد را غراز و احترام تو چیست که خلیفه دور از خود سوار
شده باستقبال تو آمدن چوب با من گفت که راستی من باعث انقیاد و زلت من شده

لطیفه

یکی از حکما جاسین را دید که پوست پلنگی بر زمین اسپ خود انداخته تبخا فریفت

حکیم گفت این پوست را بر پشت بنگ گذارند بزرین اسب چکود خواهد ماند

لطیفه

تو اگر می‌گویی که صد دینار زر بتو دادن می‌خواهم گفت اگر دهی ترا بهتر داری
مرا بهتر بخری از بار منت تو خلاص یابم

لطیفه

یکی پیش مستم آم و دعوی نبوت کرد مستم پرسید چه منجزه داری گفت مرد را زن
میکنم گفت اگر این منجزه از تو ظاهر شود بتو ایمان آورم و گرنه ترا کشم گفت قبول کردم
پس تیغ آبداری طلب نمود مستم شیره خاصه خود را بدست وی داد وی گفت ای لطیف
بین که رو بروی تو گردن وزیر ترا میزنم و فی الحال او را زن میسازم شاه گفت
نیکو باشد او رو بوزیر کرد و گفت چه میگوئی وزیر بعض رسایابی بادشاه کن
داون امر صعب است تو گواه باش که من با دایمان آوردم مستم خندید و او را خلعت
بخشید و ده غنی نبوت را داشت که با احتیاج محتاج شد این کار کرده است او را نیز
بانام بیکران سه هزار فرمود

لطیفه

اعرابی موسی نام سنگی سحر در سجده رضوی ساخت کیسه پراز زریافت در آن
محل تمیز نماز گفتند او کیسه بدست راست گرفته و دید و لطف حاجت نماز آمد استیاد
اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و مالک بمینک یا موسی او گفت واقعه انت ساحر

و کسبه در پیش محراب انداخته و بگرفت از ترس آنکه با او در اقامت دزدی بگریزد

لطیفه

ششصد و سی و سه راه از حجاج یوسف چیزهای بخواست او هیچ نداد آن مرد از پیشانی
دوی دوین بجای دیگر ایستاد و باز از وی سوال کرد حجاج گفت ای مرد ابله در همین
وقت اعلان مقام از من خواستی و ترا چیزی ندادم باز چرا این جا سوال میکنی گفت
بعضی مقام من و برکت دارد و بعضی نخوست آن مقام که در آن قول سوال نمودم
بر من ننمود آمد ازین جهت در این مقام آدم کشتاید برکت داشته باشد حجاج
بجندید و او را چیزی بخشید

لطیفه

زنی به روی دیو بخوی میارشد و شوهر را گفت اگر من بمیرم بی من چون خواهی زیست
گفت اگر تمیزی چگونه خواهیم زیست

لطیفه

از پسری پرسیدند میخواهی پدرت بمیرد که میراث بمیری گفت نه اما میخواهم که او
بکشد تا چنانکه میراث او بگیرم خون بهای وی نیز لبستم

لطیفه

ظریفی با پیچی میگذاشت پرسید که بوس گرم است یا سرد گفت تجربه نه نموده ام

اما این قدر رسید انم که سخت باه انگیز است

لطیفه

شخصی که سینه‌ای گرفت و بخانه آورده و بیج کرد و روی گفت که بی اجازت خود
در تهرن آوردمی در روز حشر ما خود میشتوی گفت منکر خواهم شد گفت که سینه
حاضر آمدن گواهی خواهد داد گفت هرگاه خود خواهد آمد گوشش گرفته حاله خداوندش را

لطیفه

از بخیلی پرسیدند که شجاع مردان کیست گفت آن کس که آواز دمان جمعی بگوشش ادر
که چپیری میخورند و زهره ادا آب نشود

لطیفه

فاضلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیل که سمت امضا پذیرفته بعد از تعذیه که غذا
در دیک معدن کشکاب شده قوت آن بکبد سرمان کرده و از آنجا بحدوق ماس رقیق
تصادف نموده قلیل صواع از طرف لیا عارض شده عاقبت لبرام انجامیدن طالا
مجیب این سئله بایستد که سبب این چه باشد و علامت این چه و علاج این چیست
حکیم غلام گفت ای غلام قمارس بجای تا به بنیم که این مدد که چه گهم می خورد

لطیفه

طبعی را دیدند که هرگاه بگورستان میرفت چادر بر روی خود میکشید سبب آن از
پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم میدارم چرا که هر که میگردد مخربت

من خورده هست و در هر کجی گرم از شدت من مرده هست

جان زمرگان تو ریش است و دل از غم ^{منظوم} خراب
هر کجی گرم تیر خفا خورده هست

لطیفه

مردی از قوم ترک که زبان عربی نمیدانست پس خود را بمدرس فرستاد تا علم و فضل
بیاموزد و هر وقتی که داشت خرج وی میکرد و بعد از مدتی که مبلغی از مال صرف کار او نمود
گفت ای پسرمی درین فن پس بر وی آیا هیچ علمی حاصل کردی پس دانشمند نشد
خواست که دانش خود را بر پدر جلوه دهد گفت آری اسم و فعل را اشتقاق کردم
و حرف و نحو را اینک انتم و فقر را به محبت و دلیل و قرآن را به تفسیر و تاویل آموختم گفت
ای پسرمیو ده گوار علم عربی آموخته کتابی بیار تا آنچه بمیرسم جالبش بگوئی پس
کتابی آورد به دست پدر داد و او چون آنرا باز کرد به پسر گفت که در سطر اول عبارت
که هست معنی آن را در زبان پارسی بگو بگو تضار او را آغاز سطر اول لفظ لا اعلم بود
از پس پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم ترک نهایت آزرده شده و خشم رفت
و گفت ای بوالفضل برای تو چندین پنج بر دم و طارف و قلیل که دانستم همه بر باد اوم
یک سخن که پرسیدم بگوئی نمیدانم چربی برداشت و گفت زود بگو که فارسی لا اعلم چیست
گفت ای پدر میگویم که نمیدانم و هر چند بطریق خود می فهمانید آن ناخشن هیچ نوع قبول
نمیکرد و میگفت که چندین سال چه کرده که یک سخن را نمیدانم پس بیچاره دانست

که او نادانست ناچار چوب میخورد و بجز رضا و تسلیم چاره نمیدید
لطیفه

در شهر فزین قاضی بود مستدین و متقی چون وفات یافت از و پسری ماند جاہل و قانع
اما بکمال حقه بد پریش او را قاضی ساخته در مجالس از و لفظهای عامیانه و خفایا
جاہلانہ آن چنان سر میزد کہ اقربای قاضی با آن افعال میکشیدند آخر گفتند شخصی بخوی
باید آورد تا این پس پیش او مقدمات بخورایا بگیرد و رفتند کسی برای تعلیم دی آوردند
روزی بخوی در آنشای خواندن گفت ای محمد دم زاده این ترکیب را یا بگیرد کہ ضرب
زید عمر را ضرب فعل است و زید فاعل و عمر مفعول و معنی ترکیبی آن این است کہ بزید عمر را
قاضی زاده گفت زید چرا زد مگر عمر گناہی کرده بود و جدی بر او لازم شد استا و گفت
این منتالی است کہ در تو آورده اند تا به آن قاعد معلوم شود تا آنکہ زوین و کشتنی واقع شود
قاضی زاده گفت و کلارا طلب کنید و زید را بیا رید کہ مرد متقی و صالح گواہی میدهد
کہ او عمر از ده است گفت ای قاضی زاده این زید را خدا نیا فرید و این عمر از ده
متولد شد قاضی زاده در تهر شد و گفت غالباً تو از زید رستوت گرفته و میخواہی کہ منہم
را در آن بچی اما من میگذازم کہ در و در قضای من امثال این ظلم با پیش رود و پس کران
را گفت این را بزنند ان برید اما قاضی بسی محنت کشیدند تا آن بیچارہ را از دست
او خلاص کردند

لطیفه

طرفی همواره در محافل سحرگه میگرد و زاهدی اورا گفت ای بدبخت همه عمر خود را
در سحرگه صرف کردی چنین کن که در روز قیامت ترا سه گون بدو رخ بسپارند گفت
آن نیز سحرگه دیگر خواهد بود

لطیفه

آورده اند که تو گری و اعطی را در مجلس و عطف قطره انگشتی اینار نمود که نگین ندانست
و طمس و طار و به طار بر زبان آورد و اعطی بر زبان آورد که خدا یا این تو گری را ندانست
قصه ی به که سقف ندانسته باشد

لطیفه

جمعی از شعرا نزد بادشاهی رفتند و لطیفه نیز با ایشان بودند شعرا اظهار خود بخوانند
و صد یافتند بادشاه به سپید گفت تو نیز شعری بخوان گفت سنا غریبم غایبم ام
که بتناوب شعر آمد ام کما قال الله تعالی الشعراء یبعم الله العاوان بادشاه
بخندید و اورا جازه وافر بخشید

لطیفه

سکندر از شاعری برنجبیه و اورا اخراج کرد و مالش را بر شاعران تقسیم نمود و به
آن پرسید گفت بخبری که کرده بود و اورا براندم و مالش را بر شاعران بخشیدم تا
او نمکند

لطیفه

مگر کون سید ند گفت کسی بگایه داده ست گفت مگر گایه را بدید گفت در اصل
مهر خدا ندی خمار و گفت خدا بر این قسید ما اعتماد دارد و مهر نمیکند

لطیفه

زنی پیش قاضی آمد و گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه و سچی بزرگ
من نمیگیرد و مرد را در جایگاه تنگ نشاندست ازین جهت من از دست دی تنگ ام
قاضی گفت سخایت کن که جایگاه زنان چندان که تنگ تر باشد بهتر است

لطیفه

شخصی نزد قاضی آمد و گفت که من با فلانی در گفتگو بودم ناگاه او بر غصه شده
گفت که که مخز قاضی گفت او مرد مهمل است که چنین گفته است تو برو بکار خود باش

لطیفه

فقیه بی از سر کوبه میگذشت ناگاه از سبزاب قصری آب گنده بر سرش بر نیت متحیر
بطرف بالا نگاه کرد و دید که زین بر کنار بام نشسته بول میکند فقیه گفت ای زن جامه را
الوده نجاست کردی زن گفت باکی نیست که آب عرض ده در ده پاک می شود

لطیفه

یکی از سلاطین عرب در تکیارگاه از لشکریان و در افتاده بود و گرسنه و تشنه خود را بخیمه اعرابی
رسانید و از مشروبات چیزی طلبید اعرابی شیشه شربانی آورد و با دانه چون ساعری از آن نوش
فرمود و سر خوش گردید با اعرابی خطاب کرد که هیچ سید ایند که من تیم اعرابی گفت خبر ندارم

من یکی از خواص بادشاهم چون ساغر دیگر کشید روسوی آعرالی آورده گفت مرا می شناسی
گفت نوعی که گفتی شناختم گفت من یکی از امیران بادشاهم چون ساغر سوم در کشید بجانب افرا
ستو چینه فرمود مرا می شناسی گفت ایچو گفته میدانم گفت من بادشاه روی زمین اعرالی
نشسته در ساغر پیش برداشت سلطان پرسید چرا چنین کردی گفت می ترسم که چون ساغر
دیگر بیات می دعوی بخوت یا خدای کنی مقارن این حال لشکر بانش باعرا از اطراف
جوانب رسیدند بادشاه اعرالی را بجنایت خلعت فاخره سدوز فرمود و کسی نرسید
ظهاری از این داشت اعرالی بسیار خشوق شده بعضی رسانید که ای بادشاه اکنون
مگر ای سیدم که تو راست می گویی اگر چه دعوی چهارم و پنجم هم کنی

لطیفه

شخصی مختصی را دید که پیچاره را آویخته تا زیانه نمیزند پرسید که چه کرده است گفت الت
شباب کشیدن با خود دارد آن شخص که ظریف بود الت تناسل خود را در دست گرفت
مرا تا زیانه نمیزنی که الت زنا با خود دارد مختص فحش شده او را نام نمود

لطیفه

شاعری پیش خلیفه از خلفای عباسی قصیده گذرانید خلیفه گفت در جائزه این سه صد
دینار سیخای یاسه کلک است که در کلک از آن بعد از دیناری از دینار خوشامد
گفت نعمت باقی بازدولت فانی است گفت کلک اول آن که چون سوز تو که نه گردد سوز
نوبتی زیرا که سوز که نه بافت نوبت نیست گفت اگر همین کلک حکمت است و احسن است

د پناه لم بسوخت خلیفه تبسم کرد و گفت کله دوم ایکه چون عطر بر نش خود با لی زیر نش
 در میان گر بیان چوین می شود و گفت درینا د و صد و نیا دم ضایع گشت خلیفه بخندید و فرست
 کرد کله سوم بیان کند شاعر برخواست و گفت ای باد شاه بخدا که کله سوم را ذخیره نگاه
 د و صد و نیا ر باقیه بمن بسیار که آن را بسته است از هزار کله حکمت خلیفه بخندید و د و صد
 و نیا بر آن سه صد افزوده بوی بخشید

لطیفه

شخصی در راه سست و مخمور افتاده بود و یادگان عسس بر نش رختند و توشه کش گرفته
 گفتند بر خیز و بسوی زندان بیا گفت شما نا عجب احق هستید اگر من راه رهن می توانستم
 بخانه خود چرا نمی رفتم که همای شما بزدان بروم

لطیفه

دزدی در خانه ظریفی را بزدی برو طرف صبح چون از بستر خواب برخاست در خانه
 ندید برفت و در سجده برکنده بخانه خود آورد و مردم گفتند چرا در سجده برکنده گفتی
 خانه مرا بزدی بروند و ضلعه خانه در درای شما صد و زو را بمن بسیار و در خانه خود بستانند

لطیفه

دروشی بد در خانه رفت و باره نان خواست دختر یک در خانه بود و گفت نان میا نیست
 در نش نشی منک طلبید و دختر گفت موجود نیست باز چه می آید که گفت متاع نوز آب نیاورد
 پرسید مادت کجاست گفت بخت یکی از خرافان زنان رفته است در نش گفت چنین که من

حال شمارا می بینم باید که ده خون و ده دیگر تعزیت شما آیند

لطیفه

فقیه سی را پرسیدند که چون در صبح احتیاج غسل افتد و طرف قبله معلوم نباشد رو به کدام جانب باید کرد فقیه گفت رو به طرف رخت خود تا دزد و نمبرد

لطیفه

ترک پسری در راهی می رفت و این صبح با انگ میخواند صبح است و خواب بودم و ده تنبیه لوطی شنید و گفت آه من گردن شکسته آن زمان کجا بودم

لطیفه

زن جوانی شهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایها القاضی من جوانم و آرزو دارم این مرد با جرم نمی پردازد و مالی نمی سازد و مرگفت ای سادون تا تو امان این زن دروغ میگوید و شبی سه نوبت خدمتش بجای آوردم و تخم محبت در فرزندش می کارم و زیاد و برین قدرت ندارم زن گفت من کشته از پنج مرتبه فرسندی نمی یابم و تا این را قبول کنی پیش تو نمی خواهم قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من هیچ وجه ازین کم نمیکنم قاضی که مرد و خردی بود گفت فرا عجیب جالتی هست که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در سر آن نباید کرد اکنون بنا بر قطع خصومت شما آن دوباره دیگر را بر دوز خود گرفته ام و بچکان تمام خود و زن را از میان شما خارج

لطیفه

باختی ای را خشم بد دادم طبعی با طلب غرور و اوصاف برکت پای بادشاه مالیدن گفت خواجه را

گفت ای طبیب چشم بادشاه درو میکند و تو خراب گف پامی نایله پارا با چشم چه میبایست
گفت آن مناسبت است که خصیه نماز بخواند تو که چون آن را بر میدی دیگر موبز بخواند تو پیر
بادشاه از آن سارضا نمیدید و طبیب را انعام فرادان بخشید

الحیفه

جاطط بسیار قبیح نظر بود ناگاه روزی زنی پیش دی آمد و گفت ای مرد تو حاجتی دارم
که ادا حاجت است گفت تا سه بازار همراه من بیاد منشی بر من ثابت کن جاطط همراه افوت
وزن ویرا بر دوکان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاشی نمیدید جاطط تحمیر
شده از نقاشی سبب خضه پرسید او گفت چند گاه است که این زن پیش من می آید و مبالغه
میکند که صورت المیس را برای من نقش کن و فردا و از ازلستان من میگویم کسی را که بپذیرد
ام بر چه نوع نقش کنم گفت با خنجر برای تو متشالی باید و این بود که تر از من آورد

الحیفه

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و دمام و محبت مولوی جای آمد و رفت میداد و قلمی
مولوی از وی شکر آبی بهم رسانید این قطعه نظم نمود

منظوم

ساغری میگفت وز دامن مستجابره اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش وین اند
دیدم اکثر شعر بایش را یکی معنی نداشت	راست میگفت این که معنی بایش را دزد دیدم

و این قطعه شهرت گرفت و ستم ظریفان پیش ساغری خواندند ساغری بجزت مولوی آمد

گل آغاز کرد که این قطعه شمار را برای خاص و عام ساخته و طرفه شعری در شهر انداخته
مردی گفت من گفته ام شعری و طرفه ای شهر از آن تصحیف ساخته اند

لطیفه

روزی میرزا ابراهیم اودم خلص در مجلس امیرزاده که جمال با کمال داشت و او به بلند نگاه می‌فرمود
شعرا و مدعیان آمد میرزا گفت یک شعرا و مدعیان شود و شعرا و مدعیان با صلیح سلطان بود که گویند
امیرزاده گفت بگیرد مرزا بر قاسته بر جناح داشت بود و او امیرزاده خجالتش کاروبار
بیشتر زد مردم او را از مجلس برداشته بودند و او به چندین تندرست شد باز در مجلس رفت
امیرزاده چون او را دید تیر تیر کرد و گفت چگونه مرزا شفت او میگیری گفت البته لیک کار دنا شد
و کار و هم می است از شفت او

لطیفه

شخصی پیش حکیمی آمد و گفت که اندام من همیشه پتگی و خشکی و گرمی و نرمی می باشد حکیم مرد عطر
بود و گفت ای مرد کاشکی این چهار علت که تو داری نصیب کس زن بهچاره حکیم میشد

لطیفه

جمعی بر عای باران بیرون رفتند و همه اطفال کتب را با خود بردند طریقی پرسید که این طفلان
را کجا میبرید گفتند تا واکسند که باران بار و وزیر که دعای طفلان مستجابست ظرفی گفت اگر
دعای طفلان مستجاب بودی یک معلم در همه عالم زعفران می

لطیفه

روزی ماسون رشید در حال کودکی پیش بر خود ماسون بی ادبی نمود ماسون در غضب شد
گفت تیغ یا ابن الزانیه یعنی دور شوای پس زانیه ماسون بر سر جواب داد الزانیه الانی الا ان
ماسون از ان جواب خجل شد و او را بدل تحسین نمود

لطیفه

خراسانی در کابردانی خرد در اگر کرد و خرد شخص دیگر گرفته بروی بارسید صاحب فرط
شد و دید و باروی سید خرد در گرفت خراسانی غوغا نمود و مردم گرد آمدن پرسیدند
خردن ز بود یا ماده گفت خردن ز بود گفتند پس این خردان تو نباشد زیرا که ماده خردست خراسانی
گفت خردن هم چندان ز نبود

لطیفه

شخصی دعوی نبوت نمود و او را نزد ماسون رشید آوردند ماسون از قیافه اش دریافت که در حال
مگر شکی و اضطراب چنین کار کرده است فرمود که او را در بار چنینان نگاه دارند و هر چه در غلبه طریقت
باشد بدنبند چندی غلیظه او را طلبید و استفسار نمود که الحال هم وحی می آید گفت بلی همین که ممکن
باشد از او چنینان غلیظه بسیر و نخواستی رفت غلیظه نمیداد و او را روزانه مقرر فرمود

لطیفه

آورده اند که در مردان برای سیرت سیدی بگری گفت تنه دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گز
مردان تا از چشم دشمنان و نه خاله منفع بگیرم و بگری حودان فایده کشید بر دارم و بگری گفت
من نخواهم که حق سبحانه تعالی مرا هزار گز در نه به و آن همه را در کله تو سر دهم تا نایک

گو سپندت را بکوری بخیلان بدرند و بخورند صاحب گو سپندان گفت از خدا شرم
نداری که چو گرگان را در بر مرده گو سپندان من سر سیدی و مال مرا بعت ضایع میکنی طریقی
یاری و همراهی متقنی چنین بجزوئی نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شرم نمیداری
که این همه شیر و بره و بزغال میخوری و هرگز با من رعایتی نمیکنی صاحب گو سپندان گفت رعایت
تو بر من واجب نیست و تاقصی حال و اطفال و دیگر خولیت و ندان ادا کنم به بیگانگان چرا
بر و لازم صاحب گرگان گفت چون تو با من طریقی بیگانگان سلوک داشتی من نیز با تو
ملاحظه میکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو غوغا بسیار شد چنانکه سرور و دیو هر یک بگشتند
و خاک در چشم و دمان یکدیگر انداختند و این آثار و پیری خسیکی پراز عمل نفیس بر روی
و در رسید دید که آن هر دو دست و گریبان شدند اندک سبب پرسید ماجرا گفتند آن پیر و را بر حالت
شان غصه آمد کار و بکشید و خیک را سزا سهر پیر و تمام عمل را بر خاک ریخت و گفت
ای احمقان خون من مثل این عمل ریخته باد اگر شما هر دو ابد نباشید

لطیفه.

یکی از باشندگان شهر غرور در هرات آمد چون در بازار رسید دوکان قنادی دید برادر اهل
رنگارنگ دست و پا زد و دستش از آن برگرفت قناد خواست که دستش بگیرد و غوری بپسندستی
علاو او درین انداخت و گفت اکنون نه ترا نشد نه مرا

لطیفه

مردی دعوی نبوت کرد او را گرفته پیش مارون رشید بردند مارون از وی پرسید کیستی

گفت من پنجمین بختی ام پرسید عجزه تو چیست گفت برضای مردم اطلاع دارم بادتاه گفت
اگر راست میگوی کنو حالانده خاطر من چیست گفت در خاطر تو این است که من در پنج بیکویم
باو شاه نمیدید و او را را نمید

لطیفه

تزوینی خواست که با زن خود جمع شود دید که بر پشت زن نازش موی دراز است برآشت گفت
ای خانم این چه موی دارو که دستی در زیر دامن زن ساندی من خود تو را ام سهل است اگر
بگلایه بیند و چنین برسه کار آید ترا خجالت و شرمندگی بار آید

لطیفه

آورده اند که شخصی دعوی خدای سیکر و مردم او را پیش خلیفه بردند که زجر فرماید چون پیش
خلیفه رسید پرسید ای خدا تا ترس چو دعوی خدای میکنی نشنیدی که پارسال شخصی دعوی
پنجمی کرد و او را بهزار خوار می گشتند گفت بسیار خوب شد که من او را فرستاده بودم

لطیفه

در صورت خلعت چین سه صورت کشیده اند با دانه ای مختلف یکی نشسته و سه بقیه کمر و
دو دیگری دست بر سر میزنند و نشین میکنند و سیوی در رقص و نشاط است و خنجر نیز در صورت
اولی که در فکر اندالیشته است در زیر آن نوشته اند که این فکر میکند که من یا کنم و آن که دست
بر سر میزنند زن کرده و نشینان شده و آنکه میرقصند و خنجر میزنند زن خود را طلاق داده و فلاش

لطیفه

شخصی باغی در آمد دید که انگرهای بخاری و غری رسید است چند خوت انگر و زوید در
سبد کرد نگاه باغبان در آمد و گفت چرا بی اذن من باغ آمدی گفت من بخود نیامده ام که
با دی پیدا شده و مرا اینجا انداخت باغبان گفت اگر ترا با انداخت خوشه های انگر که چید
گفت از آن تنه باد من بتاک انگر چسبیدم بی نیت که خوشه چند شکسته باشد باغبان گفت که
سبد که انداخت گفت درین من هم چیزی نم

لطیفه

ما من عشیة نوتی برده فروشان را خبر داد تا بری و می کنیز حمید مادرند اول و لایله
کنیز که می آورد بهی عتی دلال و دیگر کنیز یک حاضر گردانید ما من هر دو را که بنظر طلب زحرف
سبزی آنها خنایط شده که از شما که ام یکی را بگیرم کنیزی که اول رسید بود و گفت الباقون
اب لبقون اولک الباقون کنیز دوم گفت و الاخرة خیر لک من الاولی ما من بالظا
آنها خوشش آید هر دو حاضرید بنور

لطیفه

روزی اصمعی از بازار غنچه را میگذشت نگاه نظرش بر دو کانی افت او دید که زن حمید
در سبوی صاحب دو کاشسته و آن دو کان باصناف فرا که و مرغان نرسیده آریه بدید
آن حمید اصمعی بخود گفت چون بخود باز آید این آیه را خواند و خاکست مایه خیر دن و لم طیر
ما شیتهم و حرمین کاشال اللول و الکنون آن زن فی الفور در جواب بخواند خراباکا و کون

لطیفه

آورد و اندک سلطان میرزا حسین با جمعی از شرفا نشسته بود و از بر جاش میگذشت و بجا
گفت که جامی در پیچ گوئی عاجز است درین آتنا جامی هم رسیده و دریافت که از دست می گذشت
میرزا که بخواهد مجلس فرمود که از شعر به میهمان بگوید و جامی مخاطب فرمود که من
اسم چهار چیز می برم شما در سنگ نظم آید گفت چراغ غریب از زبان ترنج ملا محمد زین العابدین

منظم

ای کشته چراغ دولت بدر منیر	غریب از شد سینه آمدات به تیر
بر پایه خروبان صفت نه پایب	از اوج فلک ترنج دولت بر گیسر

بعد از آن میرزا در سوئی ملا باقی کرد و گفت از تو نیز شعر به میهمان در چهار اسم دیگر میخواهم مثل
خلاص شرح شمسیت نه کلاه بنایی در بر می گفت

منظم

چون منقل اگر چه دو آینه داریم	بر خلاص فلک نه کار گاهی داریم
با با سخنی ز شرح شمسیت مگو	مانیز ازین نه کلاه داریم

میرزا هر دو را با تمام و اکرام سه نواز فرمود و حد اقله و المنة کرتا ه سخن پرور به تسبیح حضرت
سیدنا و مولانا ابوالفضل مزار الدین شاه دین غازی الدین حیدر باو شاه غازی فرموده طلب
المحصلین باشد لاق انواره و اقرعین المستفیدین محاسن نتائج الخاره انجلطع من کتبها
و درین بلاغت اقتباس دارد که سحر سخنان زمان لطافت و لطف و اورا بر ریاض دل گشته اند
و از کلامی دوران از نکات جانفزای او فیض ما برداشته و غیرش ابروی است گوهر بار کن

آشنایان بحر معنی آشنایان دامان سامو غرور از این لبریز در بایست هوار یافته اند و لطف
اش غار است تجلی تبار که غریبه کلمات دل نشین از آن طالع نموده بر فرق اوراک سخنران روزگار
تافته و دانش چون بهنگام تنگ مانده غمچه گل که از بوی نسیم نسیمی سبیل انگشت نماید خود را بر تپش
اندازد و ملل آبرایش از درج عقیدتین هزاران مردارید خوش آب و تاب آشکارا سازد و از عدوت
گفتار بکند و بر لبش مذاق جان تلخ کامان چرا شیرین گردد و لطف طربان باعث نوا چرا لال
نشود و لعل زرش خندش بهنگام گویای برک کل با قند می آمیزد و از غیرت کلام و زمارش دل
چرا خون گردد و از بیانی چراتر نماید که درج و دانش بگاه حرف زدن دریا در بومی و معدن
معدن گوهر دانش بدامن و لبا سیریز و گلشن فکرها طبعان را از جبین میرایی لطیفه های
زمینش رنگت و ابله بر دوست دشمنان دریای دانش را از فیض بخشی نکرده ای مل
لشیش آب را در درج

واقعه

ای ای انکه از کمال سدا و ازیت	در هر گجا که هست سدی خاک پای
مارا چه حد وصف کمال تو بوده است	خاموشی از تنهای تو حد تنهای است

آرایش بوستان هفت اقصیم بآب یاری قوت طبع سلیم و از آن انتخاب نمودن
هندستان بر از ناز و نعمت و برگزیدن چین بهار چین که نواز از مقام و نسیم و نغمه
عزیز و نسیم و زبان ناطقه و آن چین زار حرم حرم بر از ندی و در و ناطق نشاء و

الاعظیم و الکبریم خداوند اللف عظیم صانع و و نسیم حواء الملک کبریم

بر چه و کشتایان حکایات اسرار و صحت آریان احوال بر شمر و دیار منفی و محجب خانه

که در کتب مستبره علم بایست مثل شرح خمینی و دره التاج و کتاب ابو موسی علی و کتاب التعمیم و اصل
 التعمیم ابو الریحان محمد بن احمد البیهقی و رساله مولانا نظام الدین نیشاپوری و شرح نزه الخ بیگی
 من تصانیف عبد العلی بن محمد بن حسین البرزنجی و رساله تحقیقات غیاث الدین جمشید بن سکوند
 محمد الطیب الحاشی الملقب بغیاث احسن و دیگر رساله تفرس و تجربه و انشور ان الخلسا
 آنچه حقائق اقلیم سمرقند است برخی از آن که بدان احتیاج بود درین باب مرقوم نمود و از احاطه
 ابواب حالات بروی بنده کان کثرت و واضح باد که حکیمان و فیقه شناس و دانایان خرد و اقتباس
 سطح ارض را بچهار حصه تقسیم نموده اند سه حصه از آن در آب سمومست اما یک حصه شمالی که آنرا
 ربع سکون گویند و سبب کثرت نایب شمالیه آنند آب میاه شمالیه است بر روی ناحیه جنوبیه
 بر آنست که درون این ناحیه سبب نایب شمالیه است زیرا که آن آب بر آن مقام بسبب قرب ازین ناحیه
 و حرارت جهنم آن که است با آنست جذب رطوبات بیشتر خواهد کرد و چنانکه ازین حرارت جذب رطوبات
 چنانچه در چرخ و فسیل این ناحیه است می شود و نیز نخی مانند که بعضی از حکما بر آن گفته اند که از ربع
 فرغانه هم که در جهت مغرب است متصل باین ربع سکون ظاهر است اما بدان جا عبارت اصلانیت
 و بعضی گویند که است اما آنکه است و بعضی گفته اند که باقی الارباع نیز سمومست و در عجایب المملکات
 و تفسیر الارباب و منتی الادراک و سالک الممالک و الیاهم الغیب و غیره مرقوم است که چون
 ممالک ربع سکون را سفرساخت خواست تا مملکتی که بجز این سمومده محینه هم سمومست یا نه
 باین غرضه جمعی از مردمان را بر کشتی نهادند و با کول و طبرسکی که آنها را نهادند و او را در بحر
 مگردانیدند هرگاه کشتی ایشان شش ماهه راه طی کرد و روزی کشتی در پیش چشم آنها نمود و اگر

چون قریب رسید از جانبین محاربه واقع شد اصحاب بکند غالب آمدند و جمعی از ایشان را گرفته
 پیش نهند آوردند چون زبان ایشان کسی را مفہوم نمیشد ہر یک را زبانی بجای آوردند و
 فرزند ان از ایشان بوجہ آمدند و آنها بہر وقت سخن میکردند کہند از آنها استفہ تحقیق
 حاصل نمیکند چہر ان مایکونید کہ ما بادشہی داشتیم کہ چون ملاوردی زمین ستوا شد
 اورا داعیہ استعلا احوال سمورہ دیگر دید و ما را بخت دریافت این امر تعین نمودہ بود چو
 ما بروی آب بسید کردیم تا آنوقت کہ گرفتار شدیم و اکثری از اہل سیر برانکہ کہ این سخن چنانکہ
 نہ ارد و ما فی زمانہ اکثر از تحقیق میگونید کہ این سخن راست است و ان جہاد کہ اصحاب میکنند
 آنہارا اسیر کردہ آوردند از متوطنان ملاوردی بجا بودند کہ خارج از تقسیم قاعلم بسجہ و نسل
 این ربع مسکوتہ و در مقام راقم حروف کتبہ میگود کہ از عجب و غراب قدرت الہی ہرچہ
 قابل اعتبار تصدیق باید پذیراشت و ان اعتراف بر آن نباید کش و چہر کہ حکمای محقق و
 تجربہ کار ہر قوم بودہ اند و ہر کی سوانق عقل دانش خودی تحقیق برودہ و بر آن دلائل
 و براین آدودہ چنانچہ ہر کس کہ کتب حکمای دانشور انگلستان مشتمل بر تفسیر و توجہ بر این
 عالیشان ببیند بداند کہ سلسلہ غیرہ ایشان چہ قدر اختلاف یا تجارب حکمای متقدمین دارند
 در چنین قولی کی مخالفت قول دیگر است و از حقیقت حال بخراہ و متعالی ہر کس خبر نہ دارد و
 چنانچہ حافظ سیرازی میفرماید
 چست این صف بلند ساوہ بسیار نقش
 زین سماج عاقل در جان آگاہ نیست

اکنون شروع در بیان احتمالات مبدأ عمارت نموده می نمود یعنی خانه که از مسجدهای بعضی
مبدأ عمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهر تا از آن مبدأ در جهت توالی برنج
باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و بعد از آن مبدأ عمارت را از جانب
مشرق از موضع گرفته اند که از آن کنگ و ترومبسی کنگ و پیش خوانند و بعضی از خبر از خالدهات
و بعضی از ساحل دریای مغرب و آنگز از آن مبدأ طول را از کینو کج که از لندن بقاصدیه حیار
کرده واقع است میگویند اکنون باید دانست که چه جور حکما سموره ربع سکون داشتند و چه کرده
اند و هر چه را تقسیم نام گذاشته اند و هر اقلیمی آن مقدار باشد که در طول از مغرب تا مشرق
و در عرض چند آنکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند

تقسیم اول

و آن نزول رفیع الحلی متعلق است و چون رنگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این مقام
سید جرده میخوانند مبدأ این تقسیم که از خط استوا است اینجا درازی روز و دوازده ساعت
و نصف در ربع ساعت بود و عرض بلند دوازده درجه و دو ثلث درجه باشد و وسطش از آنجا
که طول هزار سینصد ساعت باشد و عرض بلد شانزده درجه و نصف و ثمن از جمله شهر
اکثری از ملک کن مثل مدراس و حیدرآباد و سطل سیلاب و خبره منی و اکثری از بلاد
بینه چین و حبش و بلاد نوبه و ارم و غیره است گویند ارم شهر است که آنجا این عاوان
بناکره و طول و عرض آن شهر دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است و در مدت پانصد
بنای آن با تمام رسیدن و برای اتمام این کار هزار کس کار فرمایند نموده بود و هر کار فرما را

نائب و در اطاعت بنائب هزار کس صنایع نیز دست و میصد هزار قصر و لغیر و آن
 بنا کرده اند و شش مای آن جمل از زر و نقره است و خاک آن شهر از مشک و زعفران
 و در اینها آن محض سنگ نیرزه پاره مای یا قوت و زرد و الماس انداخته بودند و دیگر انواع
 تکلفات بکار برده که ذکر آن درین مختصر نیکنجد بالجمله چون شهر ارم با تمام رسیدند و آب رسید
 هزار کس توجه آن شهر بخند همین که برود آن شهر و از دیگرید مسجد از آسمان آمد و شش اود
 مردمانش را هلاک نمود و حالا آن شهر از چشم مردم پوشیده است در اتم حروف و یکی از
 تاریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت معاویه یکی از باشندگان بلاد عرب که مردی است
 پیشه بود بران مقام رسید و چیزی از یا قوت و زمره که با خود آورده بود و معاویه بدید گذراند
 و حاضران تصدیق نمودند و یکی از علمای پیوسته اسلام شرف شرف در آن مجلس
 حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت و ذکر آن یکی از امت پیغمبر آخر الزمان برانجا خواهد رسید
 در تورات مذکور است العبد علی الرادی

خانه

از محل که بر فلک هفتی است و اقیم اول سفر او است قطری چهارده هزار و چهار صد و سی پنج
 فرسخ است و حرم او یکصد و هشتاد و دو برابر زمین است و او زناشیر نفس اکبر است و خانه
 اصلی او جوی و دلو و خانه شرف او میزان و خانه سوط و وبال وی محل و سلطان و جزا و
 اسد و از روزنای نهنگانه رهنه شنبه بنام وی تسلط است و او تقریباً در سیال یک دوره سکون

اقسیم دوم

و آن منتهی متعلق است و چون رنگش صندلی است ازین جهت مردم این جا گندم گون میزنند
و مبدأ این تسلیم از آخر اقلیم اول است و نه بار اولش سیزده ساعت و ربع ساعت باشد و در
بسیست درجه و ربع و خمس و از جبهه شهرش مالش هزار ملک عرب و ملک پسیکو و آتاشم و ملک نکاله
و قدری مازند و مسورت و ناگود و طیار و غیره است گویند بقاصد پانزده روز از طیار خبری
خوش آب و هوا و اکثری از ساکنانش ماه طلعت و خورشید لقادیه بان مقام زنان برهنه
میگردند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشوهری گیرند و رسم آن جاست
که یکی بخانه دیگری رفته باز ندی باشد که کند و شوهرش چون بخانه بیاید و کفش بچکانه را ببرد
بنید باز گردد و اگر نه بنید بخانه در آید

خان

منتهی که بزرگ نشین است و اقلیم دهم خواست قطروی چهارده هزار و پانصد و نود
و شش فرسخ است و حرم او یکصد و شصت و شصت برابر زمین است و او در تائیرمه اکبر است و خانه
اصلی وی توس رحمت و خانه شرف وی سلطان و خانه و بال و حوض وی جوار او سبزه و
جباری و از روزهای بختگاه روز بخشنه بنام وی متعلق است و او تقریباً ده و از ده سال یک دور
تمام کند

استلیم

و آن به بهرام خن است متعلق است و چون رنگش احمر است ازین جهت اکثر مردمان این قسیم
پوست می نشوند و منبأ آن از آخر اقلیم دهم است و نه بار اولش سیزده ساعت و نصف و ربع
ساعت باشد و عرض است و مسافت درجه و نیم و از جبهه شهرش مالش وسط ملک چین است و ملک

و ملک تبت و هند و زابل و سیستان و فارس و عراق عجم و عراق عرب و بسیاری از ملک شمال
 بر سر که طرابلس و اسکندریه از آن است کونیه اسکندریه شهرت مشهور در بلاد مصر قبل بعضی
 بانی آن اسکندریه بن فیله موسی رومی است که آن گره است برده و بعضی گویند اسکندریه زوال افکن
 و میان یمن و روم و زمان درازی گذشته است بالجهل حکمای کامل در آن شهر بسیار بوده اند و
 بطریق کس که ارتفاع آن یکصد و سیست ذراع بود و در آن جا است و بر سر آن مناره آئینه بود و
 نصب کرده بود که چون لشکر روم بر میت جنگ ایشان میزد و آن آئینه می ریخته که
 از دانشمند آن روم ولید بن عبد الملک را فرب داده که خزائن ملک ماضیه و زیر این مناره
 دفن کرده اند و او از غایت حماقت جمعی را با اسکندریه فرستاد تا مناره را از پای آورند و
 خزینه بر آن چون نصف مناره را شکستند و می بگریخت آن زمان دانشمند که این مکر
 فرب و می از برای شکستن مناره بود و باز چندین که آنرا دست کردند اثر سابق بر آن نیامد
 فانه

میراث که بر فلک پنجین است و اقلیم سوم سواد است قطری سه هزار و هشتصد و نود و پنج فرسنگ
 و حرم اوسه برابر زمین است و او در تائیسر نفس اوسط است و خانه اصلی دی محل و عقرب
 خانه شرف و اوچ دی جدیدی دانند و خانه دبال و سوط دی سرطان و تور و دلو و از رزق
 سبکخانه روز ششم بنام دی تعلق است و او تقریباً یک سال و دو نیم ادیک دوره تمام کند
 اقسیم چهارم

و آن با قاف متعلق است و چون نگش طایفی است ازین جهت رنگ مردمان این ملک سیخ

و مایل نبرد وی باشد و مبدأ این تعلیم از اقلیم سیوم است و نههارا طرش چهارده ماست
 و پنج ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و نصف و ثمن و از جده شهرهایش بقیرت
 و هند و ملک کشمیر و کابل و قندهار و بقیه زابل و سیستان و ملک خراسان و مبدأ جرجان
 و از بابیجان و کیلان و شندران و دافغانستان و تبرستان است مخفی نمائند که تبرستان نام ولایت
 ماندران است و به تشبیه اش اینک یکی از ملک عجم را در زندان کنه کاران بسیار جمع شدند و وزیر
 مصلحت چنان دید که آن جماعه را با بانیه فرستاده شهرهای آباد نماید و با اطلاع ملک هم چنین
 بعمل آورد و هر کس از آن گروه یک یک تبره را در نزد آن اشجار آن بیابان را قطع نمایند از جهت
 آن مقام به تبرستان موسوم گردید و عربی از اهل طایفه حطی نویسند بالجمله تبرستان در زمان سابق
 بسیار محصور و آبادان بود و درین خرو زمان آبادیش رو بکمی آورده اما از کثرت اشجار مسوده دار
 و طرقات بسیار است به جهت بملک بنگاله دارد و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و مردمان
 آن جا مثل اهل بنگاله مایه و برنج را نبات دوست دارند و اکثری از آن قوم در طریق دوستی
 سنج بی مهر و دوست پیمان و تحصیل اسباب نهانش است از مردم هندوستان

فان

افتاب که بزرگ چارمین است و اقلیم چهارم سخاوت قطری هفت هزار و پانصد و سی و شش
 فرسخ است و جرم او سیصد و شصت و شش برابر جرم زمین است و او در تأثیر نه سحر است و بخانه
 اصلی وی اسد خانه شریف و بی مثل و خانه بهبوط و بال دی میزان و قوس و دلو و از روزهای
 هفتگانه روز یکشنبه نام وی شهنشاه است و او تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقطیع بنجیم

و آن نبره متعلق است و چون رگش سفید مال بسبزی است لکن جبهه اکثری از مردمان این قلم
 سفید پرست مال بسبزی میشوند و بر این قلم از اقلیم چهارم است و بهار اطرش چهارده
 ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و شصت و چهار باشد و از جوهر شکرش
 بقیه چین که بکین باقی تخت در آن است و قدری از ملک با چین و بسیاری از ملک روم که قسطنطنیه
 در آن است و قدری از ملک فرانسه و اسپانیا و پرتغال و ولایت کاشغر و تخارستان و مملکت
 بلخ و بخارا و اند جان و خوارزم است کوه خوارزم و ولایتی است سه و سیصد که اطراف آن میان
 و چون از تیره قلانش رومان و سبب آبادانش با چین فرشته اند که ملکی از ملک باستانی است
 بر جمعی خشم فرموده و بخشی که از آبائی آن بلاد دور بود و فرستاد و باهاجا توطن اختیار نمایند و جامه
 در آن سوزین رفته دل بر افات نهادند و غریبان دست بجاری بردند و چندین ملک قتل احوال
 آنها نمود و حاضران جواب دادند

منظوم

مسکوم مانده که سر انجام شان چه رفت و تلخ و شور در قبح و جام شان چه رفت
 ملک را رحم آمد دکان بی دریافت احوال آنها فرستاد و چون بران وضع رسیدند دیدند که نبره بسیار
 گرد آورده اند و اوقات به گوشت ای بریان میگذرانند چون بزبان آن قوم خواند گوشت با
 و زرم نام نبریم بود از آن سبب آن مقام بخوارزم است بهار یافت ملک چون بر کیفیت حالشان
 مطلع گردید چهار صد زن رگ برای ایشان فرستاد و تریاک آن گروه نیز چهار صد نفر بودند و بکین

توالد و ناسل از آنجا حاصل شد و مردمان از حد شد در گذشت

فصل

زهره که بزرگ سیومین است و اقلیم پنجم است و قطره‌ای منهد و شصت فرسخ است
و جرم او مقدار ثلث زمین است و او در تأثیر سه واسطه است و خانه اصلی وی ثور و میزان و خانه
شرف وی حوت و خانه وبال و سقوط وی سنبل و حمل و عقرب و از دوازده ماهی هفتگانه روز جمعه
بنام وی متعلق است و او نیز تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقلیم ششم

و آن بطلار متعلق است و چون رگش اصغر است ازین جهت مردمان این اقلیم اصغر اللون
میباشند و مبدأ این اقلیم از اخرا اقلیم پنجم است و منها اطلالش پانزده ساعت و ربع ساعت
باشد و عرض بلد چهل و سه درجه و نصف شمالی و از چهار شهرش وسط ممالک تاتار چین و ملک یامین
و بقیه توران در دوام اکثری از ملک فرانس و خبریره بلاد روسست مخفی نمائند که اکثری از قوم
روس عیسوی المذهب اند و کرده ایشان از همه کرده نصاری بزرگ تر است و اینها از اولاد
روس بن یافت بن نوح علی نبیا و علی السلام اند و این قوم را بار و میان عداوت نمودنی است
چنانچه لشکر کشیدن اسکندر رومی و رزم کردن وی با آن طایفه نوسکند ناس و دیگر کتب تواریخ
مقوم است باجله قوم روس همه سرخ مو بلند بالا سپید اندام بین پی و تنگ چشم و فراخ بینی
باشند و زنان ایشان بقدر مراتب حقه با از طلا و نقره و چوب ساخته از بد و نشو و نای بلوغ
برستان منده تا بحال اعتدال ماند و کلان نشو و ازین جهت لپشان بای زنان انداز بخت سخت

مدد و هوش ربا می شنیدگان باشد درسم آنجا هست که تا شهر صاحب هزار و دینار شود و زانش
 طبق طلای در گنجینه از دوزخ و میزان در آن دیار نیست بر سپاه دوزخ غلامان میسند و پادشاه این
 سال و ماه و روز و شب در قصر خود که بسیار بلند و زیست لب بر دو گاهی از تخت پائین می گذارد
 و هرگاه اراده سواری بنماید اسب را پیش تخت بیاورد و او از بالای تخت بر اسب سوار شود و در وقت
 فرود آمدن پرستار بالای تخت فرود آید و هم چنین مدتی تمام و بیت الخلا و غیره را با تخت بر سر او
 نشاند و در وقت او کلل بجا بر می تابد بسیار کلان باشد که چهار صد زن و غلام و برت می بیند
 باشد و بنشینند و چهار صد مرد سپاهی روز و شب برگردان تخت بر پاسبان می نشینند و در
 پائین سیر بگردانند و با هر یک از این سپاهیان کینه می باشد که او در روز و شب هرگاه خواسته باشد
 روبروی مردمان با وی نزدیکی نماید و با او نشیند و نیز هرگاه رغبت کند با زنان خود قریب شود و درین
 کار نزد آن قوم حجابی نیست و پادشاه و غیر از مقامت با زنان و شتاب خود دل و دلت با بازی کردن
 با استقامت مکی و مایه سه و کاری ندارد و در اکثر کتب تواریخ مستبره و قزوین است که هرگاه کسی از
 عوام آن قوم بماند و او را از نشیب برین می برد و از ماکولات و مشروبات پیش او می گذارند و باز
 از وی خبر می گیرند اگر صحبت یافت پای خود بخانه می آید و اگر برود وقف و خوش و سباحت میگردانند
 هرگاه یکی از غلامان بماند و بپوشد و او را بیرون شهر در خانه فخر می بدارند و از مایحتاج وی غافل
 و چون بمیرد او را با زن او و آتش بسوزند و تفصیل این سوختن که مردم را بر حیرت افزاید و چون
 که نشنیده را ده روز و در قبر می گذارند و مال وی را همه می زنند یک حصه از آن برای مادر و یک
 حصه برای پسر و آرایش زن وی و یک حصه برای شواب و ماحق که دوزخ و مدد فرستند

و درستان در خانه دمی جمع آمدند بخورند و زن آن مرده که خواهد سوخت درین ده روز خود را
 به لباس غیر کمد آرایش میدهند و در محفل با یکدیگر و شکار بنشینند و اقربای او درین وقت
 و ده روز برکناره دریا کشتی از چوب بسیارند و در وسط آن کشتی کنبه‌ی و اطراف آن قبه‌ی بای
 مختصر تیری نمایند و در آن و بیرون آن قبه‌ی بای با طلس و دیبا نرین بسیارند و روز دهم ^{الصلح}
 بآرایش تمام سبزه آن مرده رفته مرده را از قبه برآند و برکناره دریا آورده نشاند و در میان
 کنبه و وسطی برشته گذارند و از خوشان و لغاب و دروز و یک در قبه اطراف بنشینند و دیگر غولانی
 بسیار از مردان و زنان بالایی کشتی و کناره دریا جمع شوند و سازانوازند من بعد آن زن بکشتی
 و تعجیل تمام بالایی کشتی برآمده اول بای نشیند و خود را بپوشد و در یک یک از آن قبه‌ی بای
 اطراف هدیه و انالی قبه‌ی بای توضیح بر فراموشی اول حامل در گولش بنیدارند و قرتی از ستراب
 بنوشند بعد از آن بهی می‌خاربت نمایند و بعد فراغ از مباحثت نام آن مرده را با و از طبله
 گرفته بگریه کمای فلان آنچه حق یاری و دوستی تو بود بجا آوردم چون زن را ازین دوره
 فراغت دست و در خوشان و اقارب او یکی مالد و باره کرده در میان کشتی و خروسی دویم
 کرده بین و یک کشتی بدو یا اندانند بعد از آن که نیکه با آن زن مباحثت کرده اند از قبه
 برآمده بر ساحل دریا فرود آیند و هر دو دست خود را فرشتن راه سازند تا آن زن با برکت
 دست آنها گذاشته از کشتی بر ساحل آید آن زمان ماکیان در دست دی دهند و ادبچنان
 با برکت دست گذاشته بالایی کشتی رود و سه ماکیان را بریده بدو یا ماکیان را کشتی اندازد
 و قدیمی شاد بگردد و هر چه گفتنی باشد بر دمان بگوید و هم چنین رفته بار از کشتی فرود آید

و پا بر کف دست آن جماعه گذاشته بالایی کشتی دود و باه سیر می در قبه
 نشوهر خود در آید و در آن قبه شش کس از خویشان و نزدیکیان ستونی او بنشینند
 موجود و جمعی باشند همین که آن زن درون قبه در آید دستش را گرفته برابر
 مرده خوابانند و روی مرده را از کفن بر آورده متوجه زن نمایند و آن شش نفر تنگی
 بعد دیگری در حضورش مجامعت کنند بعد از آن پیره زنیه از قوم جلاو درون قبه رفته
 بجای کس از آن شش نفر بگوید تا دست و پای زن را محکم بگیرند و خود چادر می که در
 طول سه راع باشد در گردن زن افکنده بدست و کس دهد و آنها نیز در تمام تاب
 و بند تا آن زمان که جانش از بدن بر آید پس همه مردان از کشتی فرود آمد و کشتی را
 آتش زنند و در آن وقت اگر باد تنیدی بر نواسته آتش را بنشستل گردانند و کشته
 پلکان ملاد آن مرده را با اعتقاد خود بنشستی دانند و گرنه از جمعه استقیاضا نهند و دیگر
 آن قوم است که هرگاه میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود حاکم برود و حکم کند تا بآیه
 جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب او است چه اعتقاد این گروه آنست که غلبه هر یک
 حق نباشد اما راقم حروف از زبان محققین قوم بهاری چنین دریافت نموده که این شمار
 قوم روس در ایام پیشین بود و درین زمان نظر بطمن و طمن بسیار می ازین راه تنگ نموده

فاده

عطار که بر فلک دیدمین است و اقلیم ششم سخاوت قطری بکشد و نه فرسخ است
 و جرم او یک بخش از دوازده هزار و نه هفتصد و شصت و نه بخش زمین است و او ده تا شصت

نه سده است و نه شصت و خانه اصلی وی جز او خانه شریف او سبند و خانه و مال و دو پل
 وی حوت و قوئس و از روزهای هفتگانه روز چهارشنبه بنام وی متعلق است و او نیز تا
 یک سال یک دوره تمام کند

اقلم هفتم

و آن قلم متعلق است و چون رنگش ابغیض مایل به صغرت است ازین جهت رنگ مردمان
 این اقلیم در صغرت و بیاض می شود و سبدا این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و چهارده
 پانزده ساعت و نصف درج ساعت باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس و وسطش جای
 که نه بارش شانزده ساعت باشد و عرض چهل و هشت درجه و نصف و ربع و شمس نزد
 جمهر جای بود که نه بارش شانزده ساعت و درج ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و در
 اقلیم عمارت کمتر است چنانچه یکی بسیت دسه شهر و دو کوه و چهل و نه دریا درین سرزمین واقع
 از آنجمله بسیاری از ممالک و شصت و پنج قاق و نصفی کمتر از ولایت طالق و شروع سه در جنوب
 ملک روس و ملک ایلمان و دوازده و توری از خبره الخن است اما برابر باب دانش و شمش
 نخیف نمائند که سرای این هفت اقلیم ملک بای بسیار است بر همین ارض که اکثری از حکامان را اعتبار
 نه نموده اند و معلوم شود که ایشان را عدم اعتبار آن از کدام جهت بوده است چنانچه زمین شصت
 اقلیم هفتم که طول آنها از پنجاه ساعت تا شصت و نیم ساعت است و بقیه ملک ایلمان
 و دوازده و تمام ولایت دینا مارک و باقی خبره الخن و دیگر خبر از بسیاری از آنست و دیگر ملک
 جنوبی اقلیم اول که این نام داخل تقسیم ربع سکون کرده اند و در آن استهای خبره

و تمام خبری که گه اید و دیگر خبر از غیر مردن بسیارست و دیگر که ملک زیر خط استرا که شب
 روز در آن جا بر است و در هر سال دوازده سال ^{و در تابستان} و در فصل سیه باشد و در آن اکثر خبر از
 نایم شکل خبری که سلب و بر نیو و خبری که با وی و خبری که مرث و اکثر ولایت حبش و در بند
 و قدری از بلاد و از آنست و دنیای نو موسوم با ملک که بسی در کنش حکمای فرنگ پیدانده حاج
 از همه اینهاست و آن سطحیست طرف مقابل این زمین ^{سطح} بر عینکه فرضا اگر حجاب از میان
 بر خیزد و کف پای مردم بجفت پای مردم آن جا ملحق گردد و احوال آن کسی از حکمای
 سلف ظاهر نموده الا اینکه احتمالی سیکر و نه کثرت بر مقابل سطح این زمین سطحی از آب بر
 باشد بالجمله آگاه شدن اهل فرنگ از حال دنیای نو بنده میگویند نام کمی بوده است و سیه
 اول کسی است که بر خواص ملک متعاطیس مطلع گردید و قطب بنا ساخت و در سال هفتم
 چهل و هفت هجری با عانت ملکه اسپانیول در امریکا رسید و از بلاد آن آنچه تا اکنون تبار
 آمد بقدر دو حصه از سه حصه این راج سکون نشان میدهند و لون و رنگ مردم آن دیار و
 درازی و کوتاهی قامت و کمی و بیشی روز و شب و گرمی و سردی هوا و دیگر احوال مردم و از آنکه
 و نتائج معنیات از الماس و یاقوت و زمرد و زرد و نقره و امثال آن همه مانند این دنیا
 و از جمله شهرهای امریکه که بگویند و چینی و سیلان و اسپانیول و برازن و کنایست
 و درین شهرها با دیگر بلاد اطراف و کثرت آن و خل صاحبان انگیز از روی استغفال است
 و از انیس و دیندیز و پرتگیز هم قدری از مالک امریکا بصف خود دارند و باقی ملک
 هنوز در دست و در قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشته اند الا که کم که بفرستند

فان

فکر بر فلک دنیا است و اقلیم هفتم مسخر است قطره‌ای مقصد و سی و یک فرسخ است
 و جرم او سه سس سبع جرم زمین است و او در نائیم سی و شصت و خانه اصلی دی سی و شان
 و خانه شریف او در خانه ربال و مربوط دی عقرب و از روزهای سی و هفت تا روز و شنبه بود
 متعلق است و او تقریباً در سی و شصت روز و نشت روز یک دور تمام کند و فلک ثواب
 بقول بطلمیوس در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند و به قول ابن اسلم به سی و پنج هزار سال
 و در سی و شش سال یک دور تمام کند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی به سی و چهار هزار سال یک دور
 تمام کند و اعظم ثواب مرصوده و ولایت و در برابر زمین است و اصغر ثواب مرصوده
 به سی و سه برابر زمین و اقله اعظم بالصواب

فان

بر طالعین حالات کره ارضی و سماوی مخفی و مخفی نماند که بعد مقعر فلک القمر از مرکز عالم حاصل و
 یک هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محب فلک القمر که مقعر فلک عطارد باشد
 از مرکز عالم ششاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسنگ است و بعد محب فلک عطارد که مقعر
 فلک زهره باشد و در سیصد و ششاد و فرسنگ است و بعد محب
 فلک زهره که مقعر فلک شمس است سه لک و چهل و شصت هزار و سیصد و دو و در سیصد و ششاد
 و بعد محب فلک شمس که مقعر فلک مریخ باشد سیصد و شصت و شصت و سی و در سیصد و ششاد
 فرسنگ است و بعد محب فلک مریخ که مقعر فلک مشتری است یک لک و در چهل و شصت و شصت

و سفقت او هزار و سیصد و دو فرسنگ است و بعد بمدب فلک مشتری که مقعر فلک است
 باشد نسبت و شش کرور و نوزده لک و نوزده و یک هزار و دویست و پانزده فرسنگ است
 و بعد بمدب فلک زحل که مقعر فلک توالت باشد سی و شش کرور و پنج لک و نوزده هزار و
 یکصد و شصت و هشت فرسنگ است و بعد بمدب فلک توالت که مقعر فلک اعظم باشد سی و
 سه کرور و پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است و بعد بمدب فلک الاطلس
 فلک عمده الا الله تعالی و هو اعلم بحقایق الاحمال

فائد

باید دانست که محیط هر دایره سه مثل قطر آن می باشد و کسی که اقل از سیج است و برابر سیج
 تسبیل سیج قرار داده اند پس اگر قطر کوب یا ارض را در سه ربع فکینند محیط آن
 حاصل می شود و اگر بر سه و سه قسمت نمایند خارج قسمت قطر باشد

فائد

بدان که حکما محیط هر دایره را به سه و شصت قسمت مساوی قسمت کنند و قطر دایره را
 به صد و بیست و هشت قسم مساوی را در هر دایره را به شصت قسمت مساوی بخش نمایند و هر یک را
 و مقیسه گویند و هم چنین نایمه و نایمه پس محیط دایره عظیمه بر زمین فرض کرده از این مقیسه
 شصت قسمت مساوی قسمت نمایند و هر یک را در هر دایره گویند و از ردی حساب معلوم کرده اند
 که هر دایره در بیست و پنج فرسنگ واقع می شود و این قول بطریق سیست و بقول بیست و دو فرسنگ
 و با اتفاق جمهور علماء اهل تجربه نیز ده فرسنگ و دو شصت فرسنگ باشد پس در مقصود

محیط دایره غلبه ارضی هشت هزار فرسنگ خواهد بود و قطروی دو هزار و چهارصد و چهل و پنج
 فرسنگ و مساحت تمام روی زمین هشت هزار بار هزار و سیصد و شصت و سه هزار و سیصد و
 سی و پنج فرسنگ است و مساحت سموره زمین چهار هزار بار هزار و سیصد و شصت و سه هزار
 و سیصد و چهل و پنج فرسنگ است اکنون بر واقع حال و مصلحتین متقال واضح و لایح می سازد
 که اگر چه بقدرت کامل خلاق علی الاطلاق هر ناحیه از بلاد و ربع سکون محلا از عجایب گوناگون
 و غرائب بقلعون است اما هیچ شهر و دیار به ندرت و آسایش هندوستان و آبادی و آرایش
 آن نمیرسد اگر چه درین خبر و زمان رونق هندوستان بخوبی بود باقی نماند که لیکن باز بحسب نظام
 انحراف آن تقدیر خوبی دارد که در دیگر بلاد میسر نیست یکی از آن خوبیا این است که درین ملک
 مسافران را از بر داشتن بارها مکولات و مشروبات چنانچه در شهرهای عرب و عجم لازم نیست
 احتیاجی نیست زیرا که در هر منزل و مقام آب نای خوشگوار و خور و نیای نفیس و معطر
 مسافران و طلع چارپایان موجود و مهیاست دوم آنکه در طرح و متواریع خوف از دزدان
 و راهزنان نیست و سلسله آمد و رفت مترواقن از صبح تا شب نام منقطع نمی شود و سیرم آنکه
 در تمام استان و فرستان سردی و گرمی هندوستان نسبت به بلاد دیگر با اعتدال و کوارندی است
 چهارم آنکه آب و کسید و انناس و کوله درای فواکه و دیگر چنان آمار لطیف این دیار است که هیچ
 حمیری از آماره یقه عالم به لذت و حلاوت آن نرسد پنجم آنکه بر شهرنش از عمارت و کشت و باغ
 نای روح افزا طرب خیز و برقریه اش از چشمه های سیراب و فروعات شاداب و رحمت
 انگیز ترش آنکه طعام نای نفیس و خور و نیای لذیذ و در هیچ بلاد مثل هندوستان نمی شود و مضم

انکه پاکیزگی لباس و نازکی اندام و گرمی اخلاط و نفاست فرج آنچه در خوبان نهیست
نزدوست و در دیگر شته و دیار از آن خیر بادست

کما قال الشاعر

چو کبیرم نام نمیا سیاه و خسلخ	به مغلوب خشم اند و زرش رخ
قتای تنگ چشم و پست سینخ	منزل را چشم و بینی خود نه بینخ
لب تابار خود خند ان نباشد	نخن رام تک چندان نباشد
سمه در دم هم سپین خندانند	دیو جستی و چالا یک نه اند
شرف خوبان سندی را ازین است	که در هر سوی شان صد ملک چین است
اگر چه پشیم نه دستان زاده	لب بیزی سینه نه چون سده و آزاد
ولی رنگ نکوتر رنگ سبز است	که زین اختران زاده رنگ سبز است
باز بیا کنین سینه فام است	که صد چون سده و آوازش غلام است
بزرگ سبز رحمت را سدرت است	که رنگ سبز نو شک نبهت است
بهار است ار چه صد رنگ اندر ایام	بهار سبز دارد و در جهان نام
کفن کز فال فسخ خیره جویند	لب سبزی و عای خیره گویند

حالیار بار باب بصیرت مخفی نماند که چنانچه نه دستان در قالب ربع سکون مسند
روح در دوان است دار السلطنت کهنه با کمال شرف و جمال خوبی حسن نشانه نه دستان
چه اگر نه بهارم سواد کهنه از نور پاشی و ضیا بخشی تیره خند بهار در دوز عالم افسرد

نمیند و نه خلعت نصیب از سیاه بختی همواره بزرگ خال حصاره رنگینی بود و حنّاء
 این دار السلطنت و نشین و غرت این خط محسوس است برین که برایش نشاط اکبر است
 و خاکش غمیر میز نبشت زار گردون در پیش صحرا پر نبشت اش خار و خجل و سبزه زار سپهر
 حد بار خرمیای مرغه از او سر سبز و منفعل صحنش بدگشای بزم پستانی در روشن چینی
 شور و نشاط میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 و قهر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 تا ابد است جام سحر در لافتمک خوار حسن سبزه خطاش صباحت مصحف بکف
 از جمال ساده رخاش در هر طرف پاره مای جاود کجای جلوه گرد و در جانش کجای
 انجم سپاسی در نظر گذارد نیست از دونه حسن ان روای و نراست برگ گل از صفح
 رخشان کنایتی تا میخان سبزه دام لکنو علم شهت و خلی برا فراختند صیجان عرب عجم
 از فر حسن و جمال خود را در آب غیرت انداختند

راقتنه

چنین شهر دلکش ندیدت کس	گلستان جنت همین است و لبس
هر آن گل که در دوی کشایه نظر	بود از گل خنده می تازه تر
بهر که چه انش ز کس و سبیل است	بهر بر زش یاسین و گل است
بهار از جن مای این بوستان	بهر سوبر و رنگ و بو از معان
در دست نشو و نما را وطن	دزد و دوا بلیده بر خولیتن

<p>درین شهر کس بهم ناله نیست غباری ندارد و درو سینه بود نام اندوه زین ملک کم بهر گوشه اش سایه خروسترام حاجی کی سده این گلشن است کسی کو در آید این سده زین بوی کنت و اقبال رو آورد ملک بگذرد از سر و اوریس</p>	<p>ز داغی اثر بر دل لاله نیست مظار است بر سینه گنجینه مگر خاک این است از لای خم بچشمک زین ساغری مدام که در سایه اش عیش است شود با تنهای دل همنشین طرب زده از چار سو آورد کند اخترش کارنیک اختر</p>
<p>و برای کس و قائل علوم هر کچه و بر زن این شهر و پذیرد لبان دانش فردی و بی دریافت حقائق فنون هر گوشه و مکتب این بدن حجت نظیر مکتب خرد آموزی علمای این دار السلطنت در فضل و کمال از سایر فضلاء دیگر بلاد ممتاز و شریف این بیت الخلاف از بلند پایگی دستگاه سخن در انجمن پنهان عالم سده از ناباط سخن بیانان پاسبی زبان و قوت سخنچان هر یک از لبانش و تنای این ارباب فضل بهر از غرر مسموع قاهر و صدق این دعوی از نهایت ظهور این بی کاسه شمس فی النهار ظاهر و باهر اما این همه فضیلت و وقار و جاست و اعتبار شهر سینه سواد که بشود که خانه مدت نگار و قلم مشرقه شمار بقصدی گذارش آن گردید اگر غرور و قائل بکار رود و بدین تحقیق نظر کرده شود محض همین ذات بابر کات حضرت شاهنشاه و الاحصات</p>	

صده فیوض و حسنات گوشتا هزار دریای طوف و کاکلاری نخل برومند صد فیوض
 دبی و جهانباری شمع جان افروز قصر عظمت و جلال سر و سرافراز جو بار دولت بی زنا
 قبله سلاطین حرکت آیین کعبه خواقین با غر و تکیین صاب نگیین و تاج و تخت خدادانه طالع
 اقبال و تخت حضرت سیدنا و مولانا ابوالخضر مغر الدین شاه زمین غازی الدین حیدر بن شاه
 غازی است

منظوم

تبعیت و عین ابد تر پاک دائمی و لازمت فی صدر الخلافت قائم
 زین شهیدار کاکلار و خوش خنده و بلند مرتبه عالی و قمار که جو د با جو دش آیه رحمت پاک است
 ذات بابر کاش سایه حضرت آفرید کار تا قبرمان قضا چار بالش عناصر تکیه گاه اجسام
 بوجو چنین صاب دوتی سیر بر رخس نظیر شهرداری را نراخته و تا صد ای پنج نوبت
 سلطان قد غنله اقتدار و دشش جبهت انلاک انداخته بیچ نشای ماند دی در عرصه
 عالم علم غمت نیراخته بجهت سحاب آثار دریا بلد نقش کرم خاتم و تکیه را از صفی روزگار
 شسته و ازین نسیمه برگزیده برگز آوازه و شهرت نجسته از سلاطین ماضی هر یکی خزان
 از هم بر صافت و سخاوت بید رغبتش بر خلاف آن پرداخت یعنی حاصل بگردگان را
 مستحقان عنایت فرمود و از متاع خیر و نیکویی ذخیره آخرت فراهم نمود الحی هر که مثل این
 صادق و مقید تمسک و اتق و غر انعام و کثرت بخشش آن حضرت عالمیقام را بچشم خود مشاهده
 نموده میدان که این کلام صداقت نظام از نشانه غلوه و اغراق بری است و متجاوز از تکلفات

منظوم

فرزخ صبح اول چون دروغ است	پرستش صبحگاهی مغیبه دروغ است
چو صدقی است صبح راستین را	سوز میکند روی زمین را

اسمیت از پادشاه علی الاطلاق و خلاق الانفس و الافاق چنان است که این سوره و کلام
و غیر زمین و زمان و خداوند طبقات انسان را با عرابی و سلطنت سروری از جمیع
عالم ممتاز و دشمنان جاه و جلالتش مادر آتش یاس و ماکای بتلای سوز و گداز دارد
که بت الهی و آل و امجاد

لرایی حیرت برافراختن در فضایی سینه صاحب نظران متانت
تعب بدین فتن در صفت ضار و الاغلمان بگذر از شش عجب و
غرائب ممالک محروسه حضرت خاتمان سکنه ایشان دارا و

دورنجی از نوادر بلاد و اسرار و ران

ز حرف انجمن دور بین و دال نظران دانش آیین که بدیده اعتبار بنیج جمال
مصنوعات و ممانعتی جلوه عجائب مخلوقات انه بخوبی میدانند و بر وجه احسن می بینند
که دست قدرت الهی بخانه ارادت و ملک نیست چندان نقیض غیره در قوم عجب
بر لوح امکان نگاشته که دیدن تفکر نگار گریان را سمره آلود حیرت نیاید و چشم
بینایی صاحب نظران را کجی الجواهر تحقیق بر نود و ضیای افزاید اما کوتاه نظران تیره

باطن که با مره دانش و حدقه ادر اک نشان از نور و ضیای کثرت بی بنیست چشم
اعتبار محتاج به خیال این نمروده انجمن آفرینش بخشوده دیک چندی درین نشان یافته
سر خوش باده غفلت و نادانی بوده بر بستر عدم غمتند

منظم

نبرده پیله حقیقت از بختان فرستند	چنانکه آمدن بوده از انجمنان فرستند
هزاران پرمیست جلوه گرز و سمو	دلیک بی عبران غافل از میان فرستند

و بیدار دلان و حقایق آگاه در دستنفران مصادف استباه برای غنوده چشمان
شکرین خواب بلابل و القاط خواب آلودگان فرشت جبال از نوادر بلاد و امصار
مجدات ساخته اند کتب مطهره پر داخه

منظم

کودین که بسینه بنظر عیسی تاقل هر دره خاک آینه مهر غایبی سبت
اما آنچه در تالیفات پیشینان از عجایب و غرائب اتفاقی مرقوم و مسطور است چون اکثر
از متاخرین در مصنفات خود آنرا اعاده نموده اند ازین جهت لبیب کثرت شیوع و شدت
شبهت نه مستحسان ماسحاب عبرت و ندرت بر صاحت خمیری بار و نه ستونذ کان را
مگرش برش کشوده بنیر تعجب و حیرت می آرد بلکه در رنگ ساز افانه بانی انسان
طراز منتیج کران خواب غفلت شده دین عبرت بین ما از تماشای آثار قدرت و شریان
حکمت باز میدار و الحق راست گفته اند

منظوم
 طرد کرد چو سحر اسیر باشد طبیعت را طلال انگیز باشد
 ازین جهت مصنف این نامه محبت نگار یعنی اختر خاک را که چشم اندیشه و دین و نفس
 پیوسته بر حال آعجوبه بای قدرت اینزدی باز است و پشایند دل و جبهه اخلاص همراه
 بر زمین مجرب زیار با خود چنین قرار داد که چون شاه زیبا بخت این کتاب فرخنده القاب
 بنوید کلام و مناقب خسر و عالیجناب خدا گلکان عالمیان تاب تمسک کن و مکان در شرف اهل
 ایمان سیر آری ای بنده دستان حضرت سیدنا و مولانا ابراهیم الطاهر منزه الدین شاه زمن
 غازی الدین حیدر بادشاه غازی راست دولته بنوید النعم و طالت مدته فی نشر آثار الکرم
 زیب ابروی در نیت سرمدی یافته اولیاد انب چنان می نماید که اول انچه از حجاب و غروب
 بنده دستان از زبان لغات بگوشش غرو نشین و کچشم خود دین لفظ تحریر در آرد و بعد از آن
 بر تشوید برخی از نوادر دیگر بلاد و امصار که در اکثر کتب مرقوم و مسطور نیست همت بر گمارد
 تا دانیان آعجوبه کارخانه ابداع را بر تعجب افزاید و نظار گمان این طلسم غایب اختر ارجاع را
 کمال حیرت رو نماید

منظوم
 فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست بس قصه غریب و حدیث عجیب است
 بر لیمو
 مرزا محمد خضر مرحوم که یکی از مصححان دارالسلطنت لکهنو بود و در روزی از زبان والده ماجده

خود پیش را تم حروف نقل میفرمودند که در عهد حضرت جنت آرا نگاه ابوالمصور علی
صضد جنگ برداشته شوه درین شهر ارم سواد متصل سدرای ممالیجان مکتبی بود و بسبب آنکه
جمعی از سیمیان کل اندام و سینه این شمشاد خرام آن درستان را به بندهم خود و رنگ شمشاد
و غیره که در عهد رضوان پیدا شدند اکثری از نظار گمان حسن و جمال بی در پوزه انشراح
بدان مقام دل کشی آمده اتفاقاً روزی خواسته سدی که شمشاد و شمشاد کمال
با کبریا که وصاحت از هدایه جان رسته بود و در آن مجسمه دار و گردید همین که نقشش بر
عارض این گلزاران بخشش را افتاد مانند آدم از غنبت سلامت دل به بخت آباد گشت
بنهاد عمار اضطرار بر اسن و لشش او بخت و عمار عاریت عقیقه شک بیقراری بر ستر جانشین

منظم

باز دل جایی کل دیوانگی بر کرد دست وین ام از گریه آسپه تازه در جو کده است
آن دل شمه خرد باخته را چون لعلی خاطر سهر سید هر روز جز از کتاب گلستان در
نقل گرفته لاجستان می آید و در بهانه خواند و بستی آیت خط و خال از مصحف خرد خزان
با غنچ و دلال مطالبه می نمود و کو دکان و لب تانیه او را از اورد و شیه او البته ادا نمی شد
و حرکات عجیب نسبت با و ظاهر می خند و آن مجروح تیغ محبت را نشاند و سعادتمند
مید و لشش را لبستان نگاه می انرا خسته و درگاه کسی از سکن و حال آن شوریه و احوال
سراال سپرد جواب میداد که در حالی شهر چار باغی و دل فراخی و اداسی و روزگار لبریز
باده نشاط ایامی دارم قصه مختصر خنده و بر آن تیره روز کار بدین و تیره بگذشت

روزی سلم دلستان که میردن کرد شهرستان طایق بود و در فن طایق برایشان و
 اهلان فائق بطریق فراخ و طبیعت بان فوسبق در سگاه عشق و محبت گفت که اهل کتب
 سیر گشت کلستان تو دارند و برای تماشای باغ دلستان تو چه شود اگر ایامان را تا به
 منزل و مقام خود ببرید و زبانی با طایف طایفه کبیری جوان ازین مستقر و اطفال
 سدرت رشا و مایه نموده گفت فردا که روز آینه است اگر قدم رنجور نماید همانا که باطل
 مرا بقدم رحمت از دم یوسفستان نمایند

منظم

مگر قدم رنجور کنی جانب کاست اند ما رنگ فردوس نشود از قدمت نمایند
 روز دیگر معلم با طفلان کسین برستم ایجا و کوچه کان پری پیکر حرز او بفرم تماشای
 منزل گاه جوان قدم در طریق مقصود نهاد جان از شهر یک فرسخ راه نرفتند و
 از تری از باغ و عمارت ظاهر گشت یاران ستم ظریف از سنگی به آن پاکیزه گوهر را
 زیر سنگباران طامت گرفتند و که در سر زلفش بر فرو، حال او در نخستند اما آن جوان
 صافیه نهاد هرگز غبار آلود طالع نشد و محبت مجرب از زنگ کسالت از در آن خاطر
 رفیقان می زدود تا آنکه صحرایی دوسی بنظر در آمد و جوان قدی چرب پیش رفته و
 چو پله چهره سائید و دوتا را بجای دو بازو در زمین غلغله و یکی با بر با پای برود
 که از شدت صورت در ولده نمود اگر نمایند و زفقرا از آن ندو آورده بشهرستان
 حیرت رسانید یعنی همین که قدم بر درون در گذارند دیدند که حصار طبعی پدید است

و ازندان طرفه مسموم هر پداده بانان و حارسان بر در شسته دباب در آمد و بر آمد
 بر روی جهانان بسته جوان را دید پیش و دیدند و شسته اطاعت و بندگی مقید
 رسانیدند چون در مسکه کامی پیش فرستند رسته باز آری در نهایت و صحت و ملک
 مرگی گشت و بهر دو جانب آن عبارات سلیقه و منازل روح افزا آن قدر بنظر درآمد که
 منتهای آن تخت خاک از شمار آن قاهر آید و محاسبان و دفتر خانه افلاک از نهاد
 آن بجزر گمانید یاران بهر منزل و مقام که میرسد نه نصیب جان نامل و مفتون شده چون
 مردم چشم قدم از آن خانه بهیرین میگذراشتند و جوان باضرون و افسانه و نیک و نامی بود
 آنها را از بهر منزل میگذرانید تا آنکه باغی رسیدند که در دربارش بر روی سواد آن
 بزرگ گل شاداب همه تن باز و چین های جانفزایش بجزیری با سبزه زار فلک در غرور
 ناز جوان در وسط آن گلشن از برای یاران بساط مسرت و انبساط گسترانید آلات
 سود وادوات سود و همیگر دانی که طیف غلامان خود نژاد و پری پیکران کرت و لک
 حاضر آمدن که بخت بستند و یک سوم مطربان لاله غدار و ساقیان غورشید رخسار باز
 طرب و جام نشا طرب از روی تراضح نشسته بخار بخور مجرب باغ بر اوجید و شمیم رنگ و
 غریب شام خلک را صحر کرده اند فوا که کواکون از حد و شمار افزون و نان غورشه شام
 نفیس از دانه هم و قیاس بیرون آنچه در اندیشه آید موجود و پدید آید بلکه هر چه در دم
 گمان نیاید آماده و همیایاران در آن قصر بر انبساط وادامیش نشا طواد و غبار غم از
 ساعت بهار فرستند و خانان خود را خیر باو گفستند همان والت که برین آمدن اینها را

بنازل از خود متعهد است حیدر با ساقه و نیز برگ با پر دانسته از آنجا بر آید و خود
چون پری باز نظر غائب گردد و یاران چون از آن شهر حبت نشان برآمدند از دور حصار
خبری یافتند و نه از آن نفر و نگذاشتی ناچار تهمین و متعجب طرف خانه های خود مراجعت
نمودند و سالهای مدتی از حیات زده بر الجمی های قدرت الهی بوده و در اذن مکان محسوس
روضة رضوان طریق حسرت می پیچیدند

بدینچه
بزرگیک نقل میفرمود که ما را به دارالسلطنت کهنه با شخص جهان دین برنج سکون کردید
اتفاق ملاقات افتاد و دیدم که در بازاری راست او اثر زخمی مانند حلقه نمایان بود و شبانه
آن جراحت مشکون چنان حیرت در کانت زد و دم افزودند که دید و بیاداری عقل و دین را
تفحص و مایل بکار بردم هیچ بدیافت نیامد ناچار از دی استفسار احوال نمودم و چون
مگر درگزلب کجواب بخشود و این سخن زیاد تر بر حیرت و استعجاب من افزود تا آنکه گفتم
در مجلسی که چون خلوت کرد باطن ارباب حال از خسران فاشناک اعیان صفا برد و ما را
با آن عزیز صحبت دست داد و از طرفین بسی لای کلمات و جملات از دریا می خیزد
نطق افتاد چون زنجیر محال نشد و هنگامه مکالمه گرمی پذیرفت من بخوابش بسیار در غمت
بشمار از آن زخم حیرت افزا پرسیدم گفت چون این ماجرا خبیله غریب است و دشمنان
بر سره انکار می آرد ازین جهت زبان را به جان آن آشنا کرده نمی شود اما ترا چون کشف
این اسرار اهرار بسیاری بنمیزد که از شنس چاره ندارم

مصحح

لشونوای جریای اخبار شکرمت

که ماده برادر بودیم و سواره اوقات لشنفل تجارت حرف می نمودیم نوبتی سفر دریا
 اختیار نموده شد و در آن سفر عجایب بسیار بنظر اعتبار در آمد ناگاه کجب خواست
 تقدیر کشتی با تهنه با حوادث بلاط اسراج تباهی شد و چند کس از اهل کشتی محبت
 بسیار از غرقاب هلاک گشت یافته بجزیره افتادیم کز زبانان مستغفان آن جزیره
 ما را خدمت پادشاه آنجا بردند و بادشاه یکان یکان را می طلبید و از حکیم می پرسید
 پیوسته می نشست بود می پرسید که این شخص بکاری آید یا نه حکیم اخبار می نمود تا وقت
 به برادر من رسید و حکیم چرخ اورا بغور دید و بادشاه گفت که این جوان سزاوار
 آن کار است بادشاه مراد برادر را کلام داشته سزاوار کشتی را رتق آزادی داد
 و مراد خلوت طلبید هر پنج بسیار فرمود و گفت اگر رضای می و از روه نگردی برادر
 ترا برای کاری اختیار نمایم مگر از تحقیق حال مطلع بودم رضا و اوم بادشاه وقت
 شش ز را می بسیار و جواهر بپنداد من امید من رعیت و برادر مرا حواله حکیم نمود
 و حکیم تا چهل روز با خزیه غریبه و او پیه عجیبه او را پرورش داد و درین مدت بادشاه
 هر روز مراد را خدمت خود طلبید بکوه کوه تفقد می نواخت و ساعت ساعت برامات
 احوال من می پرداخت چون یک ارمین بر این سوال گذشت حکیم در خدمت ملک
 حاضر آمد ظاهر کرد که آن شخص حالا آماده کار شده بادشاه مراد طلب فرمود و محمل

انواع الطاف و اقسام مهربانی نموده گفت که برادرت را امروز میکشم باید که
 قرین غم و الم نشوی و هیچ دغدغه و تشویش بخاطر جانمایی که در چند روز باز او را زین
 خواهی دید و از گلشن وصالش گل آرزو خواهی چسید من ازین مقوله رایت تعجب
 افراشتم اما خبر مسک طریق رضا و تسلیم چاره نداشتیم بالجلد پس از ساعتی حکیم برادر
 را همراه آورد

منظوم

رنگ رویش همچو شمع افروخته بر دلم داغ جدا یی سوخته
 و با شاره سلطان لطمی انداختند و تیغ و پشت حافر ساختند و برادر مرا خوا با تیغ
 به تیغ بیداد گلویش را بریدند و احتیاط فرادان بکار بردند تا قطره از خون و بی
 ضایع نگر و پس جسد او را در لطمی بجمیع باطشت پر خون از مجلس بیرون بردند
 و مرا طرفه حالتی دست داد که نه طاقت دیدار ای غموشش بود و نه قوت و قدرت خروشش
 کاه با بخت نیک بر دست نیز بودم و کاه با طالع توی ضعیف در او نیز باد شاه هر لحظه
 متوجه احوال من شدن با انواع دل جوئی و مدارات نوازش میفرمود و هر زمان بر زبان
 شفقت میگذاشت و میگوید که در اندک مدت برادر خود را خواهی دید و من مستغرق در این
 حیرت میشدم و به بجز اندیشه فرو میرفتم که آیا بگذرد که هر مقصود به دست آید و مرده را
 زنده گانی چنان روغایه قصه مختصر چون یک اربابین ازین حادثه گذشت باو شده
 مرا طلب داشته فرمود که اگر میل ملاقات برادر داری با من بیامن باستماع عین نوبت

از یک دل هزار دل شمع پای طلب در راه شوق نهادم و چون سایه بدینال حکیم
 و پادشاه افتادم و اینها از چار دیواری شهر برآمده بجای رسیدند که بدان مقام عمارت
 بزرگیکه برپا بود پادشاه و حکیم پیش افتاده بدر حجره رسیدند و همین گفتند که ابرو
 تو درین خانه است اگر نخواهی از بیرون در امد ابرو من اما اندرون خانه پاکندار و گردن
 زحمت بسیار خواهی دید و رنج بسیار خواهی کشید من از خسته در چون ملاحظه کردم غم
 دیدم ملوک با مقام جواهر و انواع نقالاس و در وسط آن خانه کرسی مرصعی نهاده و برادرم
 شمشیری در دست بر آن تکیه داده از دیدن جمالش ناله شوق در کانون دلم
 نشعل کردید و هر انگی اشتیاق در امتز از آمد در آن حال پراضطراب خواستم که خود را
 بدو رسانم پادشاه و حکیم زبان باز نرکشوند و از در آمدن بدرون خانه مرا منع نمودند
 و چون دلم بکشد نشد زلال وصال بود بیک شربت دیدار تسلی نمی یافت عجز الحاح فرمود
 بکار بردم آنها را چار نشد خصمت دادند و در نای هزاران محنت بر روی حال کشاوند
 و من همین که در آن مجلس خانه در آمد تمثال برادرم که بر کرسی زر نگار تکیه داشت شمشیر علم
 کرده برین حلقه آرد و بیک ضربت دست مرا از نشانه جدا ساخت و من بنزد گوش
 خود را از آن خانه بیرون کشیدم و چون مرغ نیم سبل بر خاک هلاک افتاده نمی پسیدم
 حکیم دست برین مرا از تویی خانه برد آورده بر بازوی من وصل نمود و در غمی بر آن ملایه
 با پرچه حکم بست و در یکروز استخوان دگر گشت و پوست التیام یافت و پرتو تعجب بر ست
 خاطر من یافت

معراج

این زخم تیغ آن مه نامهربان ماست
 و بادشاه بعد چند روز سالان سفر ترتیب داده و خلعت و خشت از زانی فرمود و می
 را همراه من کرد تا در عرض یک ماه که ماهی دشت را گذاریم رسیده و نشیب و فراز بسیار
 نموده بعضی از دیواره مغرب رسانیدند و از آنجا برود و بهر بن ناحیه رسیدیم

منظم

کایکه مرافقا و بایار عسند یز
 رقبه شکل است و لب حرف عجیب

برایه

اطلا برایم مستوطن تشبیه که از انا فضل زمان و ادبایی دوران بود و در اهل حال بر قفا
 حضرت خبت آرا نگاه ابر المنصور خان بهادر و در جنگ بر واقعه مضجعه بسیر میبرد و در
 آخر از نو اگرین سرکلاه میگندارنید و می در سوانج خود می نویسد که روزی گذرم در دهنت
 شیخ میرک افتاد در آن بهنگام مجلس اندک علمای اعلام و اکابر کرام آراستگی تمام داشت
 ناگاه شخصی لباس محقر در برد عمار کهنه بر سر و دار و شده شیخ میرک در اکرام و احترام او
 مراتب افراط تقدیم رسانید و آن عزیز ساعتی نشسته و رخصت شد و شیخ بهنگام رخصت تا صف
 مخالفان امت نموده او را دواع فرمود و حضار مجلس این همه توجه به شیخ در خرقه قد و قوت
 و بی نالته استغفار احوال کردند شیخ فرمود که این عزیز از علوم غریبه آگاه است و
 با خبر بادشاه اجنه او را سحر شست و فرمان بر من این سخن بندگان شنید و زود از مجلس

بر خاستم و در راه خود را بخدمت دینی رسانیدم و نیازمندی تمام طایفه را ختم آن عزیز از
 منزل خود نشان داده بزمیان آوردم و گفتم که خداست بانشیاد غریب خانه را بشنید
 قدم مشرف سازید تا بغریغ مال و جمع خاطر صحبت داشته آید من بعد دوسه روزی
 با سیدان گذشتاید از عجب و غرائب چیزهای دین و شنیدم شود بجانده اش زخم و او خبرم شنید
 از قهری که غفلت کند اش بود و زد آورده تو اخی بسیار نمود و التماس کرد که بزم کاری
 دارم شمار بالای بام زفته بنشیند من چون بالا برآمدم دیدم که جمعی از طلبه نشسته اند
 و در بر روی اخبار بسته مرا دین بر خاستند و استقبال کرده تحظیم تمام در صدر مجلس دادند
 شخصی از انجمن کتاب مطول در میان آورد و اتفاقاً در آن دوسه روز طالب علمی که
 پیشین من مطول تکرار میکرد و در بلا سعادته این اعتراض قوی داشت آن شخص مطول
 را بر آورده از همان صحبت سخن آغاز کرد و مناظره بطلان انجامید و من نیز مناسب
 مقام دخل میکردم غرض تحقیقات از چند نکات و پسند از آن جا و استماع نمودم
 و در بزم بجا ساعت بخوبی بگذارم مجلس امتداد کشید ناگاه صاحب خانه پیدانید و این
 برای استقبال از جای خود بر خواستند و من از کمال نیازمندی بخدمت از همه پیشتر
 شیخ را در باقم شیخ گفت خبیله قصد یح کشیدید و تا دیر می انتظار بر دید گفتم باری
 از صحبت این عزیزان خط و از اندوخته و از انوار صحبت ایشان چراغ مقصود افروخته
 شیخ گفت کدام عزیزان من چون عقب نگاه کردم هیچ کس را ندیدم و ابره استواری نشد
 بلزه در آورده و از خوف و شست قریب بود که طائر زدهم نفس غری را تهی کند و شیخ

تسبم کنان ما را در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طبع و عابر آن دم کرده
بر سر روی من پاشید و از آن دوسوسه و خوف بخت بخشید

بدیده

یکی از درستان را قلم حروف در سواخ خودی آرد که در پنجم طالب علمی با خوش پسری
سری داشت و سواره غم آلودی او در نزد علی یکا شستم و دل آتش طلب جهان آرد
تعلق گرفته بود که اگر ساعی از قرب و حال او محروم گردیدی چون مرغ نیم بسمل در بر طبع
نوبتی بحسب ضرورت اتفاق سفر افتاد و چون قدم نهاد و کین مرحله گذار شستم پنج زاق صبر و
طاقت را در دواغ نمود و در دجائی تاب و تران را خیره باد گفت افغان و خیران چون
سبزل پیوستم از کار بسیار و از خود بخود شدم روزی در بختیاری بسیر کردید و شبها در آن
زندی قصاصا درویشی دو چار من شده و در چون در روی من مگر لیت گفت ای غیر من
مگر ممل که ایم نشین شما علی که این همه از خود غاسطی من بخواهی اینک

مصحح

ما قلی نبود در دران و در دینان داشتن

ما جراحی خود با وی گفتم و در دینی اشک را به شقیب ترکان ستم در ویش از جایی تاهمت
من پرسید گفتم در فلان محله و فلان مقام فرمود امر از چون کاکل عنبرین است به نجیب نیم تاب
است و ششتر قدم فقیر خواهی بود من اگر چه این سخن را از چه خرافات پنداشتم اما بفرمای
الفریق تمیشت کل حشیش و البسلی بالبیسته بر جالجات من کل غیره و دلیل

بر حسب و من وی در خا و خود را بزرگ دین مشتاقان باز داشتیم چون نیمه از شب
 در گذشت رفیقان همه مست و مجذبه باده خواب شده چادر غفلت بر سر کشیدند و باز نماند
 و گنبد بمان بمقام خود آویسیدند اما آتش تهرتم همچنان از کالون سینه آماده تحوله کشیدن
 بود و دل بیاب بر آن شعله سپند آسمان طبعین

منظم

چشم آن دم شرفشان بود	جان تیره من اقران ایشان بود
طرحان سنگ جوش سینه د	سیلاب جنون خروش سینه د

ناگاه دری از غیب کشودند و روی شاه مراد بمن نمودند یعنی آن در دلش نور ایست
 کیش چون ناف غیبی از در آید و بچپ و راست نظر انداخته تفحص از من نمود
 مسند برین جمال با کمالش رای بگوید اسپیدانم خدا قدم از سر ساخته به استقبال
 وی شتابانم و به تهنیت تمام آورده بر جای خودش نشاندیم و رو بروی وی زانوئی ادب
 تکرار شستم و درویش را بر حال زار من رحم آید و فرمود آیا سحرایی که دولت وصال حق
 در همین ساعت سیر آید و زمان دوری و ایام مجوری بسپارد من ازین نیکو حیرت افزا
 متعجب شده التماس نمودم که ای که کشتی یسبه کاران چگونه میتوانستند که شخصی از
 فاصله صد کرده راه در یک دم برین مقام حاضر شود و مگر خلاق عجب و غرائب را
 بر چنین کار قادر نمیدانید این که حرف تعجب و حیرت از لود نادانیه میخواهد این سخن بر
 زبان بود که آن ماه خورشید رخسار که دلم زده صفت در هوای وصال او بهر و از بود

و در به در راه خیال وی فرشتش پا اندازد بر وی بر انوار و کاکل مشکبار از مطهر غانده
 این خاک ز تیره روزگار طلوع نمود و در پیش از مقدم او انوار تابشت فرموده بیای
 ترا ضعیفی چند پیش رفت و دست آن نازنین را گرفته بدست این دست از باکم کرده
 سپرد و خود بر بهانه استنجا از خانه بر آید مانند پری از نظر غائب گردید و آن همه سپهرین
 و جمال تمام آن شب زیب آغوشش من بوده بر تر خوار مطهر الانوار خود کاشان
 تنهایی مرا سوز داشت و شبها هم طره تابدار شام جان و دماغ آرزو را سطرچین سپید
 سحری میدیدن آغاز کرده آن یار محرم را بر زبان شکر بارگذازانید که از بیداری با سحر
 فرج خواب بر نهیستان دماغت سستریا شده السب که یک دو دم سهر بر بالین رحمت
 گذاری یعنی بر زانوی من نگه زده تر آرزو از غفلت جیات برداری من بغیر آن دلبر
 منور ساز مانند بخت خود و در خواب زخم و بعد زمان در از چون از طلوع مواکب سلطان
 مواکب بیدار گشته از آن ماه مهر آثار اثری دیدم و در از آن مونس شبهای تاریک خبریست
 شنیدم سهر بگریبان تا ملایم بودم در درج تفسر فرود شدم

مصراع

کمان یار که منزل گرد دل وقف نموده است

بی خصمت من کجاست آید در حال جوشش شوق و طغیان آرزو ادای قیامی از من در به
 بر غنچه در راه منزل خود گرفت یا پی تفریح طبع گلگشت از خانه بیرون شتافت از وقت
 سجا طرگدشت که چون بکوه و بر زن این مقام بر پایه است مبادا ماه غلط کرده در تر

افتد زرد از لبستر بر فاسم و قدم در دوا دی تلاش نهادم اما چندانکه جستجو کار برد
 اثری از وی در تمام شهر ندیدم قلی و اضطراب بر من غلبه آفوده بسیر و باراه وطن رفتم
 چون به چند روز بمقصد پیوستم اول سب منزل آن یار و فادار حاضر شدم مردمان
 گفتند که آن کل این زمان بر لبستر آسایش غنوده است و هنوز مانند غنچه چشم از خواب
 ناز نخشوده زانیه توقف نمود و بپای حقوق راه انتظار میبومد ناگاه اناخه اوج و کبر
 چون مهر درخشان از مطلع خانه بر شکرت و شان طلوع نمود همین که نظرش بر رخسار
 افتاد و دید و بحال محبت هر دو دست خود را حائل گردن من ساخت و گفت ای
 تنگ دودل و غایتی حرف بگو فای از مستحقان شنیده ام نه از عاتقان و شنیده دل
 از آری از دلربایان دین ام نه از دل دادگان تو با این همه دعوی محبت بی هیچ ازین
 کساره کرنمی اخبر که چندین مدت کجا بودی و با کدام نازنین جام وصلت پیروی جانا
 و از خورشید ماتری از من برگزیدی که گفته که گفته آن عزال رعنا چون آهوی وحشی ازین
 رسیدی کفتم جان من اگر چه با خطر ازنی اطلاع شما بسفر رفتم اما مدله که در آنجا نیز
 بین تو هر صاحب کماله به دیدار فائز الانوار شما شرف شدم و آن شب که در محبت با
 بهجت شما همیشه دل طالع شست کیفیت آن تا ندیده ام فراموش نتوانم کرد و شکر
 الطاف و عنایات شما را یکی از هزار ادائی تو انم نمود پس باستماع این سخن متعجب نشد
 گفت ای درومند چه بگوئی و ازین افزا ناچه فایده میجویی من از همین رفتن تو تا مرد
 برگزدم از خانه بیرون گذاشته ام و هیچ طریقه ای غریبت نیفرانسته و ازین

مقول که کمال لقب دست داد و عالم در طرفه گرداب تحیر افتاد

منظوم

عقل حیران که این چه بازی بود	سهر حیرت چه کار بازی بود
دل بند ریای بیخودی افتاد	رشته عقل و دانش از کف داد

بدیعه

میر محمد جعفر شمس‌تبری مرحوم که از سکنان کهنه بودند روزی بار اتم حروف از زبان داله منفور خود نقل میفرمودند که شبی در طهران نشل خان سقایی من و جمعی از منصب داران صحبت داشتیم که ناگاه بزرگی از اولاد اجماد شیخ مبارک الدین عالمی که در علم طلسم طاق بود و مقرب بارگاه سلطان سلطین آفاق برسم محمود خود نزدیک بجزایگاه مقدس آمده کرده نماز ایستاد چون از شب تیر بدو پاس گذشت بر لب حوضی که من و یاران بدان مقام نشسته بودیم تشریف آورده تجدید طهارت نمود و خواست که بجای خود رفته بعبادت مشغول شود ما مردم پریا ز مندی تمام التماس نمودیم که ساعتی مجلس ما را بنده حضور منور سازید و از انعام عام خود اراادت کیشان را بخود مکنه از بد شیخ از کمال بزرگی که زانیه بر کنار حوض نشست و با ما سخن در پرست ناگاه یکی از ما بتقریبی حرف خوبی خرنزه در میان آورد شیخ متبرشم فرمود که درین برسم که نشانی از خرنزه به عالم پیدایش عجب که یاران میل تما دل آن دارند و تخم تنهایی آن در خرنزه خاطری کارنده حاضران اظهار نیاس ز مندی نموده زبان به عارداشتنا

کشد و نه تشیخ بفرانسیسی اشاره نموده تیا زده عدد میرفتش را در پارچه کلم بسته
 در عوض بنیادخت و کجود انداختن صدای میسبی بر خاست و تکرارش غریبی در آید
 پیاست تشیخ دست به آب رسانید یازده خرزهره کلان و خوشترنگ بر آورده بر کنار
 حوض گذاشت و از صدای تکرارش آب با دنا از خواب بیدار شد استفا با جرا
 نموده و خوابه سر ایان برای دریافت خبر بیرون دویدند و برین مقدمه حیرت افزا انگشت
 یافته حقیقت حال برض رسانیدند پادشاه تشیخ گفته فرستاد که ازین تورات خط
 غیب نصیب بمن هم باید و او تشیخ التماس نمود که حضرت خود شریف آورده آنچه خواست
 ازین میره مابردارند پادشاه از خود خوابگاه بیرون خراسید بنیاز سندی تمام تشیخ
 را دریافت و تشیخ شسته دانه خرزهره آن حضرت و چهار دیگر شاه زادگان و پیر و گیان
 حیرم دولت و سه عدد و کجا فران مجلس و یکی بفرانسان قسمت فرمود

فان

طیسم صنعتی است مرکب از قوت سمادی و احجام عنصری و آن اظهار امور باشد
 برخلاف عادت و درین طیسم اختلاط است برخی گویند طیسمنی اثر است و بعضی
 گویند این لفظ یونانی است و معنی آن عقد و انخیال است و درین فن کتاب بزرگی است
 از سکا که حقائق و وقایع آنرا از ان کتب دریافت باید نمود

برای
 را هم حرف در یکی از کتب تواریخ اهل زنگ نوشته دید که نوبتی بنزدیک ولایت

غریب ساخته روداد و طرفه حادثه واقع شد که چند روز متصل آتش طیل و بعضی
 در هر آن خود داشته و بر زمین افتاد و بجو داشت و آن آتش فراش شب پرده ام
 در پیش طاق سپهر مینداخت و بالین روز زرده خورشید را از میدان آسمان برکنار
 نمآخت

منظوم
 شب تیره بر چرخ لشکر کشید ملک چادر قیصر بر سر کشید
 در یک دم در هر گوشه آن ناحیه برف بارید گرفت و گرمی مزاج روزگار از دم شد
 بر آن نفس وز دیدن

منظوم
 آب را با دوا ساخت سومان ساز دشت را برف کرد قاقم پوشش
 شد فسوده زنده ت سحر ما خون که در بحر سینه نیز دخیلش

دوازده روز حال برین منوال ماند و مردم غریبی بحر حیرت شد چاره کار خود نمیداشتند
 باری بر روز چهارم آن شب بگلانی چون زلف تبارانند و ستاینه لصد پرتابی سبزه آمد

منظوم
 پر آمد آفتاب بگفته افروز بیک سو شد نقاب از حیره روز
 اما ازین مبات ناگهانی هنوز دلبانیا سوده بود که ناگاه شغی غریب خلقت و عجایب
 که روی دوست دسینه روی مانند آدمی و دیگر جسم ادا مان اسپ بود ظاهر شد

منظم

نیز آخر گرفته یک غم دل	غم دیگر بد لب گشت حاصل
ازین دوران چو سان کاری کشاید	که به ساعت غمی بر غم فزاید

طول قامتش پنج ذراع و عرض جسم او سه ذراع و خود این بر سر و جلوه نوازستی
 در بر و دور تر کشید بر از تیر قابل سینه اش در کمر و نه ناو یک که از نصبت دی بر آید
 چون خدنگ خار اسکان غمزه حو بان از سینه چندین کان گذر کرده بغضد یک فرسخ راه
 افتاد و به بند برین سوال در ملک و قتل مردم برداختی و شب در که درفته ناپدید شدی
 مردمان آنجا بر چند اورا به تیر باران گرفتند یک تیر هم چون آه پله از ترعاشان دور دلش کارگر
 نیامد و مدت پانزده روز دوازده هزار و سیصد و دو کس را کشته اکثری از قریه های پر کمال را
 ساخت و در گمان از مقابل او عاجز آمد پیش جادوگری که در فن جادو و نیزه مهارت کامل داشت
 آورده چاره چکشند و او خندتی در کند کاهش تیار نموده بر در بازوی تبر خرد آن موزی را در آن
 حفره میذاخت و اهل فرنگ او را عقیده یافته بزور ضرب بسیار اساس جیش از پا مانده افتند و مردم
 آن دیار چیزها در حق او میگفتند بعضی با گمان بود که این قدرت منظر از نوع را کس است که در زیره الهی
 چنانکه سکونت و لونه در سبی داین جان افتاده باشد اگر وی بر آن بود که این دیو نهاد و از قوم جن بود که باین شکل
 شمنی خود را تعقل میداد و اتم حرف گوید که اذ اکثر کتب تو اینچ ثابت است که در یکی از اخبار مشرق
 سر وی از آدمیان باین طایفه در کتب که در قوم گردید سکونت دارند و صفات جسمی بر آن غالب است این
 بهایم سیرت و سبله سیرت نیز از آنها بوده باشد که بنوی در اینجا رسید منقول گردید

معجم

هر کسی بر حسب قسم گماشته دارد و الله اعلم باخفا حسن فقه قات

بدیده

در عهد حضرت جنت لقا نگاه ابراهیم صفه جنگ بر دانه مضجیر سپید پنهان جای کنیز البیالی از مقام
 ویرکی از حاضر مراد و آمده اند و اگر در راه سی و در دو بر خود و در دانه پرست طریق توکل بقدم
 است سپیدی و در گذشته قناعت با اهل و عیال بسر بروی از قضا و در روزی گذشت که از قسم کولات
 چیزی در خانه سپید نشسته و او با استقلال لغات گذرانید و در چهارم سپید نکرد و در حاله کاش بر آتش جمع
 کباب بود و خاد طاعت از سیداب کسکی خراب مضطرب شد تلاوت مصحف مشغول گردید و در خوش بادل
 بریان و در میان از دست فاقه تیاب نشسته پیش پدر آنه نگاه دید که از زیر طلیسان پدر که بر دوش داشت
 دو و بر می آید و بوی حمام بمشام امید میرسد این نمی به بد ظاهر کرد سپید نشسته و ملاحظه نمود و در چهار
 قاب طلا و گداز مطبخ قدرت موجد دست سپید بر نگاه کار ساز به نیاز سجدات شکر و سپاس تقدیر
 رسانید و طعام عظمی را بحیال و اطفال قسمت نمود و خود هم بقدر اشتها تا اهل فرمود و بعد از آن بر صباغ
 متعارف سپید بر یک سفید و پنج سپید گندم در گوشت خانه خود میامی یافت چون این خبر بدید و اخبار و کسری
 مبارک حضرت فردوس مکان سپید یکی از خواص حضور بر نور حکم فرمودند تا در آن موضع رفته برای صی
 مشایخ نموده بیاید تا بروه حسب لکم جهان مطاع مقصد شتافته و حقیقت را با واقعی مدافعت باز آید
 و آنچه بدید بود و خبر مرده است حضرت خدا نگاه نظر با عقایدی که با هر کسان در گوشت نشینان و نشینان
 مبلغی و عطای روزیانه او را فرستند و سخت و غریب تر آنکه از آن روز که روزیانه می فرستند و در حقیقت

انقطاع پذیرفت

بر لیه

سید محمد غنی سلطنته تعالی که در ازاد حق رسید و سیلج جهان دست در بخت با اتم حرف نقل میفرمود
 نوبتی بتقریبی هلا سفر کامل پیش آمد دوران طبع با درویشی که از دنیا اهل آن کناره گرفته بودند شهر
 از لویه داشت اتفاق ملاقات افتاد و سبب عجب و زو از زو است بعد از آن جمله بمنزل دی که نزد مردم
 از بعضی اصناف بود میان آمد و درویش بر خاست و دست را گرفته بدرون حجره خود برود چون دست حق
 در آن جایش دیدم که حجره یکایک وسیع شد و آن مصیقتی نسبت فراوان بهرسانید چون یک تامل کردم خود را
 در باغ دلگشتی و فضایی زیست میرای یافتم و در وسط آن قهری دیدم بر زلفش آن عمارتی
 بنیان و اکابر و امثال شهر در آن انجمن غائب بنشین جاذبه هر یک بروی اعراف پری فرساده بود
 منظر کار ناظر هر چه بنیان خورشید را از شمس شک بنیز جوین خود نام تمام آرزو و داغ تنهای
 مجلسیان را مصلحت ساخته و نامید زایان شیرین گفتار بر تازی دلفریب رایات غمزه و کشته تالار
 جان و عارت متاع ایمان بر لافخته و تمام روز این محفل طرب افروز و شکار پر ساز و سوز بر پامان و کجا
 شام آن درویش عجب در کیش دست را گرفته به بهانه تجدید و منور از ان بزم و لغریب بدرد و من که
 از غرضش آن محفل میرون گذاشتم خود را در همان زادیه تیره و تنگ یافتم و چند آنکه با طراف و جانب
 نظر کردم از انجمن آنری بود و از اهل انجمن خبری

بر لیه

بنده یک که مادم حروف دزدان سابق اکثر سمعیت آن شرف انتساب از ای غنیت سفر را داشته اند

صحبت بابرکت آن علی مصباح فیض را بر داشته روزی نقل میفرمود که وقتی در دلی محضیت گریزی در کار
 غزل نشینی در سوزید ای دل جاگرفت یکی از دستاخم که در دلی کنه نرود یک مقبره ملک یاران باغ و گلستان
 و نشین مصفا می داشت در خدمت التماس نمود که بنده را کار می پیش آید اگر اجازت نمود چند روز
 در بستان ساری شتایم برده آید آن غیر سرطانی ازین سخن اظهار مسرت و انبساط نمود و باغ را با چشم
 من گذر داشت و من در دیوار خانه را که در وسط آن باغ واقع بود آب شست و دست و پا و ده بر عایت
 شروع در بعضی عمل نمودم نزدیک اربعین گذشته بود که ابهر نواز از زنهار فانه غیب با برگاه شتایم
 ظهور نمود از آنجمله نقلی است که روزی بن بطریق تبریز بر صلا می جوییده شست و دست و پا را بر گایه و بیجا به
 مشغول سجده رانی بودم که ناگاه شخصی از بیرون در طلقه بجا آمد و من در آن وقت دست بر حرکت برداشتم
 نهادم و لب بجا بجا شدم آن عزیز را دیگر آواز داد چون جواب نشنیدم گفتم سیدام که باب اجازت برداشتم
 را نخواهی که ازین جهت من خود منع باب بنمایم این گفت و از خانه در که عقل در اندیش در آمد باور از کجا
 محال نمی شود دست بردن کرده و بنجیر و نمود و خزان خزان آمد و در گشته مصفا می بن شست و او خور
 فیزی بود که نگاه می در ایام عرس سلطان المشایخ او را میدیدم و از گلشن صحبتش کلهای انبساط
 می خدیم با جلد و آن حال سحر هزار و ده در دست من بود او از درازی سحر به گفت آمد و آنرا از دست
 من گرفته بر صلا گذاشت و چوب پاره سیاهی که در دست داشت بر سجده و آن بیک ناگاه باز
 تمثال گردین خمشن داد بری او کاره خمشنش چنین آغاز کرد و متولد و دانش و مهارت
 مرا بدین آن شکل سیب غریب عالی روداد و طرفه انظار ایستاد پیش آمد و از سیم ترس نزدیک آن نشد
 که عقل و بخش زائل گردد و روح از بدن مفارقت کند و در پیش تفریق حش در پیشانی من متولد

بهمان جوب باره انداخت کرد تا از دما در حرکت آمد از رخه دیوار آن خانه بدر رفت و در اولین زنا
بر خاسته از همان سخنان دیوار با تو میزدی و حیات در رنگ برق و با گذشت و بعد بخوان راه گرفته
بود سجده در دست گرفته باز آمد و بر مصلاهی کن گذشت در روزی چند با سن بخانه بوده و بعضی بعضی روز
و اسرار نموده روانه میشد مقدس گردید

برای

مکتب تو اینجاست و قریه قریه که نسبت مشرق در ولایت آیین نصب پادشاهی زمان در است
و مردان را اختیار می باشد تا که آن زن بر سر سلطنت نه نشسته بنامی که ملوک و پادشاه اند و سر و سر
و هرگاه بخت خلعت می نشیند تا عالم سرور می شود و عادت که آن دیار چنان می باشد که هر روز در ملک
نیل سوار شدن بر قله می آید و لشکر را با کوشش میبرد و بخبر پدر و شوهر گرفته کسی را در خیال نمی آرد و در
امری پادشاهی زیاده برده و پدید می آید و سواجب پناه میگیرد و از رعایا در وجه زراعت و کشتکار نمی رود
خارج سالانه میگیرد و در باران در آن ملک تمام مال دارد و خود از چربی و از آن بهر و از آن بهر
به پیشکش از می شنود ازین جهت هر یک را با حاجت ملک است و چنین کسی که محتاج بکدیگری باشد
در آن ملک پدید آید و درخت انبه در آن دیار دما بار می دهد و چنانچه بر هر درخت یک شاخ انبه بخت دارد و شاخ
دیگر انبه غلام و شاخ دیگر که کرده و شاخ می شود و بهر نموده و سکنه آن دیار بسبب اعتدال هوا کمتر بار می شود
و احوال اگر گرفتار از می شود و در حال نشیند نیست همین که در آن غوطه زن فی الخورند بست بر آید
و کافر غیر از خبریه آیین جای دیگر نمی شود و از آنجا در ملک چین و دیگر اطراف و اکناف عالم برود

فان

حکما گفته اند که زنان را در مهمات اختیار و اقتدار کلی دادن کار خردمندان نیست چه
 او بسبب نقص عقل و دانش تربیتی و تکب آن چنان حرکات متحرکه که ناموس و عزت بر باد
 رود و ملک و لوکات از پای نظم و نسق بر افتد و عطلار از پنج طائفه زنان احقر از واجب لازم
 خانه منانه امانت کیفای خضر الدین خانه زنی است که از شوهر دیگر فرزندان داشته
 باشد و بال این شوهر بدوش آنها نماید منانه زنی باشد مادر که بال خود بر شوهر منت نهاده
 امانه زنی است که بیشتر از این شوهری داشته باشد که بزرع او بیشتر از این شوهر بوده است و بیشتر
 از حال این شوهر شکیات کند کیت القافزنی که بر چادر عفت مستور باشد اما پیش مردم در عفت
 شوهر بر بزرگ فحاح او داعی بر تعاهی شوهر نه خضر الدین زنی باشد جمیل اما بد اصل و بد گوهر
 و تشبیه بسبزه فروخته اند

به نیمه

خزیره ایست طرف شمال ملک اچین بقاصد جمل روزی راه و سکنای آنجا که چهل آدمیان
 آدم را میخوردند و شرح آن برین منوال که چون شخصی در مرضی جایز شود مردمان آن موضع
 او را پیش جماعه که با آنها قرابت داشته باشند بفرستند و اگر گاهی در فرستادن مرضی آن
 درنگ واقع شود آن گروه پیغام فرستند که در میان ما هم اگر کسی جایز خواهد شد بزودی بخوابیم
 فرستاد و آن طائفه ازین ملاحظه بخود آنکه کسی را در دسر عارض شود همان لحظه او را میفرستند
 و آن جماعه مردم جایز را پاره پاره نموده میان خود تقسیم کنند و سر جایز پیش آن موضع
 نقل دارد و او را متواری از آنجا تناول نماید و استخوانهای کله را در میان شیخ بهر شیخ

و این آدم صورتان و بر سیرت با هم قیاسی بازند و دست و پا و دیگر اعضا یا پاره از گوشت
 آعضاء اگر در می بندند چون یکی بر دیگری غالب آید که خود را از جسم لعین برین میگردد و حاکم
 شهم و دیگر انالی آن ملک در سال روزی همین دارند که در آن روز گوشت آدم خوردن از
 واجبات میدانند و در آن روز بندگان حاکم شخصی را غافل میگردد و بجز و گرفتن دست بر او
 میگذازند تا نفس بریزد و اگر فریاد کند یا حرف زند او را کرده و دیگری را بهمان طریقی نیز
 و آن شخص را کشته از گوشت او کباب کرده بخورند و در آن ولایت رسم های غیر است و
 کارهای عجیب از آن جمعی که این است که دختران و پسران آن ملک چه از خواص و چه عوام با هم
 نزد عشق بازند و خود را با اختیار به تنی برلاسازند و کسی بر آن تأکید و بند ندارد و اول تنی
 که عاشق و مشتوق با هم ملاقات نمایند پدر و مادر آنها به کو توالت شتر خبر کنند و او حاضرند و آن
 روز و تاریخ را ثبت مینمایند و تا شش ماه هیچ کس مزاحم احوال آن دل و دین با خشنود
 روزیکه ماه ششم تمام شود صبح آن عیس برود و اگر نه پیش حاکم میرود و از ملک عدت
 حکم تعقل آنها صادر کرده و وقتی که برود در قتل گاه ببرز عشق و مشتوق بر دستاوردند
 و حار عاشقانه بخوانند و نگاه مردم از اطراف و جوانب بنگاربان نمایند و آن مجروحان سنگ
 بیدار الفت و جان بازند و کان سر که محبت در آن حال با اختلال از غایت دلیری و مردانگی هرگز
 چنین جبین نیارند و میل خون چون بر خاشاک ناردان شود و آنرا گلگون چهره عاشقی پندارند

رباعی

عاشق که غم از دل خراشش زرد / تا جان بود و دل تب و تالشش نهد

خاصیت سیاه بود عاشق را ۱ تا کشته نکرد و امطر البش زدود

لرغم

کسی کو لبه فراق عشق است
سیر خرق عشق اگر باشد ز غولاد
کجایی عشق را با ناله گران سنگ
اگر چه عاشقان انواع باشند
یکی از عشق کرده حلقه در گشتش
یکی را کرده جاذبه در دل
یکی در هوش با ترک قصب پرستش
ولی نیک است فن عشق از یه
نور کبریا و عشق در خانه
ستاب از عشق رو گرچه مجاز است
نعتق اربابی سود استوار است
اگر فراد و شش با کوه دمساز
اگر مخزن صفت محب از یه
بهر کار خرق عشق زیان بخش
ندارد و رونق بازار سبب عشق

اندر میل و چالاک عشق است
نار و تاب زخم تیغ سبیداد
که گر برادر و دشمن گردون شود لنگ
تجرب دزشت عالم جان خراشند
یکی با صدق گردید هم آغوش
یکی در اوج نادیده منزل
یکی با وقت و لبه هم آغوش
برو عشق حقیقه یا محبازیه
که بنزد این سخن از شینج جایه
که آن هر حقیقت کار ساز است
ترا عاشق چو قمری صدهزار است
توی کویت و با نغمه آواز
چو بیلی صدهزاران بند بینه
کن کار یه جز این سخن در بخش
ندارد و نسیله گفتار سبب عشق

جواخته گشتی از عشق روشن فضا رسیده بنی دشت ۱ میسن

دیگر نقل شکر غنی از ان دیار سحر است که عقل دور بین در برود قبول آن راه ترویج
 همینه در ایام پیشین سیدی از نجف اشرف در آن سمر زمین رسید بسیار را در
 متابعت و طلق ارادت خود کشید که تاهدی حاکم نیز طرق اطاعت در گردن جان خود کند
 ادب تاجان او گردید چون حاکم ملک عجبی شتافت سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت
 روزی در دیوان عام نشسته بود که صدای از کوه برخاست سید تعجب شد از کیفیت آن
 استفسار نمود حاضران حضور سرد صنداشتند که این کوه جماعه پریان خلق دارد و هرگاه جماعه
 تبار متوجه این دیار می شود چنین صدا از کوه بر می خیزد و در حوالی این کوه چشمه است مصفا
 که سحر پریان در آنجا فراغ آید و پیرنمایی خود را که دو بال دارد و بقوت آن پرواز می کنند
 فرود آورده برهنه بآن چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته پیرین پوشیدن بمبارل و
 مقام خود می رفته سید بر این مقوله عجیب اطلاع یافته صبح آن روز پیش از طلوع آفتاب
 تنها بر سر چشمه رفته در زیر درختی پنهان گردید و مشاهده نمود که جماعه از پریان غسل و شست و
 نشویند برخاست و قصد جامه ای آن نمود پریان لیسبت تمام پیرین بای خود را گرفته و از
 نمودن اما یک پیرین بدست لیسبت او صاحب آن پیرین که در آب بود سید بدست ویرا
 گرفته بزور از آب بر آورده در خانه خود برد و پیرانش را در صندوق مقفل گردانید و او را
 در سلک از دواج خود کشید و در تله بادی رسم هم خاکی داشت و چند فرزند از او بر جو و آمد

قضا را سید روزی بشکار رفته بود و پری با پیر زنی که هندوق پیران حال او بود و مجروح
 الحاح بسیار نمود و سببی خطیر داده الهام کرد که باری آن پیران را بر دو غایب پیران
 در خیال آورد که این پری فرزندان بهرسانند و با سید الفت تمام گرفت اگر اکنون پیران باو
 نموده شود و باکی نیست باین تصویر هندوق را کند و پری بسبب سستی تمام از آن پیران برگرفته
 و در بر کرد و بر بام قصر بر داز نموده و در بغل زن آن آورده گفت جانان ما در مدتی در قید پیران
 ماندم و هنگام فرصت می جستم تا امروز قادر توانا مرا نجات بخشید و در مقصود بر روی من
 باز گردانید اکنون مرا از اق شمای خود می شناسی زیرا که پیران را با آدم زاده که سستی پیران
 لازم کرد و در جای من می کشید و بخدمت پیران برگرداد و بدینسان از این پیران حال آنکه پیران
 را نشد

بساز با غم پیران چو خسته و دلش
 که نقد و جصل مدامی بهر کس نه بند
 این گفت و سپرد از آن از نظر غایب گردید و پیران از ترس این واقعه بخود نشسته و طغیان
 صدای آه و ناله تا به چرخ آتیر برسانید و متقارن این حال سید هم از شکار در خانه سید
 و باستماع این سانکه چندان خرن و طلال بوی رو نموده که بهر پیران توانی افتاده از چنین غالی

در تفسیر بحر المواجه نه که دست که حکمای و نادول در شهر می که کنگاه غرور بود و سخت طلم
 ساخته بودند که غم عقلا به آن راه نبرد اول حوضی بر دروازه شهر ساخته بودند و در لب
 آن حوض صورت لطیفی از سنگ تراشیده که چون بنگاه قصد آمدن نبرد و شهر کردی

آن طب با ملک برآند و بی دستبران از حال بی تقصیر کردند بی دودم طبیبی که هر کس را چیزی
کم نشد بی دست بر آن طبل زد و بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند
بر سر بی نصب کرده بودند که هر کس را دوستی و غریزی در سفر بود بی دوزخ برآند بی دوزخ برآند
در وقتی که زمین بود بر سر مناره رفته در آن آینه نگرستی بر کماهی آن سفر کرده مطلع شد بی نام
حرفی بود که فرود و رسالی میکرد بر کماهی طبع چنین انداختی و از سر به آب مثل خرد و کلاب
در سر که در شیر آب در آن ریختی و همه را مخلوط کردی و از زمین آن دهنشینان هر کس را طبع بر خیز
که قح در آن حوض بی بر و همان چنین در آن قح می آید پنجم غیری بود که بر اطراف آن صورت
بلادی که در سطر و مناره بود نقش کرده بودند امانی بر طبع که تا فرایه میگردند آن غیر
بجانب آن طبع روان کردند بی در ساعت آن شهر غرق شد بی ششم درختی در بارگاه
بی نشین بود که هر قدر مردم در محلی آن بارگاه جمع میشدند همه را در سایه داشتی و بی ششم
از سنگ بیدون شهر ساخته بودند که مانع در آمد حشرات الارض و جمیع جانوران و زنده و زنده
بود سحان الله با وجود این همه تسلط و اقتدار چون کافر پیشی اختیار نمود حق سبحانه جل
پنه را بر و مسلط گردانید تا بر ظم آن هلاک گردید

برای

حقیقت و خمر نوشید و آن و طبعی که در انجاساخته اند و استانی دراز دارد اگر
بفصل نوشته آید رساله جدا گانه ترتیب یابد اما و طبع که لغات نادرست در نیام و در نیام
اول آنکه در محلی و خمر که که به طبع که که عظیمی از نواحی در آن واقع است چهل و سوار تسلط با شیشه

برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید بوقت تمام برود و حمد نماید و دوم آنکه چنانچه
 شمشیر بر دروازه و خیمه آویزان است و شب و روز حرکت آمده و بدو بوقتیکه که بکوش برآید
 آید و دوباره شود و ماسون نوشته بمهرت پیر مردی که خدمت و خدمت بای داشت و دفع آن طاعت
 سیدالاست در آن و خدمت دید که آن با داشت و عادل بر مثال مردم نذر برفت و مشخص است
 و حمد اعضایش سالگرم بکرباس کسب بکسب از جانا رنجته بود و ماسون لباس تازه در دست
 پوشانید و باقیم عطریات مسطر گردانید ناگاه دید که در زیر انوی نوشته روان لوحی است از
 طلاق چون آنرا مطالعه کرد و در وی نوشته بود که یکی از بنی اعلام پیغمبر اخرا الزمان بزاریت مآید و از
 لباس تازه پوشانید و مسطر سازد و آنچون در آن پنجم جان در قالب ما باشد نصیافت و حیای که
 باید قیام نیت کنیم و اما در پیروی این و خدمت بظان مقام سه گنج بکشت ضیافتش و دریت نهد
 ایم آن گنج را در تصرف آورد و ما را مسخر دارد و ماسون آن گنج را گرفت و گویند که در بنی عباس است

بدین

نوبتی حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت نماید فرمود تا
 اقسام خرد و نیک و حقمانند پس دیوان گرد عالم برآمدند و در چند ماه از غله و جواهرات و غیره
 توده ها گرد آوردند بعد از آن روزی سلیمان بر لب دریایی که این ذخیره بر ساحل آن گرد
 آمده بود رفته بعد از ادای دو گانه مناجات کرد که الهی مخلوقات مرا در ضیافت خایه حاضر
 سازنی الحال دریا بجنبش درآمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سبب آورد و دهن باز کرد
 و دیوان از هر قسم غذا و حلقش میرختند و او فرمودی برود و باز دنان میکش و تا آنکه از آن

انبارهای بیخ مانند نیس زبان فصیح گفت که ای سلیمان احوال قوت مرا حق تعالی توجواله
نموده است و من نیز نیم سیرم نیمه قوت مرا و در بفرست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش
اعتراض نموده شد انط استغفار بجا آورد و آن حیوان باب فرود رفت

بدیعه

را تم حروف در سفر دکن با سیرکن سایه که عالم گرد جهان پایا بود و بسیلج با جود بر آستانه
الطافی ملاقات افتاد و او یکی از عجایب و غرائب سفر پیشین بنج بیان نمود که در غنایان
از بی چیزی باستین کهنه بسرمی بردم و شوق طواف عتبات عالیات مرا بی صبر و آرامش
تا چارپایه زاد و راه غریمت آن طرف نمودم و ابواب محنت بر روی روزگار خود گشودم و چون
در بند سمرت رسیدم توجهی که از اکابر آند یار مرکب جهازیسی آمده از قضا نشستی دریا بنزد
آمد و از کشتی نشینان شمر و فغان برخاست و فریاد و فرخ و خوش از نهاد مرد و زن بلند گردید
و قریب بان رسید که کشتی حیات ما لغرقاب فنا فرو رود و زورق زندگانه بگرداب عدم فرو
ماندگاه باراده جناب مرسل الیّاح باوندی در حرکت آمد و جهاز را بر خبریره از خرابی و زنگ
انداخت و در آن خبریره مرغان پر نقش و نگار که هیچ طائری بان حسن و زیبائی و دلربائی
در عنای نبشانه نیاورده منظر در آمدند و عجیب تر آنکه هر جانندی را یک بال و یکانی بال دیگر
قالب بود که زاده هنگام پرواز بیکدیگر قلاب انداخته طیران می نمودند و هر گاه برای
طعمه جایی فرودی آمدند قلاب تا از هم جدا کرده یکی بدانه چیدن تسخول نمیدی و دیگری بی پای
الیتادی و چون از چیزی سیر میدیدند یا از جانوری بیشتر سیرند زود بیکدیگر رسیدن قلاب مارا

حکمرانان در پرواز می‌شدند

بدین

آورده اند که قانان را در تنای بی‌غرضه دست داد و آن مرض اشتداد و بجز نیکوایان و بیایان دولت
بنایت مضطر و سرسبز می‌شدند و امر و حکمای ترک با عتقا خود بر کاسه آبی افسون می‌خواندند و گمان
اینکه هر که آن را بیات کند آن مرض به او انتقال نماید مقدار این حال تو نیز برادر کوچک
قانان که او را از جان دوستی و اشتی بر بالین دی آمد چون برادر خود را در آن حال دید گفت

منظم

تو خفته لبان خشم و من چون ابرو با قد خمید بر سر بالینت
پس رو با سمان کرده بتفرغ و ابتهال مرض خود و شفای او درخواست و آن کاسه
آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان روز قانان شفایافت و تولی ببرد

بدین

در تاریخ داد و دی سطور است که نوبتی راجه از را جگان جوهر انار را نای نفیس برای
سلطان سکندر برسم به به فرستاد سلطان چون آنرا تا اول فرمود بحیرت رفت و گفت انا
ولایت با آن لطافت و سیل به ناکه دارد هرگز باین غیر رسد و در هندوستان اگر چه زمین قابل دربار
جایاست اما نمی‌دانم که در همین جوهر به رسیدن انار را باین خوبه که نظیرش در هیچ سرزمین
نتران یافت باعث چه خواهد بود و کیل راجه بروض رسانید که از پیران سال خود و چنان شنید نام
که در زمان قدیم صاحب سی در جوهر آتش صنعت عجیب و غریب ظاهر شد تا آنکه در خدمت پادشاه

معرض داشت که اگر بغیر بای در یک روز باغی در کمال نزهت و لطافت مرتب کنم و مردم از نهال
برخیزند و با خوشدل شدن زمینی که قابل باغ بود بوی حواله نمودن مرد اول در آن زمین طلبه را بد
کرد و هیچ از فئات محاصره نموده مردم را الا آن حیطه برآورد و خود بدرون رفته باغ را مرتب
انگاشت فئات را از گرد آن مقام بختند دیدند که باغی چون حال مردستان در نهایت طراوت و پاکیزگی
آراسته و درختانش مانند قامت سوزن تهران همه بامین و پذیراسته راجه بخاطر آورد و کچک
این باغ طلسم است هر وقت که او خواهد ویران کند ازین جهت یکی از محرمان استقامت نمود تا آنکه پس
آن تنبیه باز آمد ششیری برگردن وی چنان زد که بیک ضربت برنش از تن جدا گردید و کان باغ
تا امروز باقی است و این انازا از آن باغ است بالجمله پس آن تنبیه باز که درین فن مانند پدر خود بود
چون خبر قتل پدشند که با انتقام بسته جانب خود سپرد و آن شد وقتی که مطلب پیوسته بر ارج
خبر کردند که تنبیه باز دیگر رسید و میگویند که اگر راجه بغیر باید خرزهره در غیر موسم کاردم و بخور نام
راجه گفت بهتر باشد و پس هم مردش پدر زمین را سوار گردانید فئات گرفت و خرزهره لطیف
همی ساخت و تمام اهل مجلس را نشاند پیش یک خرزهره و کار و نهاد و هم زمان خود را نشاند
نمود تا هر طرف آواره نشدند بعد از آن رو بگردان آورد و گفت که همگی کار و خرزهره بمانند که
چنانکه پس نشین نهند همین که کار و خرزهره رسید راجه چنانسه بای جلد مردم برید نمند

بدید

همانطور است غریب و طاریت عجیب و نقل انازا ازین زبان ماند که و حکایت مادر کتب مطرود
چنان نوردان قرائب و ان میگویند که چار و نوع می باشد یکی را بای فلکی نامند و دیگری را بای

کوهي فلکي روز و شب در پردازست و آسمود گيگ نمیداند و در عين طيران زو ماده بام
 حفت مي شود و ماده بر پشت زبضي مي بندد و زبرگاه خود را سبک بدوش خواهد گفتن خود
 گفتن ماده منقسم ساخته باندک حرکت بضيء بر پشت ماده گذارد و بهمين پنج بر دو سبک
 اقياج بضيء بر پشت يک کر نمهند و بد چند رز چون بچه بر آيد بر پشت مادر پدر بر آورده
 رو بر راز در آيد و اين مادر زنده گيگ بر گز بر زمين دارد و نشود و از بعضي سيا جان عالم گردد
 شنيدند که هامي فلکي باندارد و شهور است که اين طائر جانين غال بر سر بر صاحب
 اقبال که افتد بر تيره سلطنت و خيران روايي فانز گردد و هامي کوي در کوه هامي طبع انديان
 سازد و در بري طعمه اکثر اوقات در سيرا بنده نگاه بردار و همواره نظر بر زمين دارد و هرگاه
 استخواني ميند نهنگار گرفته بلسند رود و از بالا بر دوي سنگ اندازد تا بشکند و زيره ريزد
 شود و نگاه فرو آمد بر چيند

منقسم

هامي بر همه مرغان ازان شريف دارد که استخوان خود را طوري نياز دارد
 و مستمغان مولف اقبال نامي نوليده که در چينکه جا نگيرد و شاه غر ميت کشيد داشت
 در آسماني راه خبرانيت که در اين نواحي جانوري مي باشد که آن را ها خوانند و طعمه اش استخوان
 و پرست در آسمان بردار گمان بنظري آيد و درين گفتگو بودند که جمال خان قزاق اول آنرا
 به تفنگ ميده نموده مغبوره است و آور چون زخم پائيش رسيد بود زنده بنظر در آيد و شاه
 فرمود که چنين دانش را نگاهتد ملاحظه نمايند تا خورشيد از معلوم شود چون آن را نگاهتند

از حوصله اش استخوان ریزه تا بوزن چهار صد و پانزده توله برآمد و در مجمع الخراب و
دیگر کتب تواریخ مرقوم است که این ماهی کوی در جبهه و ترکیب لعقاب نشاء و ماده آن است
بسیه در آشیانه نهاد از یک بسیه نیم بصورت مادر و پدر می آید و از بسیه دیگر یک بار ظاهر
می شود و از بسیه سیوی یک بسجلی مگ پیدای می گردد و گاهی که از آشیان او خبر دارند و بر
چند بار میگردد و در ساعتی که یک ماهی آید یکم را که بصورت مگ است برداشته بمنال خود
ببرند و پدرش نمایند و یک دست او را شکسته و باز محافظت نموده یکم بسیارند گویند
شستن دست او از آلت که او بنایت مده و سیل السیر می شود و در پی شکاری که او را درنده
در طرفت العین بان رسید و باندک ترود و در تر از و برود و بواسطه تیز روی در گرفتن
سنگ محنت بسیار کند بنا بر آن یک دستش می شکنند تا از تیز دیدن باز مانده با سینه شکار
گیرد و گاهی که این مگ را درین اندن می بینند که نگش کبود است و بدش مانند فیل و
کاویش می نماید و از زیر بغل تا سه پنج انگشت اندک پشم زرد می باشد

برای

دید و در آن جهان گرد بگذاردش این نقل سنگ استخوان را بدین نوع در تحب آورده اند که
در فراخی کانکره کوهستانی است که در آن کرم پیدای می شود بنایت خرد و بسیار می که از گشتی بخت
راه گم کرده بدان جای رسیده و در پای خود پا افزا ندارد و آن کرم در انگشت پای او پیچید گزیدن
آغاز کند و هر چند آن را بدست یا بزر نور بقوت تمام دور کنند هرگز به انشود و ساعت باعث بزرگتر
گردد حتی که انگشت آدم را فرو برد و در طرفت العین مقدار منس کلان گشته پای انسان تا بزرگتر شود

و باز فی القدر برابر کسی جنبه هم رسانید هر دو با نصف تنه آدم را فرو گیرد و هر چند آن را
 با سطح و جبهه بنهند هیچ برهه کار نکنند و باز که فرصتی قاتلش در بزرگی از شیر تجاوز نماید و آدم را
 تمام تنه خورده بدو بفرمانند و از نظر نا غائب شود

بدیه

آورده اند که عجم بن عمق بسیار طول القامت بود و خودش بدرازی سبب دست هزار و صد
 و سی گز و عرضش سه هزار و پانصد سال و در طوفان نوح آب دریا تا نصف ساق او بود و تا زانو
 مسیعی علی بنیاد علیه السلام حیاتش و غایتش و چون آن جناب بسبب کفر و طغیان قصد طلاق او
 کرد و او پاره کوی را که در طول دو فرسنگ راه با بند برید و بر سر گرفته در مسو که حاضر گردید تا بر
 لشکر مسیعی بنزد مسیعی عصارا بر کعبه وی زد و بگفت ای در حال بغی و وجان داد گویند استخوان
 زانوی ویرا بر دریا پل ساخته بودند که صد هزار مرد با ستور و بهائم با سینه از بالای آن
 میگذشتند

بدیه

یا حجاج و یا حجاج که از نسل انبیا بن نوح علی بنیاد علیه السلام اند کرده این ان القدر که بکثرت است
 که از آدمیان تمام ریح مسکون این را نه هر چه گفته شود و دیگران را یک جزو و یکی از این جزو
 به چهار صد و نه قسم اند و در این ان القدر دراز که یک نفر از این نامها را نزل خود به بند تمام
 این سه صنف اند صنف اول جماعتی باشند که هر یک از این را صد بیت ذراع طول قامت
 بود و عرض بدن نصف طول باشند و صنف دوم طالع اند که طوای قامت این ان صد و بیست ذراع
 و عرض بدن هم مثل آن و صنف سیم گروهی اند که طول و عرض قامت این چهل ذراع باشد

و اینها را کلیم گوش خوانند و خیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتواند کرد و خوشتر از ایشان برگ و درختانی
و با حی و بدایا و خفج ایشان علامت بزرگی است از آثار قیامت

بدیو

در خبریه سرایب تومی از آو میانه که سه آنها بشکل انسان با توین مانند زانغ و بزبان فصیح مقلّم نمایند

بدیو

در خبریه از جزایر صیغ گویانند از آو میانه که سه را پای آنها بشکل آدم باشند اما دوالی پرواز دارند و بالهای
و پیرایه قویم بقدر قیامت بکوک ما در رم می مانند

بدیو

در یکی از جزایر مشرقی نوعی از آو میانه که بصورت از سه تا با مانند آدمی دوم دراز مانند طاووس دارند و
با آو میانه الش گریزند و بالی آن داری و صیغه و مانند طاووس دم را سبک کرده و قص نمایند

بدیو

در یکی از بلاد مغربیه ایست که ترکان در آنجا ساکن اند زن و مرد آنها در حال پیری یک رنگ شوند این سخن را
چنینی ابو العباس دانی حران بیان نموده گفت من درین عهد و روزی بشکار بر آمدم بودم که یک ماده یافتیم که
در دست او پاره طلائی بود غایب از آن ترکان شده

بدیو

آورده اند که تومی در نواحی عرب می باشند که در دویله از اسپ تازی سی قمره اند چنانچه نقل کنش
که در سال چهارم و چهل و نشت هجری روی از بادیه عرب برآمد که درازند و لاغر اندام و سبک حرکت بود

دزدی برای غل در آب فرو داند و آب او بر لب دریا استاده بود نگاه دزدی بیاید و بر است
و ایشان راه فرار گرفت و آن مرد از درون دریا میدید و هیچ نشانی نکرده بغیر از خاطر
تست و شوهر داشت بود از آن آب برآمد و جامه پوشید و دیده در چند دقیقه خود را با آن
دزد رسانید و آب خود را از وی باز گرفت

بدیوه

در حد و دهنوب جانوری است بزرگ جثه که چون آفتاب برآید برآید و یکی را در آفتاب نهاده خود
بمیرد و آن یکی دیگر بزرگ شود و بدون جفت آلتین گردد و در دیگر آفتاب برآید و بزرگ
و بمیرد پس هر دو یک شب دیگر زبانه

بدیوه

عشقه بفتح عین که آنرا در فارسی سیرخ گویند جانوری است قوی بکل و در همه تیره شش بسیرخ
که حتی بسحاله تعالی او را زود طاق استی جانور قوی جثه عطا فرمود و او میل را با سینه را بیاورد
رویش را نذر وی آویخته و بعد از سه سال میفرستد و در بیت پنج سال برون آرد و او با دشت
طیر است زیرا که هرگاه صید کند لشکر کفاف خود خورد و باقی بیک حیوانات بگذارد و در سرخ نم خورده خود
نزد و این صفت پادشاهی است و عمرش هزار و هفتصد سال باشد و از خلیل بن احمد بصری منقول است
که آنرا عطا بن سبک گویند که بر گردن آن خط سپیدی منسلط باشد و در عرف آنرا عطا بزرگ
گویند اما مندر بضم میم چون نمین بگویم که برای مملکت زیرا که هر چه را او گرفتنی آن چیز باید پیشه یار
کردی و این عطا در عهد بنی اسرائیل در نواحی بیت المقدس پیدا شد و چون بجانوران دیگر از

ایضا میرسد بنابر آن زمان و کار در تاجی تعالی و بیاد بر خیره از جزایر بحر محیط طرف جنوب خط استوا است
و از آنوقت غائب شد و کسی او را ندید پس میگویند که وجود غطا اصلی ندارد و این سخن غلط است

بدیه

در عهد شاه عباس مخفی در رواجی شهر قم و خرمی را بحال کنج در آورده و شنبان پشت زمار غار سیاهی
و از محل مخصوص علامت مردی ظاهر شد و مرد کامل و تمام حیا گشت و زن خواست

بدیه

و تیغ اکبری مرقوم است که بال بند صد و نود و هشت سحری در و بی شخصی را از خم چینه بر پشت و بن
رسید و آن نزدیکی زن و وی سپری را سید و چنان چهار بر آن سپه نمایان بود و مردم ازین ماجرا به
بادنه خبر کردند و گفت که بیاوری قوت مخیده اکثر چنین چیز با صورت می بندد و غالباً مادرش وقت تن
نقشه در رحم جنینال زنده ای شود و داشت و قوت مصوره هم چنان نقش بر لبست بعد از آن احوال خود
بیان فرمود که مادرم روزی پیش از زادن من در ساق پای خود خال چند سبز نقش میکرد و پدرم از آن
پرسید گفت آرزو داشت که یاد گاری در پای سپهر من باشد چون من متولد شدم آن نقش در پای من
موجود بود و ساق پای خود را کنده و بر دگمه ها کشید که این صحنه بلاغت از ترجمه صادق اختر آباد
احوال خود که مناسب این مقام است مرقوم می نماید که جدا دریم صادم الدوله و خواجیه سید زین الدین محمد خان
بهادر باسل جنگ نموده اند و بغیر از آنکه سکته فی فراوس جیانه که قاضی القضاة بخارا بودند بر پای
خود مقداری یک انگشتی بر آن نقش نموده بودند چون والدینم از عالم بطون بکجه گاه هستی آمدیم چنان
و از بر پای من آن مرد متعجب بود و بعد از آن چون من و برادر بزرگوارم مولوی غلام امین دام ظل انتم

مستند و جوهر خالصیم با هر دو در آن نقش را در پایی خود مستقیماً از قعر الویله بر روی خود مستند کرد و نشان
گیتی از شکل زنده کای خود و جوهر را در بدنی که به پیش چهره برافروخت همان نقش در پایی او هم یاد نهاده

بدیه

چند سال قبل ازین در نواحی اکبر آباد طایفه کجانه شخصی بدانشین بود که بر چهره اش نه شکل کوش بود و نه در شکل
آن عجیب بلکه گفته کان را به تفاوت می شنید و پنج سال زنده ماند و ازین جهان غایب یا پاره جادو یا انتقال نمود

بدیه

در آثار اباذیر قوم که باو شاهی از برای فرج بن منصور شش سالگی بطریق ارمغان فرستاد که در دست او در و پا بود

بدیه

در سال بالغه دبست و شش هجری در دوشنبه زینا پیری با او در نیک نیامد و می خواست که از نرق تا بقدم می برد و پا
و دست

بدیه

در زمان مامون نشید و در بهاره زینا بود که هر دو دست داشت و کارهای که مردم به دست کنند او بهتر از هر دستیار می کرد

بدیه

صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که در ولایت مین زینا دختری زانید که زیرین تا مسینه بر شتره یک زن

بدیه

و از سینه تا قریب شکل دوزن و همه کله میگرد و بحد بلوغ رسید و شتره رفت و صاحب اولاد نداشت

فان

در صورت لیسن زنده در هر کسی روز دست و اکثر آن چهل روز و اقل مرتبه تا مدت بیست و هفت روز و سی و پنج روز
و اکثر آن چها روز و در این نیز مضررت که بهر مقدار که صورت زنده کمال پذیرد چون در چند آن مگذرد

در رجم جنسین گیر و چون سه مقدار بر آن جنسین زد و متولد شود چنانچه اگر فرزند در سی روز
صدورت گرفته است بمقتضای روز یکشنبه و پنجشنبه و شنبه و دوشنبه که شش ماه باشد اینها را اقل حدت حمل را
شش ماه گفته اند

برای

بر فرود و اما آن جناب اخبار و نکته سید ایان غرائب آثار مخفی و محتجب غمازه که درین سال فرخ خال کا از
جلوس سیت از سر حضرت تنبش او جمعه سیاه سپاه بهرام ملک کچیندر خشت و ارادت کند
مکتب زبانی اوزنگ خلافت پناهی خازن کجور حقایق ناتسبای نقش نغمین خاتم جهان آرای طراز
کسوت فیروز و فرمان روائی المود فی المکارک و الخاوی حضرت سیدنا و مولانا ابو لطف نور الدین
شاه زین غازی الدین حمید پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته سال سیومین و از هجرت مطهره
نبریه علیه و آله افضل الصلوات و السلام هزار و دصد و سی و هفت در گذشت انچه از اعجاز و دور آن
و نواز در زمان حیرت افزای ارباب بصیرت گردید طفل فراری است که در قریه قریه ای مالک ملک
ناتسبای بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق از تشبیه عدم بکلوه گاه این عالم خراسیدیم نیم تنه زینش
انست که بر تشبیه یک مردم و از سینه تا سر عضو عفرش مانند اعضایی دو آدم در دو کلاهش رود
و مقابل هم چون این خبر غراب از برگوشش الهام نیرت حضرت خلی سبجانیه علیه السلام رسید
حکم عالم مطیع جهان مطاع بر خور با حضار آن سپهر شرف نظار یافت و در اندک مدت پدر و مادرش
بالسر حاضر آمد جنین ارادت بر آستان سوزن سلطان جم سیر و شهباز یکسکه نظیر آن
عجیب را یک چشم قدرت بین ممانه نموده پدر و مادرش را با تمام بکران و احسان پلایان که در

کمال قیاس آسمانی سنجید و در حوصله حرص و آتش آن نمی گنجید سوز از فرمودند
 و بکار پردازان سرکار فیض دار حکم اقدس اعلی شرف نفاذ یافت که از مصروف و اراخلت
 عالی شکل این حیرت افزای زمان و داوره دوران در القلم تصویر رسوم نمایند و آن آعجب بر روزگار
 بحال احتیاط و در مبداءش پرورش دهند و دقیقه از وقایع احوال گیری بعمل و نامری نگذارند
 اما چون نقد حیاتش در خزینه هستی چندان نبود که حرف نشوینای خود می نمود و در چند ماهه کاش
 از دفتر ارباب خزان زندگانی سترده گشت

آنکه بر عقلای خیر و عنای بصیر که عالم آثار کوکب خلک سیر و عارف اسرار نهان خانه
 تقدیر اند و اخراج باد که بر فردی از افراد این عالم عید العیلت و شش و شصتی از تنی انواع آدم
 منفق و التفسیر
 منظوم

کودین که بسند نظر تاسی تا تل بر ذره خاک آئینه مهر غایت
 اما انفس که نه حیات مستحار این افراد و اشخاص بر دوام و استمرار است و نه آیش و آسودگی
 مرد و کار و اعتبار و ثبات و قرار غیبه گل که بر شید خوار گفتگی آماده قدم بر افراشتن است روزی
 آنرا بهلوی بر تبریز و دیگر گذشتن و گوهر آفتاب که هر چون یر مضیا از آستین بر لبی بر نهاده است
 دامن و لشخون تنه آلوده است
 منظوم

هر بار سیاه را خراسانی در پی است	هر طلوعی را غروب و پیل در عقب
هر جانی را حیات در عقب	هر بقای را بود آخر فنا
هر راحت قرین صد الم	خند هرگز نباشد سیله بکا

<p>انکه بر قصه سیله برده است چند مادر زیر خاک آید مقام</p>	<p>انکه باشد خواب کا مشهور یا ای درین ازین مقام پله و فنا</p>
<p>چون رسم در راه دنیای دون و عادت زمانه بطلون چنین است که گفتیم و گوید آید حقیقت بنور قلم مصفیم پس درو عاقل و ششخص کمال آنست که زود بوی کارهای یک شتاب و مسامت کند در راه که رضای حق بدان اتموزان یابد که عمر در گذشت و ایام در شتاب در روح در سفر است و زنگی با درگاه منظم</p>	
<p>غافل ستون کار که فرصت غنیمت است ساقی کریم را باده مصفا و جام پر</p>	<p>دل سوختنی حق به ار که فرصت غنیمت است خوش کن این خسار که فرصت غنیمت است</p>
<p>نور زین لباط بسیط گفتگو پس از ادای و عا و سپاس و سر نزل خوشی رسیدن سفر خمار مضاحت اند و ز بلاغت اساکس شکر مجید و پله انتها و سپاس لاله و لاکھی بجناب و ازین این سپهر مینا عا و آرا این ساحت لباط غرقت بخش سلاطین بکنند آیین بزرگی افزای پادشاهان سیدان گمن منظم</p>	
<p>کزور و ششنی یافت خورشید تابان وز وینجش مان شده برق مانند</p>	<p>وز و پر از آخته شده چرخ گردان وز و چشتران سایه افکن به دور ان</p>
<p>که بسیار الطاف و عنایات و مهابت فیضان و عطیات او سبحانه جل شانزه با فرید انکار و تر و بیشمار شایه این محیف پر نقش و نگار زیور اتمام و پیرایه اختتام در گرفت و با متعاطیه و مطا</p>	

ارجمند و مقدمات دل آویز و کلمات دانش آمیز بر بزرگوارا پدید یافت

منظم

خوشتر آن باشد که سر و لب بران گفته آید در حدیث و یگران
اکنون ترکانگر گزاری در جوشن کاسیاب آرزو شویم و در انجمن یزدانی در خوشی کم آن خوش مقصود
راقصه

شهباشید یار اسرار	خداوند کارا جهان پرور را
تویی پادشاه ماکین بند ایم	سر از تو ما سر افکنده ایم
تو خورشید و ما حید ایم اختران	تو شاه زمین ما همه چاکران
والس هین در جهان نام و کام	کر این نام کردم بنامت تمام
بمهر تو شد کرم بنگار ما	چون نام تو مشهور شد نام ما
شد این نام ما بی در ایام تو	بود تا جهان در جهان نام تو
بزرگان حیات از سخن یافتند	بلک بقا زد وطن یافتند
بما از نشه نام ما است نام	بود نام محسود عاقل مقام
به گیتی آخر تا که از انور بیت	فروغ دل آوازه سنجریت
طهیر آن سخن سنج معنی نژاد	کر آمد بلفن سخن او ستاد
رقم زد و چرخ قزل ارسلان	بود تاکنون ذکر او در میان
چو این نام اختران تو گفت	محل خیر نامت عالم شگفت

<p>بنام تو این نامه آمد تمام کسوف برد عایت کنم اختصار</p>	<p>زمن نامه باقی بود وز تو نام که وصفت بر دهن یافتم از شمار</p>
<p>و عاقبت</p>	
<p>خلاف پنا دلت شاد باد به تخت از تخت ارجبندی بود ترا بر دل از کس غباری مباد شب در روز در زم جان پرورت ز عدل تو آفاق مسور باد نماند زانده دشمن در جهان سیر روشد دشمن به شمار به تو نادر ایوان گردان سپهر جهان چاکرت باشد و بخت یار فلک باشا زو پرستند گه بنیض ایدت عمر و دولت مدام</p>	<p>تن و جانت از راحت آباد باد بتاج از دست سه لبندی بود بخز شهنشاهیت کاریه مباد بود مهر ساقی و مد ساغر ت ز ایام رسم ستم دور باد نشانید مگر در دل دشمنان ز شب تیره گردد و روزگار فسد و زنج این اختر و ماه و مهر بهراختری سال عمرت همدار کنند بندگان ترا بندگی بجی محبت علی السلام</p>
<p>تم الکتاب بحون الملک الوهاب واستتب طبعه نهار الاحد غرة شهر جمادى الثانی سنة ثمان و ثلاثین بعد المائین و الالف من الهجرة النبوت بدار اللطف کهنه المحدث و الحمد میدرب العالین</p>	

وَمَنْ يَتُوكْ كُلَّ آلِ اللَّهِ فَهُوَ

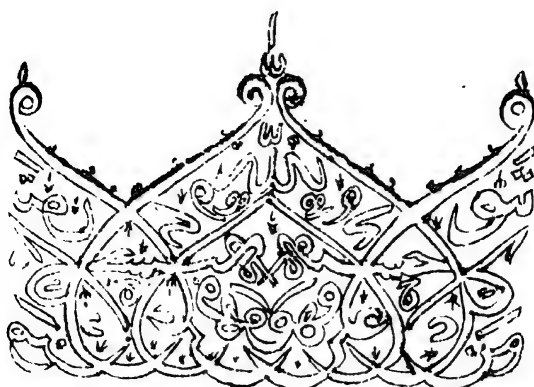
کتاب مستنقح الجواب که از هر فقره اش تاریخ بر می آید و
مورخین را دل از دست می باید بخیر و شره موسوم به

عبداربابصر

و ما و تاریخ هسم از نام کتاب پیدا است
در سده ۱۰۰۰ واقع اگره بکثره حاجی محمد حسن بنوم

طبع نمائی

در مطبعه ترابها تمام مزار احسنین علی طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله الرشيد العظيم الأكبر

هو الأول العتي ۰ ۱۱

ای فسر فیہ امسون کو کتبہ اقبال ۰ ۱۱ وای شیفہ آب ونگ چاه ولال
 ۰ ۱۱ ہر افغانیہای نیزنگ زمانہ ۰ ۱۱ چشم اعتبار شرہ باز نما ۰ ۱۱
 و بشگاہ وین اعتبار وای اولی الابصار ۰ ۱۱ شیر بوسنیہا گلزار حبان
 بفرما ۰ ۱۱ اینجا نشان کلی باز نداده اند کہ نام اورا کو ماہ فنا ۰ ۱۱ اگر شر
 رنگ بقا حلقہ ساز ۰ ۱۱ و سرافراز سہ و راندین اند ۰ ۱۱ کہ
 حبیب صر زمانہ از پیش نمیند از ۰ ۱۱ در آمینہ زانو حرکت یک نگاہی ۰ ۱۱
 کہ تو چہ کسی و انکہ کجا کجا بچہ کار آمدن و کجا می رو ۰ ۱۱ باشد تو از ان زیادہ تر

۱۷۰ ۱۱ که گوهرت بصرف نیکان فلک گنجد ۱۱ با که بزرگی ترا میزان دجھان
 سنجد ۱۱ آهوان دیکو قدس دین برامت وارند ۱۱ اشتم وحیا
 حلقه دامت باد ۱۱ که چشم طمع و از بصیرت محقر دنیا سیاه کند ۱۱
 یا نگاه هوس بر شکار زبون جهان اکلند ۱۱ با و سر وایمی که دنیا داری
 دار و چه امکان ۱۱ که طری از راسن دو لجمی بکند ۱۱ و یک دوم
 از شلو ملی بخت ۱۱ که جسمع دل بک عدم اسبابست نعل و از دن
 زده اند ۱۱ و آسودگی با نازده نبون و نیاست چلی گم کرده اند ۱۱
 آبادی در پرده و میرانیت ۱۱ و خرا میها و رباط آباد این ۱۱
 باید که هوس و هوا و میو میهمه و شیشه نی ۱۱ و بی تاملی بر سر
 بزنی ۱۱ قصه که از زبان مردم دین من بمن رسید اداسم ۱۱
 که دنیای دینی را بدلت نسروند ۱۱ و دیای قوف ترکشاید ۱۱
 و گزشتنات نواب علماء الدوله سرافراز خان بجا و سید جنگ و مشعل جنگ
 چون طایر خان پاک صاحب صوبه ادریس و مشکال و بهار ۱۱ جناب
 بایون قدوه امرک والا جاه شجاع الدوله اسد جنگ ۱۱ اسنه نزار
 صد و پنجاه دیک سبو ارم پیر و زینمود ۱۱ خلفه الصدق آن نامجو

کا میاب • ۷۱ نواب ہمایون علاء الدولہ حیدر جنگ نصیری عالی جناب
 ۷۰ قائم مقام پیر مالک گردید • ۷۱ بھال رعایا مانند پسرسلوک
 میسر نمود • ۷۱ دبانو کران والد والا برادرانہ زندگانی می نمود • ۷۱
 کہ مہا جنگ بیک ناکاہ با فوج انہو جنگا لہ درآمد • ۷۱ و چون و مرآت
 آگاہی نواب ہمایون جسم جاہ • ۷۱ صورت این حال جلوع فرمود • ۷۱
 بسان جوہر بنو و پیید • ۷۱ از حاجی احمد کہ لازم کعبہ در گاہ این قبلہ جا
 ۷۰ و مورد نوازش و عنایات بود • ۷۱ و پیادہ و چہرگی اراعیان
 دولت اینجا سوچ نمود • ۷۱ و این مہا جنگ برادر اعیانی دی بودہ
 ۷۰ مطلب آمدن مہا جنگ باز جست • ۷۱ عرض نمود • ۷۱
 کہ از شرط شوق زمین بوس نواب آسمان جناب • ۷۱ کہ وی
 عمر ازان محرومست • ۷۱ بلی طلب احرام بند این آستان گردید
 ۷۰ سوگند بمصحف خور • ۷۱ کہ اگر امر شود این مدد برود
 و جریہ ویرانہ از دست آرد • ۷۱ و چندان بغنون افسون ساز
 و رنگ آمیزی درآمد • ۷۱ کہ اجازت از جناب پاک حیدر جنگ کشید
 ۷۰ دیگر عنان سست نموده باز پس ندید • ۷۱ تا این کہ برادر

رسیدہ ہے ۱۱ حیدر جنگ والا جاہ بعد یقین حاجی ۱۱ اصلاح و استقلال
 امدادی اقبال دین ۱۱ حکم باسعدا و کوج و یورش داد ۱۱
 کینہ جو سپاہان ہند و عراق تہلہ مکمل میراق ۱۱ ہزار ہا دربار گاہ
 عز و جاہ او جمع آمد ۱۱ دلوں والا نژاد پاکٹی سوارہ از ملکہ تہ
 مرشد آباد کو چید ۱۱ ادب و ملت بکارین کو برہ فرمود ۱۱ اوان جان
 جہان عز و جاہ باخانہ دینی پاکٹی زینا نمود ۱۱ بعینہ چون مردم جو شہم
 و ابرو و لجو بان بود ۱۱ از نجا بسواری بلنگی کہ طعنہ بی بسواری
 بفلک مینا ۱۱ و بر کونج حسد بکا ندان مازو ۱۱ ہمنان دو
 و اقبال و کوج فرمودہ ۱۱ غیر فرزند لاکر رسید ۱۱ ادب و شکام
 چہند از مقربان بساط جاہ و طلال او باز نمود ۱۱ اکہ مہابنت
 از بجانزدیکست ۱۱ و جوانان جنود والا عاشق حب و مصلحت ۱۱
 و از کینہ اعدا بباطن ابن جناب پر از گھوٹا ناف ۱۱ اسے بکر کران
 در گہ گیر و دار ۱۱ بر آرد اینہا ز دشمن و مار ۱۱ اسپیکار
 با خنج اگیون ۱۱ نمایندہ ز اعدا و ان بوگون ۱۱ احالہ اگر
 اجازت ارزا گردو ۱۱ باعدا بطل جو شمشیر و بازو با نایم ۱۱

دزدانگ از دل او کیا دولت ابد قرین نواب والا جاہ بزدایم ۰ ۱۷۱
 اگر امروز بسیف کاسدید و سناہا کشید ۰ ۱۷۲ نشان احمد بیداد
 پڑوہ را از صفحہ آیام حک نکینم ۰ ۱۷۳ نام مردانگی بیرونہا بر ما مرام ۰ ۱۷۴
 مردان احمدی پیران ۰ ۱۷۵ اعرض نمود ۰ ۱۷۶ کہ درین جنگام کہ خاک
 شعلہ بار ۰ ۱۷۷ او اجزائی ہوا مستحیل نہا شدہ ۰ ۱۷۸ آتش پیکار
 بلند نمودن ۰ ۱۷۹ بعید از تدریس ۰ ۱۸۰ دران حین تاصد مہابت
 وحاجی احمد آمدہ ۰ ۱۸۱ یک عریفہ طویل ۰ ۱۸۲ کہ دو صد رنگ فریب
 دران درج بودہ ۰ ۱۸۳ بجانب آن کامیاب بگذرانید ۰ ۱۸۴ اخلاص
 مطلبش آن بیوہ ۰ ۱۸۵ کہ فردا باستانوس جناب عالی ایم ۰ ۱۸۶
 و از انجا کہ در هیچ دل نمیگشت ۰ ۱۸۷ کہ ناکسان بیکبار از پوست برآمدہ
 ۰ ۱۸۸ شمشیر یونانی را ۰ ۱۸۹ بر رو ہمنہان آقا و آقا زادہ کہ شند
 ۰ ۱۹۰ جناب نواب ملک بارگاہ ملک خو ۰ ۱۹۱ و ہمہ شکر کو اکب
 حشراو ۰ ۱۹۲ بیکبارگی خرم و احتیاط را بکیسو مہناوندہ ۰ ۱۹۳ او آن
 دو بلور بد باطن کہ هیچ اندیشہ نمودنہ ۰ ۱۹۴ کہ این فعل باگزونہ بگردن
 انہا طوق لعن ابد گرد ۰ ۱۹۵ القصہ مہابت جنگ با حاسب نامہ بزار ۰ ۱۹۶

ورق عهد شکسته ۰ ۱۱ ببارگی قلم بر جریده الهان حقوق زو ۰ ۱۱
 و سپیده دم روز دیگر بخنود هراول جناب والا سیاه نموده ۰ ۱۱ اطرف
 میمنه با سیمنه عثمان تابیده ۰ ۱۱ و بکشد تیر و بندوق و بان ۰ ۱۱
 باران و سنگ و صاعقه را از سحاب عالم اجل جلوی داد ۰ ۱۱ و لوله
 و آشوبی عجب بغوغ عالی افتاده ۰ ۱۱ و هول خسرو نشتر پدید آمد ۰ ۱۱
 بسیار کس که سر بالین آسایش نهاده ۰ ۱۱ و بادل آرا و از اندیشه سلاخ
 دراز کشیده بودند ۰ ۱۱ بر سر خاک فنا ۰ ۱۱ و ساز ترشند ۰ ۱۱
 و اکثری که نماز صبح ادا نموده ۰ ۱۱ بر مصکلا عدم و هلاک سجد
 ابد افتادند ۰ ۱۱ و مردان روی بفرار نهاده ۰ ۱۱ و پیایم کرد نامرد
 از عرصه بدر شد ۰ ۱۱ ازین سبب پناه عثمان استقلال از کف ادا دادند
 ۰ ۱۱ و از بیم کسی نیستاده همها داد و گریز میجوید ۰ ۱۱ اگر اندک
 از دنیایان بماند ۰ ۱۱ مرکب آشام ۰ ۱۱ نواب جمجاه بر پیل والا شکوه
 چمن پلنگ بکوه برآمده ۰ ۱۱ از آن جنود که زیاده از مور و بلخ بودند
 ۰ ۱۱ و جز سوار معدود و انزید ۰ ۱۱ و سبک پرتای افواج بجزیره بیابان
 نمکسوز نفرموده ۰ ۱۱ طبع مبارک وی نهایت ملول گردیده ۰ ۱۱

ورا نخل فیلبان بزبان اوب التماس نمود ۰ ۱۱ که اگر امر والا شود
 عنان نیل باز پیچیده ۰ ۱۱ نواب بلند جناب را از طوفان بلا برکنند
 سازم ۰ ۱۱ نواب والا داعیه بر اشفت ۰ ۱۱ وسیلی تضرع الی گردن
 پیلان فرمود ۰ ۱۱ که نیل بر مهابت دون باطل فرود بان ۰ ۱۱
 میچاره بر حسب حکم جناب والا کار بند گردید ۰ ۱۱ و نوده قدیمی پیش
 پیش نرانده بود ۰ ۱۱ که از بندوق از دکان مسخره بلوچ حسین مبارک
 رسیده ۰ ۱۱ در حال جان پاک وی بفردوس معلی بفرمود ۰ ۱۱
 جلوه موج غنی که از انجا بفرستید ۰ ۱۱ مصحف رو به یاقون را سجاده
 گردانید ۰ ۱۱ جسد مطهر آن نواب شهید والا مقام را ۰ ۱۱
 از کنار ناله گریه با گریه تابها و ناله زار ۰ ۱۱ بمش آلود پاکیزه بنیاد
 آورده و دفن نمودند ۰ ۱۱ سبحان الله کسی که شکوه و در فلک
 نمی گنجید ۰ ۱۱ امروز در عرصه یک دو گرز زمین منزل گزیده ۰ ۱۱ و ان
 که بیلا والا بزرگی وی حله آسمان اطلس کوتاه بود ۰ ۱۱ الحال زیر چادر
 بنا کلام دراز کشیده ۰ ۱۱ بالجه از جمله انها که پس از شهادت نواب حجه
 ۰ ۱۱ در میدان با چوکان بهادر گوی نیکم می ربودند ۰ ۱۱

این بیت از زبان
 شاعرین است

قطب ہرود براور عزیز والد والا نامجوی اینہا بودند ۷۱ کہ باکان
 صد منی و دل و بازوی پیمنی و جنبش آمدند ۷۱ و بسیار نزدیک
 مہابت جنگ رسیدہ ۷۱ و ہیکہ نہای سپاہ ابدار طوفان بلا بخش
 در آوردند ۷۱ و حال مہابت جنگ و گرگون شدہ ۷۱ اما طالع اقبال
 او چون در کمال قوت بودہ ۷۱ آن یلان یکیک بتفنگ جاگزای از پا
 درآمدند ۷۱ و دیگر سید والا پایگاہ محمد شرف الدین بودہ ۷۱ کہ باوہ
 پانزدہ کس رشتا یکدل از پس فوج اعدا حملہ آورد ۷۱ و زان سوی
 سبک بیرون رفت ۷۱ و دیگر سید والا در میر و لیر علی بودہ ۷۱
 کہ بطرز آفتاب کہ بر هجوم نجوم نرزد ۷۱ یک تنہ بر قلب معرکہ زدہ
 ۷۱ و بسیکر مرد آرا از پا دہ افتندہ ۷۱ و بہ نصیب شہادت
 برسیدہ ۷۱ و در سنہ ہزار و صد و پنجاہ و سہ این سانہ رود او ۷۱
 یان مہا بھنگ نام قدیم او میرزا بندی بودہ ۷۱ و در شاہجہان آباد
 و مفلسی زندگی می کردہ ۷۱ پریشان جا و بار اوباج از خواست
 مجنون طلبیدہ ۷۱ و بجنب روز سیاہ نا کا اوز لیلی سعید گرد
 ۷۱ ہنگامی کہ از سایہ ہا پایہ جناب پاک امیر عادل مہربان اسد جنگ ۷۱

طالع اور کسب سعادت تہا می نمودہ ۰ ۷۱ ۱۱ بوسیلہ سابقہ شمسائیہ جناب
 آن کامیاب رسیدہ ۷۱ ۱۱ و گویہ گوشت نوازش وی پایہ پایہ سربلند گردید
 ۰ ۷۱ ۱۱ و بعد از آن کہ جعفر خان ۷۱ ۱۱ صوبہ و اور بنگالہ و پرنسپل آن
 ابراہیم مردی و احسان ۰ ۷۱ ۱۱ ازین حجاب خان عالم جادو و انتقال نمود
 ۰ ۷۱ ۱۱ و بنگالہ از قدم جناب اسد جنگ سر فلک البروج سودہ ۷۱ ۱۱ و
 بغیر جہاد چکر راج محل عروج کردہ ۰ ۷۱ ۱۱ کاروی فی الجہد بالا گرفت ۷۱ ۱۱
 و چون از محل اسد جنگ و الا عاہ بہار محسود بہار گردیدہ ۷۱ ۱۱ و بمقتضی
 آن صوبہ سہا شدہ ۷۱ ۱۱ انجا کارا نمایان و امور بزرگ از دو بوقوع آمدہ ۷۱ ۱۱
 و از جملہ نامہ بود کردن چکو آرتس ۰ ۷۱ ۱۱ از بس دلیر بہا کہ می داشتہ اند ۷۱ ۱۱
 مقابلہ حریف بی سپہر سوم آہنا بودہ ۰ ۷۱ ۱۱ و دیگر اصلاح فساد جنود بہار
 گان بد بہارہ ۷۱ ۱۱ کہ سبب ویرانہ رعایا این صوبہ می گردیدہ اندہ ۷۱ ۱۱
 بالجمہ چون مہا بتجنگ چنانچہ بیان شدہ ۷۱ ۱۱ پائی دیکر بمسند حکومت
 صوبہ بنگالہ بہادہ ۷۱ ۱۱ افواج زد و کیر بجانب کنگ کشیدہ ۷۱ ۱۱ اسیم
 جنگ داماد لڑا اب اسد جنگ ۰ ۷۱ ۱۱ جنگ صف با او کردہ از سید و ملک نیلی
 منہزم گردیدہ ۷۱ ۱۱ مہا بتجنگ سند و سپاس ایزد مہال و اہلب العظایا بجا آورده ۷۱ ۱۱

صولت جنگ و لد حاجی احمد مزبور را ۰ ۱۱ بنیابت داشت ۰ ۱۱ د عطف غمان
 بطرف صوبه بنگالہ بمز مود ۰ ۱۱ عزیزان احوال ۱۱ لاد نواب شجاع الدولہ
 ہر شنیدہ ۰ ۱۱ حال جگر گوشہ ہا مہابت جنگ ہم ۰ ۱۱ پس ازین
 ہمہ خواہد شنید ۰ ۱۱ کہ جملہ در دیوان مکانات چون ہا حساب آندہ
 ۰ ۱۱ القصہ بعد از چند ما میرزا باقر صفوی ۰ ۱۱ کہ بداد و رسم جنگ
 از جہنم بود ۰ ۱۱ صوبہ اوریہ بی جنگ گرفت ۰ ۱۱ صولت جنگ از بدو کہیا
 فوج و مقید گردید ۰ ۱۱ مہابت جنگ با حبشی از تیا ص افزون بداعیہ یک
 آن بجنش آمد ۰ ۱۱ د میرزا موسی الہ چون دریافت ۰ ۱۱ کہ آن طو خان
 سبک جہلان بلا برا و رسید ۰ ۱۱ راہ آوارگی بسو ملک دکن سرکرد ۱۱
 صولت جنگ و لد حاجی احمد مزبور را ۰ ۱۱ در پہلی محفوظ بکرا پس نشاندہ ۰ ۱۱
 دو نوکر خود را با او پہل جادادہ ۰ ۱۱ بہرہا برداشت ۰ ۱۱ و چون سپاہ
 پہا کہ مہابت جنگ با شہن کو ب آمد ۰ ۱۱ مرزا از صولت جنگ دل برکنندہ ۱۱
 اشارہ بقتل او می کنند ۰ ۱۱ دو نیزہ دایر دکنی ہند و انظرین آن پہل آمدہ
 نیزہ می اندازند ۰ ۱۱ از عجیب ہزار ہا قدرت احد لم یزل ۰ ۱۱ تیرا کہسان
 میرزا کہ درین میل بودندی رسد ۰ ۱۱ و گزندہ بنواب صولت جنگ عاید می گردد

۷۰۱ || دنی الحال دیکرا جسی از فرج عم عالیجاہ دور می یابند ۷۰۲ || بالجد مہاجنگ
 بجز نردان قیوم قیام نموده ۷۰۳ || دران فکر و محمد معصوم راہ کے انبیات
 داشت ۷۰۴ || دبار در زاوہ بطرف ملک بنگالہ باز گردید ۷۰۵ || در دایرہ گاہ
 مسیح پوراوازہ آمد ہیا سکرہ کے ۷۰۶ || باوچ از مرثیہ ہیا طلب علم آزارہ کے ۷۰۷ || او بگو
 کلان از دکنیان برق سوار نیزہ دارہ کے ۷۰۸ || باخواہ مردم فوج او در فائدہ کے ۷۰۹ ||
 ہول حشر و نشر پیدا شد ۷۱۰ || در بردان جنود دکنیان نمودار گردید ۷۱۱ ||
 محاصرہ دایرہ سہمان اوچون مرکز نمودند ۷۱۲ || اہل اردو او سہکا قحط
 در فائدہ کے اعمان همی گفتند و میدادند جان بہ جاہان ۷۱۳ || بنا کام بہ
 واقفال ہمد را نموده ۷۱۴ || پاچہ در رکاب آہنگ کشوہ آورد ۷۱۵ || امیر حبیب
 کہ از نوکران عدوہ در گاہ علار الدولہ بود ۷۱۶ || او با مہابت جنگ بد گمان مسرور
 ۷۱۷ || درین ہنگام کہ طوفان زد و گیر جویشان نمود ۷۱۸ || پایہ میرزا لغزش
 کمال بردہ ۷۱۹ || با سوز و مان متوجہ بقبوہ و قلیان گردید ۷۲۰ || اوچون
 دکنیان از ہر چہار سو قصد و کردند ۷۲۱ || بانک زد کہ مان ایمان مرا کشید
 من فلنیم ۷۲۲ || باید قدر من رسید کہ بکار شامی آیم ۷۲۳ || بالجد انہا سہ
 را ہیا سکر سبزند ۷۲۴ || ہیا سکر باغزار اکر ام او چنانچہ می باید و کشید ۷۲۵ ||

و بسیار حرمست و بجای آورد ۰ ۱۱ و بفتح جنگا امید دارند ۰ ۱۱ جنگا فساد
 و کنیان در جنگا لربسب و فرمن گردید ۰ ۱۱ از پنهانی راه بدر از ایم دواز
 مهاجرت جنگا بگویم ۰ ۱۱ و بی با هیات مجموعی که از بردوان کوچ کرده بود ۱۱
 تا رسیدن بعد کثوره ۰ ۱۱ که برکنای جوی بهای گریختی ۰ ۱۱ و دو منزلی شد بلبل
 هست ۰ ۱۱ با وجود عدم قوت و قوت بازو ۰ ۱۱ راه شمشیر و انموده
 ۰ ۱۱ با کمال حرم و احتیاط قطع منزلها میکرد ۱۱ در جای جنود جان بلب سیه
 دی را مجال دم زد پدید آمد ۰ ۱۱ و از آن رزق آب بنام عادل میرشد ۱۱
 بهای سکر نیت بمیر جیب یا نموده ۰ ۱۱ که موجی از بحر پکنار مهبت یعنی فوجی از سپاه
 طوفان نهب ۰ ۱۱ در بلده مرشد آباد محمود دنیا و برده ۰ ۱۱ میر با جنود
 و کینه سپاه دل شکنگر بلندی زده ۰ ۱۱ اسپیده و م بکر نین سواد این شهر آمد
 ۰ ۱۱ جنود پیدا و پروه او در همه شهر پهن گردیده ۰ ۱۱ نهب مال که در راز
 رستی گرد زده ۰ ۱۱ او بر چوبلی جگت سیه ۰ ۱۱ اگر ده انبوی از مفسدان پیش
 نموده ۰ ۱۱ که با دلمان امید برداشتند ۰ ۱۱ نواب بهایت جنگ
 بهما نزد بفاصله دو پاس ۰ ۱۱ صفوی سپاه دشمن شکافان ۰ ۱۱
 در بلده و چپ مرشد آباد رسید ۰ ۱۱ و کنیان بدسکال از خند و صوبه جنگا

۷۰۱ || دنی الحال ویداجسی از فوج عم عالیجاه و در می یابند ۷۰۲ || بالجمده مهاجم
 محمد نردان قیوم قیام نموده ۷۰۳ || دران قلمرو محمد معصوم راه ۷۰۴ || انبیا
 داشت ۷۰۵ || و بارادرزاده بطرف ملک بنجاله بازگردید ۷۰۶ || و در دایره گاه
 مسیح پور آواز آمد بها سکر ۷۰۷ || با فوج از مرثیه بیجا طلب عالم آزار ۷۰۸ || و انبیا
 کلان از و کینان برق سوار نیزه دار ۷۰۹ || با فوج مردم فوج او در افتاده ۷۱۰ ||
 و اول حشر و نشر پیدا شد ۷۱۱ || و در بردوان جنود و کینان نمودار گردید ۷۱۲ ||
 محاصره وایره سپاهان او چون مرکز نمودند ۷۱۳ || اهل اردو او بسلا قتل
 در افتادند ۷۱۴ || اعیان همی گشتند و میدانندگان بیجا رگان ۷۱۵ || بنا کام
 و افعال همه را نموده ۷۱۶ || با چمد و رکاب آهنگ کشوه آورد ۷۱۷ || و امیر
 که از نوکران عده درگاه ملار الدوله بود ۷۱۸ || و با مهابت جنگ بدگمان مسخره
 ۷۱۹ || درین هنگام که طوفان زد و کیر جویشان نمود ۷۲۰ || پاییز میرزا کفر بخش
 کمال برده ۷۲۱ || با سوز و مان متوجه بقیه و قلیان گردید ۷۲۲ || او چون
 و کینان از چهار سو قصد کردند ۷۲۳ || با بانک زد که مان ابلهان مرا کشید
 من فلانم ۷۲۴ || باید قدر من و سپید که کار شامی آیم ۷۲۵ || بالجمده آنهاست
 را با سکر سازند ۷۲۶ || با سکر باغزار اکر ام او چنانچه می باید کشید ۷۲۷ ||

و بسیار حرمت و سجا آورد. ۱۷ و بفتح بنگال امیدوار شده ۱۸ و بنگال را
 و کنیان و بنگال را بسبب و فرزند گردید. ۱۹ از پنهانی راه بدر از آیم و از
 مهاجرت بگویم. ۲۰ و بی باهیات مجموعی که از بردوان کوچ کرده بود ۲۱
 نارسیدن بحد کثوره. ۲۲ که برکنار جوی بیابان گیتی. ۲۳ و دوزخی شد آبلو
 هست. ۲۴ با وجود عدم قوت و قوت بازو. ۲۵ راه شمشیر و ناموده
 ۲۶ با کمال خرم و احتیاط قطع منزلها میکرد ۲۷ و دریا جنود جان بلب سینه
 وی را محال دم زد پدید آمد. ۲۸ و از آن رو آب تا بعد عادل می رسید ۲۹
 بها سکر شدت بر جیب یا نامتوده ۳۰ که موجی از بحر یکبار مهبت فوجی از سپاه
 طوفان نهیب ۳۱ و در بلده مرشد آباد محمود دنیا و برده ۳۲ و میر با جنود
 و کنینا سپاه دل شگبیر بلندی زنده ۳۳ اسپیده دم بکمرین سوادین شمشیر آمد
 ۳۴ و جنود بیدار برده او در شهر شهر بهن گردید. ۳۵ و نهیب مال که در مرز
 رستی گردید ۳۶ و او بر جوی جلالت سپیده ۳۷ اگر ده انبوی از مفسدان زند
 نموده ۳۸ و لکها بدان امید برداشتند. ۳۹ و نواب بهابت جنگ
 با نرزد بفاصله دو باس ۴۰ و صفوی سپاه دشمن شکست ۴۱
 و در بلده و لیس مرشد آباد رسید. ۴۲ و کنیان بدسکال از خود و صوبه بنگال

پیرانده ۰ که آقا حوالی بلاد نغانها باز کشیدند ۰ که آواز نغانها غمناک
 ۰ که بدکن فرستاده جنگاله عود نمودند ۰ که آواز همچنان باز فرستادند
 ۰ که آواز برنگال قطره زبان بمیان آمد ۰ که آواز نغانها از قتال و جلال
 ۰ که آواز نغانها و جوانان محسوسا سحرگروید ۰ که آواز نغانها و جوانان
 یکی از عید آ بزرگ دانند ۰ که آواز نغانها و جوانان بر همه پاک بیدان ۰ که آواز
 معلوم بدین مینو بود ۰ که آواز نغانها و جوانان جنگ کین کین کشوده ۰ که آواز
 باین رسانید که آن صید کینند و قید را بد ۰ که آواز نغانها و جوانان دانست جان بیرون
 برده ۰ که آواز نغانها و جوانان بر فرار نمود ۰ که آواز نغانها و جوانان جنگ
 کشید ۰ که آواز نغانها و جوانان روان شدند ۰ که آواز نغانها و جوانان
 مهاجرت جنگ نیر وادی آمد ۰ که آواز نغانها و جوانان بر گنه جاجبور و جاجور و کنیان گردید
 ۰ که آواز نغانها و جوانان پیاله شهادت نوشید ۰ که آواز نغانها و جوانان
 در آید ناپدید شدند ۰ که آواز نغانها و جوانان چنانچه هیچ کس از نشان حیثا و میثا نمی داد
 ۰ که آواز نغانها و جوانان جنگ دو ما ببلده کنگه ماند ۰ که آواز نغانها و جوانان
 باز پیچید ۰ که آواز نغانها و جوانان ولایت محمد عبدالنبی را ۰ که آواز نغانها و جوانان داشت ۰ که آواز
 هنوز سپاه و نفس را ستانموده بود ۰ که آواز نغانها و جوانان که با سپاهان نامحدود و آزاره

برآز ۰ ۱۱ و بهاسکر از طرف جنگها با جنود خزار ۰ ۱۱ اسان سبل نوبلک
 جنگاله و آند ۰ ۱۱ و متقارن اینحال بالا حسب حکم مطاع بادشاه ۰ ۱۱
 عالم سواران جنگجو دوان در رکاب ۰ ۱۱ از پی اداو و یاری ۰ ۱۱
 نواب مہاتجنگ رسید ۰ ۱۱ رکھو و بالاجی از امر احمد راجہ والا اقبال ساہو
 ۰ ۱۱ و بالاجی از جناب والا جاہ جھانیانی نیز فایز بجای مل مناصبت ۰ ۱۱
 این برہ دومادری با جھوم بلنگان آہو سوار بمیان آمد ۰ ۱۱ و رکھو و دیوان
 ویرا با انہم جو پیش آمدند ۰ ۱۱ اما بقلہ و کن برساند ۰ ۱۱ سال دیگر
 بہاسکر با عالم عالم افواج قدیم و جدید ۰ ۱۱ ہم برقرار بمشین آمدہ ۰ ۱۱
 یکی از سران خورا ۰ ۱۱ اکہ اعلیٰ بہا و تیر علی قرا دل زبان زد و معروف بود
 ۰ ۱۱ با نامزد پیام بموکب جلال مہاتجنگ روان نمود ۰ ۱۱ جناب مہاتجنگ
 با او گرم جو شید ۰ ۱۱ از بس نفس و سادج و ہیولان بود ۰ ۱۱ اہر دم کر
 کہ از دہانہ بکار و می کرد ۰ ۱۱ زاید از آنچه مدعا بود و در گرفت ۰ ۱۱ ابانہ ہم
 بر مہا مہا چنان سادہ و میز با چنین بر کار ۰ ۱۱ اع بودہ سیر عجیبکہ دیدن
 داشت ۰ ۱۱ در مجلسی مہابت جنگ از وی پرسید ۰ ۱۱ جاور و عا مہا
 بد کینہا بچہ رنگست ۰ ۱۱ عرض نمود ۰ ۱۱ باز نگہ سنج والی ۰ ۱۱ اکل شرم

ریزان بگو بفرمود ۷۱ باشد که ما شمار از دو بکام دل لعل لعل کنیم ۷۱
 وی از آن گل گل لنگه بکام بکنجید ۷۱ و بجز این وعده گو ناگون که بگو
 خون از آن می آید ۷۱ از مہا تنجنگ و منسوبان او شنیده ۷۱ بلکه
 صاف صاف بان بوالعجب میگفتند ۷۱ که اکنون انتقام بکنیم ۷۱
 و ما شمار ابد عالم کی کشیم ۷۱ از بس سادہ لوحیہا جہاد یک قلیم فرستد ۷۱
 خرنده قاہ قاہ آمد ۷۱ القصہ نواب مہا تنجنگ بعد و پیمان سو کہ پایمان
 ۷۱ دیر مطمئن و دلجمع گردانیدہ روان نمود ۷۱ کہ ہا سکوہ و کراں
 ناچجو اورا آورو ۷۱ الا یک تن از سران کہ بگا ہبانی بگاہ ماند ۷۱
 چون آن شکار فریب داد کین و فساد ۷۱ بر سر نیز حیلہ آمد ۷۱
 بیکبار ورق پیمان برگردانیدہ ۷۱ اورا با علی قراول و دیگر کسان کہ اندہ
 ۷۱ بصورت عدم فرستاد ۷۱ ماہ سیم سال ہزار و پنجاہ و ستم بود ۷۱
 کہ این لطیف از نہا نمانہ عدم بوجہ آمد ۷۱ بعد چند ماہ مصطفیٰ خان آسمی ۷۱
 کہ از چاہ داران بزرگ مہا تنجنگ بود ۷۱ و دو آزدہ ہزار سوار یکدل فریق و
 او بودہ اند ۷۱ البتہ از و کہ بی چیز نبود طبل خلاف و عداوت ۷۱ او بدین
 اینکه اول صوبہ ہارگیر و بجنس آمد ۷۱ چون در پردہ پسندیدہ پشہ رسید ۷۱

با هیبت جنگ طرح محاربه و جدال افکنده ۱۱۵۰ بحکم قول سلک جمعیت جمله افواج
 وی از هم کسلا نیده ۱۱۵۰ هیبت جنگ از بس بر جگر ی دل انجان کننده ۱۱۵۰ ابا
 نزدیک دو صد کس از سوار و پیادگان ۱۱۵۰ که حوالی و پای هیبت قائم نموده بودند
 حمل آورد ۱۱۵۰ و چندان کوشید که رو فوجها اعدا گردانیده ۱۱۵۰ از زمین در مان
 و از فلک و ملک آفرینها شنید ۱۱۵۰ خان سوادیه در مقابل ۱۱۵۰ سوار و پیاده
 کرد ۱۱۵۰ و چند روز با توپها جنگ و جدل نموده جنگ صف زو ۱۱۵۰ از تفنگی
 بیک چشم ناباک او رسیده از کار برد ۱۱۵۰ ناما کام ازین چشم رستم ۱۱۵۰ دیگر او ایضا
 جنگ نماز ۱۱۵۰ و از عرصه جنگ پس رستم زده ۱۱۵۰ بجانب بلده جلیله ناما پس رفت
 ۱۱۵۰ و پس از چند ماه با فوج گران تازه روز ۱۱۵۰ بمیدان رزم نواب هیبت جنگ
 بهادری باز آمد ۱۱۵۰ و کفر کفران و جزا اعمال کشید ۱۱۵۰ و هم درین سال که بود
 در آمد ۱۱۵۰ و حکم کشادان باره پانمود ۱۱۵۰ پس از گرفتن آنحصار ۱۱۵۰ که
 عنان ملک بشکال درآمد ۱۱۵۰ از راه نامتھا فی جبال و بیا با آنها ۱۱۵۰ و بناد
 در جانب صوبه بهادر کشید ۱۱۵۰ و از نزدیک سمومه گیا سر بر آورد ۱۱۵۰ و بر ابر
 والا گیا را مصداق نموده ۱۱۵۰ و در کس از طایفه سنیا که مانند آهوان حرم نما
 خون اینها هم حکم دین و حرم بود ۱۱۵۰ و با و ماسپی از هم گزید ۱۱۵۰ و انوار جنگ

روی برفع او آورد ۷۰ که نعل بازگون زده از افطاح گیاره جانب سهند
 کو چید ۷۰ چون آن آهمنین دل بقصه جانفرا داد و ذکر رسید ۷۰ آنجا خان کعبه
 که اعداد هائون او ۷۰ ابزر حسب نسب علمند حصار گردید ۷۰ او زروالی
 که در سباط او بود قدر نفس و ناموس نمود ۷۰ که هزاران حدود و قدم فریب
 پیش نهاده ۷۰ کوچ کوچ نزدیک بکوه مکر یکهوه رفت ۷۰ آنجا که یقین گردید
 که وی سر جنگ ندارد ۷۰ اما لزانجا بیکبارگی غمان بارگی غم کرداند ۷۰ او بدو
 کوچ نزدیک محبت پور مانند بلا ناگهان رسید ۷۰ مهاجرتنگ رانمان نزول او
 بدایره گاه ۷۰ که هنوز با فوجها سواره بود دریافت ۷۰ محیط جنگی عظیم
 ۷۰ در تلاطم گرد دار آمد ۷۰ تیر تفتگی ۷۰ ناگاه از کله رکود پستال میرفت ۷۰
 دوی از آن صدمه اندک زمانه بیگانه از هوش میشود ۷۰ علاج جنگ راجح داده
 دو کرده پس منزل نمود ۷۰ نواب معزی اندایجا از اسناد و سبیل سدا ندانید
 ۷۰ او بصلاح را شیر غم نیز نمود ۷۰ بکناره کناره سمون روانه گردید
 ۷۰ او دکندها از اطراف و جوانب موبک او پیوسته می آمدند ۷۰ او قالیافته
 ناگاه زود بر دهم می نمودند ۷۰ نادران قصه و بگو رسید ۷۰ انی الحال بگو
 محاصره را کرده ۷۰ جنود قهر و بیدار بگل زمین قصه بهار آورد ۷۰ او بهار

آبادانی آن بجزان سبیل نمود ۷۰ امهات جنگ جانب جنگال مسارزل میباشند ۷۰
 چون با فوج نیروی مروج بدر یا پور وصول نمود ۷۰ ارکبوتر نمایان گشت ۷۰
 بادادان روز دوم نواب مهات جنگ والا پایگاه اران جایگاه کو حیدر ۷۰ ابرالمر
 رهوه خمیر زو ۷۰ او انجاد برده عین شب ۷۰ ایهوس امله شجون بنزد ۷۰
 با جنود انبه تا بنگاه رکبوتر نمود ۷۰ اما افواج ویرا بر جاده خرم و شویا رسید ۷۰
 و این رفتنها او بجا نرسید ۷۰ بالبله چون مهات جنگ بسوا و کهل کانور رسید ۷۰ اکره
 بخنج استعجال چند کوچ کرد ۷۰ و بیک ناگاه چون مرگ باهی مکر و تو آن رسید
 ۷۰ آتش بجا مکر و آبادی آن محارزه ۷۰ چون زمان شب میان جان بجای
 انجاد آمد ۷۰ بطرف کیش کونه منزل گزید ۷۰ سنهانت جنگ ابن الراجا
 ۷۰ اکره بدنامد مهات جنگ غرت اندوز نموده ۷۰ ارکمان بجکری میتحصن کردند ۷۰
 از حال شهریان پیچاره آه چرمی پر ۷۰ چون آنهم جلدی بدکنیان جلا و نشان
 بودند ۷۰ ابا اهل و عیال باین بلده قیام داشتند ۷۰ از عاجر بهایم میباشند
 که چه کار کنند ۷۰ اهل خضر و شریذ آمد ۷۰ از یاد مهات جنگ کجانی از کجا میباشند
 بلند بود ۷۰ اجمع موبک رکبوتری آتش نهاد ۷۰ از آب بهایم تبی عجره کرده ۷۰
 و انبوی از دکنیان فساد طلب شهر در آمده ۷۰ از محله ۷۰ مانند بالوچرا

زنده بودند ۱۱ که صد آمد مهاجم جنگ بصرام مقام ۱۱ که بکشد نیکی بجهت محمد ۱۱
 چه بیان کنم که این جز جنگونه بوده ۱۱ باشد مجال شهران نسبی بود روح افزا ۱۱
 و نسبت با دکنیان بدرون سمو جانگزا ۱۱ الحاصل دکنیان جھول که در محلات
 پهن بودند ۱۱ از هر جا که این بانگ بشنیدند او گریه می نمودند ۱۱ او مهاجم جنگ
 بصوابه بد عقل والا کاروان ۱۱ از حد این بلده تا به کوان کو که با حمله آمدند
 ۱۱ که رسد از اعدا سلامت رسد ۱۱ و در اطراف شهر عا بنا ۱۱ او حمله را
 کرد ۱۱ و بمصالح جنگ و مردان کام بود است حکام واد ۱۱ و خود او در اما
 حکم منزل گزید ۱۱ و دکنیان انسو بهای گریه تی نزول نمودند ۱۱ و گاه بگاه
 فوجی از دیو ترادوان قرا از آب عبور کرده ۱۱ راه برزنده و آید می شورانید ۱۱
 هر گاه سپاه بنگاله بهو آسمار به و جلال از آب عبور نمود ۱۱ و دکنیان بد چهره
 ۱۱ بی جنگ پشت می کردند ۱۱ و چون مراکت بنگاله عثمان تاب شد ۱۱ آنها
 نیز از پی برگشتند ۱۱ جنگی که کار یکدگر کرد و به هم بوتوق نمی آمد ۱۱ چند ماه همین
 بسیار افواج دکن و سپاه بنگاله بود ۱۱ که از قوت طالع مهاجم جنگ ۱۱ که بمو غنیمت ۱۱
 بیمار جد و افتاد ۱۱ از بس ترس لمان علت آمد ۱۱ زمین دایره گاه و دکنیا نقطه
 مقابل آسمان گردید ۱۱ جامعه کثیری از آنها بسازندگی می پیوندد ۱۱ او هم مقارن انجبال

شنبی از بهار ۱۰۰۰ است چند زمره منتهیان بهما جنگ باز نمودند ۱۰۰۰ اگر دین از اعدا
 بر طالع زیاده از پنجه از هزار ۱۰۰۰ است شنبی شراب و شواهد ۱۰۰۰ بهما متلع خرم و آگاهی
 کرده اند ۱۰۰۰ ابراهام خراب آن سپاه ۱۰۰۰ دیده میسگر یخون نماید ۱۰۰۰ اول
 جام از خنده بیکه گری آید ۱۰۰۰ اگر فوجی بدامضوب میل گردد و نزدیک بصواب نماید
 ۱۰۰۰ دوست محمد که ماتد الف بیکه زبان زو علیان بوده ۱۰۰۰ همچو دال خم گردیده
 از بخت سید ۱۰۰۰ که از آمدن و محاصره این دوزان سپه ۱۰۰۰ یک قلم طاق ملحق
 شده ۱۰۰۰ خود و ایر از ماد ۱۰۰۰ هر چه با و اباد است شنبی هجوم آن سپاه کوکبان
 ۱۰۰۰ امها جنگ بکرم شیوه کار آگاهی ۱۰۰۰ اسبد پاک کاظم علی ۱۰۰۰ از بر زرافانت و ایا
 نمود ۱۰۰۰ ابا آنکه همراه این و شیر و حلقه و پنجه ۱۰۰۰ جمعیت زاید بر صد سوار نمود ۱۰۰۰
 آن جمله مستان فخر را شنبی نگام بر و سپاه بنشاند ۱۰۰۰ قریب پانصد کس و بکرم
 از زندان زندگانی آزاد نمودند ۱۰۰۰ و صد و صد بکرم قید و اسیر و آردند ۱۰۰۰
 و چون بیعتان عاشران ۱۰۰۰ این و سیر و آبر کار ۱۰۰۰ از جانب بهادران افواج
 معاینه کردند ۱۰۰۰ ده کرده باز پیشتر بنگاه گزینند ۱۰۰۰ امها جنگ سپاه از فرزند
 ۱۰۰۰ خود بدامضوب پیر کاب غم نهاد ۱۰۰۰ و با اندک مقدار تلاش ۱۰۰۰ از اول
 گریز اندید و بنگاه و فرود آمد ۱۰۰۰ اگر کوه از تها منهدم گشته ۱۰۰۰ ابا کامی و نام

بار سفر بوطن کشاد ۱۱ و بعد ازین بیچکاهی مکر قصد نیست ۱۱ مکر میر حسین جانور
 رکوب باور لب بوده ۱۱ آجنگانگامه و کرم داشتند ۱۱ سید محمد جعفر خان ۱۱
 بهیم دهم جانو میر حسین با مور شد ۱۱ او را با جنود اعدا و رسید پور جنگ رود ۱۱
 و علم فرید و بمیدان حرب جها و بلند گردانید ۱۱ اما چون کومک هر روز با عدا رسید
 ۱۱ اعسان غم بطرف مرشد آباد باز پیچید ۱۱ و با عطار الله خان و اما و احاطه
 بکومک او نامزد بود ۱۱ محدود و چکله بردوان باز خورده ۱۱ با و مرافقت فرمود
 ۱۱ و دکنیان نیز بدبال او در کوا بردوان برسیدند ۱۱ و را واسطه ماه ربیع الله
 ۱۱ سال نزل و صد و شصت ۱۱ محیط جنگی عظیم ۱۱ و در ملامت گیر و دار آمد ۱۱
 و کنیان بخلاف قاعده سپاه دکن ۱۱ آقا قرار انجا بغیر شده ۱۱ دست مرد
 بکشادند ۱۱ بران شمشیر زو نه ۱۱ نادمان زخم واه واه گو بود ۱۱ از انجا که
 جلو هم بر سرور نه بر در بازو باشند ۱۱ عاقبت حال بنا کا منهنم گردیدند ۱۱ افواج
 منصوره تقاضا نموده ۱۱ و کنیان بر جوهر افواج از با در آورده ۱۱ ازین نوید
 مهاجرت جنگ و دکانه سپاس حق یگانه ادا نمود ۱۱ چون از شمشیر بدجو بر کوبان ۱۱
 انزله دهم داشتند ۱۱ دین و لاکه ولایت بشکال از وجود پلید و کنیان
 بترده پاک بوده ۱۱ و علم بر نو کرمی آن بداصل کشید ۱۱ او بد بر شکله کرمین

آن بیدار بود برفت ۱۱ او کیلی بجانب نواب مهبت جنگ روان کرد ۱۱
 که از محمود پریش شکم ۱۱ او با کوب سیاه خود هر شب جنگ ۱۱ اگر من قدو
 لب تا گرم نمایند ۱۱ غلام نوابم ۱۱ والا جانب جانود جناب میر حسین که باز روی طلبند
 میروم ۱۱ که او میان ارسکب وجوه معاش چاره ندارد ۱۱ بهت جنگ اندیشند
 که آن جا بل فساد طلب ۱۱ اگر با این همه جمعیت سبک دارد ۱۱ علم فتنه برافروخته
 معیت پر گزاف نشود ۱۱ و صلاح در این دید که در انوار گرد ۱۱ او با ساسم آن برام
 فرماید ۱۱ بنابرین نام طلبی نام معری الله رقم بنمود ۱۱ آن مسند بنده رسید ۱۱
 و نقش یک مکرانه زد ۱۱ یعنی پیام داد که از جانب جهان باب مطین تم ۱۱ اول
 جگر بای بوس تواند کرد ۱۱ که اول رفاس بجای یون عا در آید ۱۱ چون مقصود
 دل مهبت جنگ باز و ادن و کبود قبول نموده ۱۱ بلکه منع بمان خود کرد ۱۱ که روز
 ادن و در دربار نیامد ۱۱ با جمل مدان بر کوب شمرید آب ۱۱ همو چو قراداد
 پیش از و بر سیده ۱۱ با فساد اعدام مهبت جنگ اقدام کردند ۱۱ اما که دی شتا
 باستان دهن ۱۱ ارفغان میبایک چایا و داد ۱۱ من بعد شرفا و جو ۱۱ دوران مله
 زینا اساس کو تسلط بلند نمود ۱۱ احاطه اهدا بقوه که نصیب من ۱۱ بعضی عدم ۱۱
 چم دگر این تنبیه جانکاه ۱۱ ابرجداتی حال مهبت جنگ و حاکم از مهبت چو عمل فریده ۱۱

و این تبر بل را برانداخته است و اگر کدام شست بود ۱۱ الفقه شش کما ین ۱۱ و توابع
 بدنها و آن اولد قرین ۱۱ و اینب مال که در مد و از دست می کردند ۱۱ و بیرون روز نبود که چو
 از آن دو در عمل بیرون نیاورد ۱۱ و کوچه نبوده که مانند هدم ناله می خواند ۱۱ و این دنیا چقدر
 با میکساران سپهند ۱۱ اگر کسی در کوچه بجا که یارب نمیکش ۱۱ و دیگر با باوه فروش
 و طلب نیاز ۱۱ اگر بزرگواران ده که بود ۱۱ و استخوان و درین و او جانگاه چه ستاده
 ۱۱ و مهابار عساکر کینه جو ۱۱ از مرشد یاد دعا بناد میزد و برار ۱۱ اگر سکنه والا شمر
 ۱۱ و جنم امید برادره گرد مویک او دارند ۱۱ اندازین غیر تر ۱۱ و ابلیس چون از زمین برشته
 جزا و برنگاله آمده ۱۱ از یاد یگان بر سر لطفان پیوست ۱۱ و مهابار جنگ چو سحاب بگریه
 یاد آورده ۱۱ و اسلحه کل گریان شکسته چاک فرمود ۱۱ از هم بر جمیب و جان که دران ایام
 فساد انگیز بنگار بودند ۱۱ و باینده هزار سواران ختم جو ۱۱ و ابجد و این دشمن که توهم
 نمود ۱۱ و او با از اطراف و جوانب مویک او پیوسته آمدند ۱۱ و ابان اغنه پیدا جو ۱۱ اگر
 سوار هم آمده بود ۱۱ و قریب بسوا که نسور یجار و او ۱۱ و محیط جنگی عظیم ۱۱ و
 تلاطم گیر و دار آمده ۱۱ و کینه بارزه مرص درین طوفان جنگ ۱۱ و ابرو و او که از سرباز
 بود و رفتا ندیده ۱۱ و او با و تاراج با موال و سباب یکسانند ۱۱ و بریده این برستان
 باوه پند ۱۱ و دیده اشنگاه نموده ۱۱ و قدم بقدم همان متوجه شیرین بود ۱۱ و ایام

فرزند بی برهه اجماد آو و زید ۱۰۰ نخستین کوله آمینین توپی ماعتقه ۱۰۰ و فقره
 خیر منقوطه خیر سردار و اصل ملاک کرده ۱۰۰ در عساکر مدوهر اسرودا
 اول ام اول شمشیر بد کوب بوده ۱۰۰ و بزیا ده سکر از بیچم پاکم نداشته ۱۰۰ و چون
 کار بیگانه جوان بگام صف بکشید ۱۰۰ شمشیر دون ۱۰۰ با سر سودا رده مراد
 شمشیر دون ۱۰۰ اگر شمشیر زاده آن بی ادب بود بریده آید و نه ۱۰۰ افسس
 مَدِّ جَعَلَ لَکُمْ اَحْتِیَا رَا ۱۰۰ امبا بختک سپاه ریز و جنگ
 ۱۰۰ سلطان عزم ابرق مرشد آباد باز پیچید ۱۰۰ علیجاه سیف خان که از جناب
 سلطانه ۱۰۰ ابایالت بریز از اعمال نکاله ۱۰۰ و بلند پایر بوده ۱۰۰ و چون دین
 زمان انجمن انصاف ۱۰۰ و به صورت جنگ سوار خان احمد فرمود ۱۰۰ اگر ضبط
 آن اکل قائم کند ۱۰۰ برهان سیف خان ۱۰۰ اگر چند بجای پد قیام داشت ۱۰۰
 حد و اندازه مکار با بر و خورندیده ۱۰۰ با قدم اطاعت و پا انقیاد و پستی
 ۱۰۰ بعد از چند مهتاب جنگ او را گیرانده ۱۰۰ اسوال جمع آورده و الدوا و ده
 ۱۰۰ او و دفعه دیگر از جنگال جنود بصوب او رسیه برو ۱۰۰ و بجز قهر و کینه
 بخدود و کن برانده ۱۰۰ ایلین و کینان بدینا و او رسیه را بعد عود او بصوب جنگال
 ۱۰۰ باز بختک تصرف می آورند ۱۰۰ با بختک جوان بر سبب مزاج و قیام مهتاب جنگ ۱۰۰

ناتوانی پیرمایزور آورو ۱۰۰۰ ضعیف حال کهنه سالی ۱۰۰۰ که ساینه دیوار تن
 آسانی باد و عالم جان ندید ۱۰۰۰ مانع رزم آمده اورا باد کینان صلح بکاره
 ۱۰۰۰ بران صلح چند سال برآده ملک بنگال خال آبادانی زد ۱۰۰۰ که مهاجنگ
 باستقامت ۱۰۰۰ بلجه مواج عدم فروفت ۱۰۰۰ ز سبال و فاش بدار این
 بیاد ۱۰۰۰ هزار و صد و شصت از نو نه زیاد ۱۰۰۰ اوکر صوبه واکر نواب
 منصور لاک سراج الدوله فتح کلکته و پورینه و کشته شدن
 وی بدست سید جعفر محمد خان صبی زاده کلان دی سراج الدوله
 سفله مزاج را که ولیعهد بود ۱۰۰۰ نوبت کامرانها بنگاله رسید ۱۰۰۰ و جوانی بود
 خود را بر حرم ۱۰۰۰ و دیوانه نشیمان تباحت ناهم ۱۰۰۰ متند و کینه جو ۱۰۰۰ لال
 و برود و شرت کوی ۱۰۰۰ بسا کار کاموچ زوال دولت اندو سر زد ۱۰۰۰ او مونی
 نویسنده را کیمبار باوج ایوان غر و جابه برده ۱۰۰۰ از زام جزو و کل مهیات بکف
 صلاح و پرده ۱۰۰۰ ماده حسد را بکرت آورو ۱۰۰۰ و آن تنک شراب بنگاه
 دنیا ۱۰۰۰ بار و جبهه سیاه ترازنگ سو ۱۰۰۰ مجد بنام مراسم فرعون شده ۱۰۰۰
 بھر خود و سراج الدوله ۱۰۰۰ اسباب بلا تر سیه داد ۱۰۰۰ امانا چنان دیوانه را
 انجمن دیوانه در کار بود ۱۰۰۰ القصه سراج الدوله هم در اول صوبه واکر ۱۰۰۰

بسیسی از انگریزان کلکته رنجیده ۱۱۵۰ اجمان جهان سپاه کیسج در کلکته آورد
 ۱۱۵۰ و کلید جردقه آنرا کشد ۱۱۵۰ و فرمان نهب و تاراج عام داده ۱۱۵۰
 اقبال وی دست نالی باد بار کرد ۱۱۵۰ و راجه در یک نما از جماعه انگریز ۱۱۵۰ اگر او
 در آن هنگام رئیس کلکته بود ۱۱۵۰ بسی سفاین و پایمر و جهاز جابزون برده
 نواب سراج الدوله از آنجا کام را برگردید ۱۱۵۰ و در ماه اولین از هزار و صد و
 ۱۱۵۰ اگر آن باطل شده خود نیز درین سال ۱۱۵۰ سردر سر بیغلی کرد ۱۱۵۰
 و از فقره فقره همدیگر می شود ۱۱۵۰ بصوبه اقطاع پور نیز بیغش در آمد ۱۱۵۰
 شوکت اقام جنگ و جدل نمود ۱۱۵۰ و در آن دار سراج الدوله جوان بر
 هواکب اوزده ۱۱۵۰ و اندازه بازگوشید ۱۱۵۰ و جان چهره روانه داد شوکت
 جنگ ۱۱۵۰ و در نواب صوبه جنگ هست ۱۱۵۰ و سکا پدیس از و قیام داشت
 ۱۱۵۰ این دو فقره با کیزه حبسته ۱۱۵۰ برسم مبارکباد در آن حین تعلیم
 آمده بود ۱۱۵۰ و بقعه تهیت فتح پور بنید که از دو فقره آن چهار
 چهار تاراج مستخرج می شود الحمد للہ صمیم امید او کیا محفل اقبال
 از آن مراد مید ۱۱۵۰ و دیوبندیم امناسط و لها فدیای جنگ آگاه کلکل
 شگفتانید ۱۱۵۰ جهان نقد کام و امل حیدان حاصل نموده که نیران تیا سها

۱۱۷۰ و خراج زمانه را نشاط مجد می رود و او ده که کوچه بکنند ۱۱۷۱ یعنی فتح پور میریه
 با ملا و جنود ایزد معبود ۱۱۷۲ اولیا سوکب دولت را بکام دل رو نمود ۱۱۷۳
 حق و ارباب قیوم آن دلا جناب را بزندگی جاودا غایز گرداناد ۱۱۷۴ و بعد از
 و جلال و دو که زاید از کوه بهما نیاید رساناد ۱۱۷۵ عدد سال حصول این عطیه
 از لی ازاوه هم رفیق کسان افرا سپید ۱۱۷۶ هم از منقوط و هم از نامنقوط و فقره
 متعاقب بود ۱۱۷۷ چون راجه و یک پزبان کلک بیان او انموده آمد ۱۱۷۸
 با چرخ سفاین از کلکته بدر زد ۱۱۷۹ منسار او کن بنصر و امداد و بر سر خط
 و بر سر نزاع کلکته آمد ۱۱۸۰ عامل سراج الودد جز گزیران محل گیرند ۱۱۸۱
 سراج الدوله افواج بجانب کلکته برو ۱۱۸۲ و بطور اول باز بمحاصره اش قیام نمود
 ۱۱۸۳ و آن شب خون زده ۱۱۸۴ بان رسانیدند که سهم و بکفایت انجامد ۱۱۸۵
 کسی از جنود او بقدم مدافع از نفاق پیش نیاورد ۱۱۸۶ مگر ما که چند با اندک سر
 که هم اینجا بودند ۱۱۸۷ مردانه حکما کرده آنها را پاره کردند ۱۱۸۸ سراج الدوله
 صلاح در جبال اعدا نادیه صلح گونه نمود ۱۱۸۹ و غنائم غنیمت ببلده مرشد آباد گردانید
 ۱۱۹۰ در این ولا نسبت بحال زنده اهل دوران ۱۱۹۱ سید محمد جعفر خان ۱۱۹۲
 در مقام عدالت شد ۱۱۹۳ و گفت که ازین ملک بیرون برو ۱۱۹۴ و او بنسار

همدستان گردیده ۱۱۰ در بر آمدن ازین گلزمین بنشین ۱۱۰ بصوابید عقل
 والا امروز فردای کرد ۱۱۰ که افواج انگریز تا بسلاسی زنده ۱۱۰ مستقر بنشیند
 ۱۱۰ و سراج الدوله لا علاج توجه بجنگ و جدل آنها نمود ۱۱۰ و باخان محو الیم
 بچالوسی و آمیزه ۱۱۰ که کس بطلبش بغر سواد ۱۱۰ خان معزی الیه جواب
 بغر نمود ۱۱۰ که دیگر مراد بل نوزکی یکظم نماند ۱۱۰ انجی شود که باز بجور و اسلام
 جناب والا بر دم ۱۱۰ لیکن درین ایام چون اعدا باطل شروه جنگ طراز
 فسادند ۱۱۰ و نواب عالیجناب آهنگ دفع آنها بنفس نفیس دارند ۱۱۰
 من که ریش بر بندگی این دوده سفید نموده ام ۱۱۰ اگر کم ملازمت جنود
 والا گیرم ۱۱۰ جز با نجات افتاده بدنام می گردم ۱۱۰ لا علاج صلاح وقت
 دلدان دانه ۱۱۰ که در کج مقام سپاه اسلام بنه پس پیش بشم ۱۱۰ او بریدن
 جنگ و آویرش حد پیش از هم کس ۱۱۰ ایضا تا دم مرون حرام ۱۱۰ با کج الدوله
 بدو کج پیش در ملطری رسیده ۱۱۰ بمقابل انبزارانجا که بنه اعدا و بی بود
 ۱۱۰ میردن و موبن لال از بنا جبنده قدم پیش مینهند ۱۱۰ میردن کوکر سید
 که از جبنشها مانده ۱۱۰ و موبن لال با جبهه شیر نهاده ۱۱۰ بدل کج قدم قدم
 ۱۱۰ تا بنزدیک انبزار اسلام رسیده ۱۱۰ بان ساد که جامع انگریز پان گریز چایده ۱۱۰

که فلک جلد باز باز دیگر از پرده بیرون آورد ۵۰ که گواهی بتفصیل این اجل
 بکنند ۵۰ که از بقتل آمدن سید مدن والا قنده ۵۰ اسراج الدوله با گریه
 بهائی بسی بر سر زده ۵۰ از زو خان موالیه که وی ازین جنگ گاه یکسو بود ۵۰
 با صد عاجز ناپای کسان فرستاد ۵۰ که وقت و غایب عدده هست ۵۰ از شوم
 با چای حمله بر او ۵۰ او بفرمود که امروز بساط حرب و میها باید بر چسید
 ۵۰ و همه شب بجا خود تا نیم باید بود ۵۰ فردا کفایت مهم اعدا باطل شود
 تا نیم ۵۰ او دیگر نهد که خواهی و بوجه اندیز ازین معنی در آمدند ۵۰ که موهن
 تلاشن به گام می کنند ۵۰ از نو تر امر بشود ۵۰ که امروز جدل و نزاع بطرف
 کرده ۵۰ او باین داستان بغداد افکنده پیاید ۵۰ او که کلی دل بجا داده در
 بر زنده ام یا بیا ۵۰ اسکان بطلبیدن موهن لال بیای فرستاد ۵۰ او بیچاره
 از چند فریاد کرد ۵۰ که این نه صلاح دولتست ۵۰ بهیچ وجه بکوش غر اجابت
 نرسید ۵۰ بالجمعه رو کرد ازین موهن لال از حربه هان بود ۵۰ او فوج خویش
 پشت داد آنها همه جنود هان ۵۰ از چنانچه از آن مواکب کواکب عدو سراج الدوله
 معدود که بر کاب او باند ۵۰ دم شام چنین روز سیاه پیش آمد ۵۰
 دیگر از کج پلاس سیه افلاک بیمه مجال ماندن بجا ندیده ۵۰ غمان غم طرف

که از این خبر
 خبر شد

مرشد آید باز پیچید ۱۱ سپیده دم بگنجدین سواد این شهر درآمد
 ۱۱ آن روز بایک جهان خزن و دوساوس میمنت برو ۱۱ و باولی
 و دینم از خان و مان بدر آمد ۱۱ در وی غریمت بسوی یورین نهاد
 ۱۱ دوران عهد کسل خنده می زد ۱۱ که بیفضل از گردن ما مای
 بیرون می روی ۱۱ پایمان بگوان کوله بر بوار سوار گردید ۱۱
 از چیمبار گی تن بطرفان آشوب داد ۱۱ نکه یکبار ابراهیم رسید ۱۱
 حورین جایگاه نفیرین ۱۱ نرید و آداب معروف از گردن آتشاه
 ۱۱ در زبان زو خلق بد آتشاه ۱۱ اسراج الله و کسیر ستاده ۱۱
 طعای ازو طلب داشت که اطفای جوع کند ۱۱ غافل از آن ۱۱
 که بر کتفها مرتع کند و نهان می پاشد ۱۱ وزیر هر یک دانه رسید ۱۱
 ۱۱ آن عرغان پناه یقین و دستگاه ۱۱ تا پیلوار و بجای او بدتم
 نیاز آمده سلام نمود ۱۱ دزد و باز گردید که کپچی از برای کبچر
 بلکه آتش دی بزند ۱۱ و یک آدم جالاک را چ محل فرستاده ۱۱
 بیرون او و جز داد ۱۱ که همی که بی جنت و جو او چنان سر کرده و بیابان
 نهاده ۱۱ با داد و باوری طالع بملقه دام حیل و اخلاص ۱۱ امیر

کس نام
 از غایت که در قلم خاتم
 بگنجدین سواد این شهر

آتش خنجر
 اصل درین دریا

محمدی الیم چون برق و باد طرد و سبک رسیده ۱۱۵۰ آن بیطالع را خوشتر
 بنمود ۱۱۵۱ و تعجیل بر شد آباد بکوچا نید ۱۱۵۰ سید محمد جعفر خان ۱۱۵۰
 آن بد نهاد را بقتل رسانده ۱۱۵۰ پای و لیری به بند حکومت صوبه بنگال
 بنهاد ۱۱۵۰ ای دل دیدی که خون ناحق صا جزا ده بگناه ۱۱۵۰ ای محض
 طار الدله شهید چه گلها شکفانیده ۱۱۵۰ آن باده که حیدر جنگ در زم
 بکشید ۱۱۵۰ ایمان باده هیت جنگ در زم بکشید ۱۱۵۰ و این جعفر خان
 ۱۱۵۰ انجرا ز دست بیداد مہا جنگ باطل شروہ دیدہ بود ۱۱۵۰ صبیحہ زاوہ
 دوی از جعفر خان دید ۱۱۵۰ دوستان آب بردن این ماجرا گامینید ۱۱۵۰
 و گلہا از جنین گلزار عربت چسینید ۱۱۵۰ الحمد للہ الحاکم القیاض ۱۱۵۰
 عربت از باب بصرہ ۱۱۵۰ یعنی این نامر بادا جاروانہ طراز جاودانہ یافت ۱۱۵۰



